۳

تحفة الاخیار

یا

تجزیه و تحلیلی در عقائد و آراء متصوفه

از

عالم جلیل مولی محمدطاهر قمی از مشایخ اجازه علامه مجلسی

۱۳۳۶

چاپ مصور

بسمه تعالی شأنه .

دراینکه متصوفه سهم عظیمی در پیشرفت زبان فارسی وادبیات ایران وزیبائی نظم ونثر لسان ملی داداشته وخدمات بسیار گرانبهائی نموده‌اند جای هیچگونه تردیدی نیست ودراینکه کسانی مانندمولوی سنائی وعطار علاوه بر کمك بادبیات درموشکافیهای روحی وروانشناسی واخلاقیات و... گامهای بزرگی برداشته اند.از هم حرفی نیست ولی یك موضوع مهمتری در میان است وآن اینست که ایـنان و امثالشان معصوم نبوده وبعلت نداشتن ارتباط مستقیم باوحی آسمانی مصون ازخطا و لغزش نیستند همین نقطه ضعف است که ما نمیتوانیم هرچه راکه شنیدیم از هرکس هم که باشد جزخانواده عصمت صددرصد صحیح دانسته وبه آن ترتیب اثردهیم و بمفاد آیـه شریفه الذین یستمعون القول و یتبعون احسنه آنچه راکه صحیح و موافق باعقل و دین است قبول نموده و آنچه راکـه منطبق با ایندو نیست بکنـار بگذاریم وبرای همین است که رسول خدا(ص)فرمود پس ازمن اگرحدیثی راشنیدید باقرآن مطابقت نمائید واگرموافق نبود کنار بگذارید و انظر لماقال ولاتنظر لمن قال را مدنظرداشته باشید باحفظ احترام مقام علمی اشخاص مورد ذکروامثالشان مااز ذکراین نکته ناگزیریم که بگوئیم اینان ازفلسفه یونانی وتصوف هندی متأثرشده و جسته جسته مطالبی که بامبانی محکم وعمیق و اجتماعی و عالی اسلامی مـطابقت نداشته ویا برای عوام‌الناس بخصوص مضل ومضر بوده داخل کلماتشان دیده میشود .

مثلا دینی که اینقدر اجتماعی است که راجع بیك نمازجماعت ویایك فریضه

حج و یا حق جوار و ... اینقدر دستورات مؤکد دارد و یا صله رحم را اینقدر تشویق نموده و یا اعانت بمردم را سرلوحه کار خویش قرار میدهد آیا اجازه میدهد که پیکر اجتماع را با تعالیم صوفیانه قطعه قطعه نموده و تخم دوئیت و تفرقه در میان آن بیفکنند و یا اینکه بشر را بکوه و دشت و جنگل مانند رهبانان مسیحیت و یا عباد بودائیت فرستاده و آیا حقیقتاً طرفداران و مروجین این مسلک حاضرند خود زندگانی اجتماعی خویش را که بادلایل صحیح بمغز خود فرو کرده‌اند و تشکیل کانون خانواده‌گی و کسب و کار و فامیل و دوستان داده‌اند و از هزاران منافع اجتماعی و تعاون عمومی استفاده کرده‌اند ترک نموده و منفرداً هر یک زیر درختی در جنگلی و یا در غاری از کوهستانی بسر برند و آیا اگر تمام خلق این روش را عمل کنند آنوقت جنگلها و بیغوله‌ها خود شهر جدیدی نخواهد شد در حقیقت انتقال اجتماع از شهری که بعداً خلوتگاهی خواهد شد بجائی که بعداً شهری خواهد شد می‌باشد پس باید روشی را تائید و ترویج کرد که اولاً عملی بوده و در ثانی خود گوینده بکند و در ثالث مفید تر از روش‌های قبلی دیگری باشد .

مثلاً اگر ما بیائیم در مقابل مسجد یعنی همان اجتماع گاهی که خداوند متعال دستور تجمع در آن داده خانقاه یعنی جایگاه اجتماعی دیگری که فکر بشری با شیطانی بوجود آورده بسازیم مسلماً اشتباه عظیمی نموده‌ایم .

اگر بگویند که خانقاه در مقابل مسجد نیست و برای درا ویش مانند صفه است درزمان خاتم انبیاء (ص) برای اهل صفه .

خواهیم گفت اسلام در اول درنهایت ضعف بود و مسلمین بسخت ترین وضعی زندگی میکردند و جا و مسکن صحیح نداشتند و عدهٔ از غربا و فقرای قوم ناچار شدند که در صفهٔ زندگی کنند ولی تاریخ نشان نمیدهد که مسلمین متمکن برای بکرنژادی در صفه زندگی کرده باشند حالاتقلید بیمعنی یعنی چه اضطرار آنان

را وادار بچنین عملی کرده بود ولی کسیکه اضطراری ندارد چه‌معنی دارد خانه و زندگی‌وعیال راترك‌نموده ویا اساساً دنبال تشکیل‌کانون خانوادهٔ گی نرودوحدیث (من رغب عن‌سنتی فلیس منی)را شامل حال خود کند ویابتقلید کسانیکه در اثر اضطرار هدایا و کمکهای‌مسلمین راقبول‌میکردندهر مسلمان سالم وقادری‌هم تقلید بیجا نموده وشئ‌لله زنان در بازارها پرسه‌زده‌ومانند شیخ سررزی(قصه‌منقوله در مثنوی مولوی) آبروی‌مسلمانان را ببرد

پس این نکات است که‌ما راوادار میکند بگوئیم هر تعلیمی که با روح اسلام سازگار نبوده‌وبلکه مخالف‌وخنثی کننده‌آن باشد و از دشمنان هدیه بماشده باشد از هر گویندهٔ هم که باشد نباید پذیرفته و نمیباید بجای تعالیم اسلامی آنرا رواج داد .

درعوارف المعارف مذکور است که فرقه‌شگفتیه در خراسان درغارها منزل کنندو در شهرها رفت وآمد نکنند و در شام آنانرا جوعیه نامند اینان‌از بقایای اهل صفه‌اند .

می‌بینیم علاوه بر اینکه یك مرام غلطی را بدین وسیله باسلام یعنی دیانت اجتماعی‌بشر نسبت داده‌اند، واین‌دین‌را بقول‌حکیم‌نظامی که‌میگوید .

دین ترا از پی آرایش اند — وزپی آرایش وپیرایش اند

بسکه به‌بستند براو برگ‌وساز — گر تو به‌بینی نشناسیش باز

دین رهبانی ومخالف تمدن و علم جلوه داده‌اند چه‌نسبت عظیمی هم باهل صفه یعنی یاران خاتم انبیاء(ص)داده‌اند .

اهل صفه رایك مشت مردمی بیمصرف ودارنده چنین روش مضری معرفی نموده‌والعیاذبالله حضرت سیدالمرسلین راهم مؤید وترویج کننده آن‌قرار داده‌اندبا آنکه ما میدانیم درتعالیم آنحضرت نمیتوان راهی برای اثبات اینگونه‌روشهای‌غلط پیدا نمودوبلکه‌پیشوای‌عظیم‌ما‌وجانشینان اطهارش‌بکرات مردم رااز اینطرززندگی

پرهیز میداده‌اند وزهد ووارسته گی راقلبی ومعنوی نشان داده‌اندقر آن‌واحادیث نبوی وسنتش گواهی عظیم وکافی براینموضوع‌اند.

مولای متقیان یعنی جانشین واقعیش میفرماید زهد در این آیه قرآن جمع‌است در آنجاکه‌میفرماید (لکیلا تاسوعلی‌مافاتکم‌ولاتفرحوا بمااتیکم .)

شاعر میگوید .

درعمل کوش‌وهرچه خواهی پوش تاج بر سر نه وعلم بسر دوش
زاهدی در لباس پوشی نیست زاهد پاك باش واطلس پوش

واگر شخص خاتم انبیاء (ص) ویاران واقعیش چنین اعمالی رانکرده‌اند و دیگران بکنند یا ترویج دهند لعنت فلیس‌منی بسر آنان فرود خواهد آمد .

ملاحظه‌فرمودید برای اینکه‌جریانیرا بزور وارد عالم اسلام نمایند علاوه‌بر لکه‌دار کردن رجال دین‌در تاریخ نیز دست بسرده‌اند وچنانچه در پائین ملاحظه خواهیدفرمود درلغت نیزدستکاری کرده‌اند .

مثلامیگویندصوفی ازصفه‌مشتق‌است‌درصورتیکه‌ازصفه‌صفی‌مشتق‌خواهدشدنه صوفی‌ویاگروهی دیگر صوفی راازصوف مشتق کرده‌اند با تصدیق‌اهل‌فن ثابت‌شده که‌این کار را فارسی‌زبانان بصره وکوفه نموده‌و این اشتقاق اختراعی آنان است تا مقاصد خود را انجام بدهند و این‌دلیلی‌بزرگ برای همان مطلبی‌است که‌در بالا عرض شد . که‌ازمحدثات‌است‌حدیث‌نبوی که‌فرمود.

خیرالامور کتاب‌الله‌وخیرالهدی‌هدی محمد‌وشرالامور محدثاتهاوایاکم ومحدثات الامور فان‌کل محدثة بدعة‌و کل بدعة ضلالة و این مسلم است که تصوف ازمحدثات امور است‌ودلیل دیگر آنکه اول‌خانقاهی که برای متصوفه‌ساخته شد برمله شام بود و اولین کسی‌راکه صوفی نامیدند واین‌لقب‌راباو دادند ابوهاشم کوفی بود .

شام مرکز معاندین اهل بیت اطهار و جایگاه نقشه کشی وطراحی بر

علیه خاندان عصمت وهمجوار با ممالک مسیحی و صوف‌پوشی از همان تحفه‌های عالم مسیحیت بود .

پس صوفی از صوف صحیح نیست و اساساً چه نظریست که ما بیائیم کلمات الهی والقابی را که پروردگار عالم از برای بندگان خاصش معین فرموده مانند (مؤمنین متقین مخلصین شهداء صالحین) همه را کنار گذارده و لغت صوفی را اختصاص دهیم بلقب اهل ایمان یعنی خاصان قوم چرا چونکه از صوف گرفته شده چرا چونکه گروهی صوف میپوشیدند .

حال باید دید اساساً صوف پوشی مستحسن است که ما آنرا اختیار کنیم بدانیم تا هر کسی از زمره مسلمانان که جزو خاصان قوم‌اند آنرا گرفته‌اند امری باشیم علاوه بر اینکه ترغیبی بدین قسمت نفرموده‌اند تحذیر از آنهم نموده‌اند و اینک برای نمونه یکی از آن احادیث نقل میشود .

قال رسول الله (ص) یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم وشتائهم یرون ان لهم الفضل بذلک علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائکة السموات والارض یا اباذر الا اخبرک باهل الجنة قلت بلی یا رسول الله قال کل اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه به لو اقسم علی الله لابره

ودر نقطه مقابل در آیات قرآن واحادیث فراوانی بشر را باستفاده از نعم الهی تشویق فرموده‌اند .

ائمه ما لباسهای خز و کتان و ... میپوشیده‌اند و وقتی که یکی از معاندین (سفیان ثوری از اکابر صوفیه) خدمت حضرت صادق(ع) عرض کرد یابن رسول الله جد شما از این لباسها نمیپوشیده‌اند فرمود زمانی بود که فقر عالم اسلام را گرفته بود و رئیس قوم هم برای تشفی قلوب فقراء و یا علل دیگر بالباس آنان ملبس میشد و اگر غیر از این میپوشید بر خلاف داب اهل زمان بود .

ولی امروز چه لطفی دارد که من بر خلاف عامه لباس بپوشم و بدینوسیله تظاهر کنم

وبازفرمودندکه این لباس رورا برای تو پوشیده‌ام ولباس زیرین را (که سخت خشن بود وبدونشان داد) برای نفس خود وشما لباس روراکه خشن است برای اظهار زهد میپوشیدولباس زیرین که نرم ولطیف است برای التذاذ نفس خود وحضرت دست کرده لباس زیرایشانرا آشکار فرمودند.

وباز خداوند متعال در کلام مجید خودمیفرماید.

یا ایها الذین آمنوا لاتحرموا طیبات مااحل الله لکم درشأن نزول این آیه در تفسیر علی بن ابراهیم قمی آمده است.

فانه حدثنی ابی عن ابی عمیر بعض رجاله عن ابی عبدالله قال نزلت هذه الایه فی امیرالمؤمنین «ع» وبلال و عثمان بن مظعون فاما امیر المؤمنین فحلف ان لاینام باللیل ابداً واما بلال فانه حلف ان لایفطر بالنهارا بداواما عثمان ابن مظعون فانه ان لاینکح ابداً فدخلت امراة عثمان علی عایشه و کانت امراة جمیله فقالت عایشه مالی اراك متعطلة فقالت ولمن اتزین فوالله ماقربنی زوجی منذکذاوکذافانه قدترهب ولبس المسوح وزهد فی الدنیا فلما دخل رسول‌الله (ص) اخبرته عایشه بذلك فنادی الصلوة جامعه فاجتمع الناس فصعد المنبر فحمدالله تعالی واثنی علیه ثم قال ما بال اقوام یحرمون علی انفسهم الطیبات الانی انام باللیل وانکح وافطر بالنهار فمن رغب عن سنتی فلیس منی فقاموا هولاء.

فقالوا یارسول‌الله (ص) فقدحلفنا علی ذلك فانزل الله تعالی لایؤ اخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بماعقدتم الایمان و کفارته اطعام عشرة مساکین والبته درحدیث دیگر دیده‌ام که بجای مولای متقیان علی (ع) صحا به‌دیگری رانام برده‌اندواین صحیح است وجریان تشرف علاءابن زیاددر بصره بخدمت مولای متقیان علی (ع) هنگامیکه آن‌حضرت برای عیادت او که بیمار و ازاصحاب آن‌بزرگوار بود وبراووارد شد چون فراخی خانه‌اوراديدفرمود.

بافراخ بودن این خانه در دنیا چه کردی و حال آنکه تو بفراخی آن در آخرت نیازمندتر هستی آری اگر بخواهی با فراخی این خانه فراخی خانه آخرت را هم دریابی میهمان در آن پذیرائی نموده باخویشاوندان پیوسته باش و خمس و زکوة و سایر حقوق شرعیه را از آن آشکار کن که در این صورت بواسطه فراخی این خانه فراخی خانه آخرت را دریافته ای پس علاء بآنحضرت عرض کرد یا امیرالمؤمنین از برادرم عاصم بن زیاد بتو شکایت میکنم . (افراط و تفریط دو برادر)

آن بزرگوار فرمود برای چه گفت همچون رهبانان گلیمی پوشیده و از دنیا دوری گزیده .

حضرت فرمود اورا نزد من بیاورید چون آمد فرمود ای دشمنك خود شیطان پلید ناپاك خواسته ترا سرگردان کند که باین راهت واداشته آیا بزن وفرزندت رحم نکردی که درویشی پیشه گرفتی آیا باورت این است که خداوند برای تو پاکیزه ها را حلال کرده و کراهت دارد ونمیخواهد که تو از آنها بهره مند گردی در صورتیکه در قرآن کریم میفرماید (**قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق .**)

یعنی بگو کی حرام کرده است آرایش وروزیهای پاکیزه ئی را که خداوند برای بندگانش مقرر فرموده .

تو پست تر از آنیکه خداوند نعمتی رابتو حلال کند و نخواهد که از آن بهره بری عاصم گفت یا امیرالمؤمنین کارمن مانند کار تو است که درلباس زبر وخشن وخوراك بیمزه هستی .

حضرت فرمود وای برتو من تونیستم زیرا خدایتعالی بر پیشوایان حق واجب گردانیده که خود را با مردمان تنگدست برابر نهند تا اینکه فقیر و تنگدست را پریشانیش فشار نیاورده نگران نسازد .

گذشته از اینها اگرعده دیگر بیایندوبگویندچون بعضی از صحابه رسولخدا (بعلت وضع محیط ویافقر) تمرمیخورده اندپس آنان را تمری ومؤمنین بعدی راهم تمریون بنامیم آیا مطلب خنده آوری نیست ؟

قشیری که اززعمای متصوفه است می گوید اختلافات ومنازعات وبدعتها که ظاهر شد فرقه‌هم باسم صوفیه پیدا شدند پس از پیدایش چون مذهب صاحب کل بود.

از هرطرف نهری ازعقائد وآراء مختلفه دراین دریای پهناور وارد شده وجولان گاهی بسرای تاخت و تاز وآمیزش افکار متشتت وگوناگون گردیدولی به‌بینیم آیا اسلام که آمدوشعائر دیگران را کنار گذاشت وخود درهر قسمت شعائر دیگری بر پا کرد می‌تواند با اینهمه آراءگوناگون موافقت کند واثرچنین معجونی صرف نظر از زیان بعوالم اخروی وروحی درعمل زندگانی فردی واجتماع چیست و باضدونقیض تعالیم آن چه باید کرد .

ازیکطرف مردم رابدوری ازشهرهاواجتماعات بشری سوق می‌دهدو ازطرف دیگر برای گرفتن تاج وتخت وسلطنت بتکاپو می‌افتد (سلسله صفویه وتلاشهای دیگر صوفیه برای این منظور).

ازطرفی تجویز رقص وغنا وسماع وشاهدبازی و...می کند و از طرفی دیگر در عبادات وپرهیز از شبهات دستورات بحدوسواس می‌دهد ویا آنکه گسروهی دیگر اصولاعبادات ظاهری رابا رسیدن بمقصودچیزی زائد می‌دانند ودرمقابل افراددیگری دقت در ظواهرشریعت را بحد افراط رسانده‌اند .

در احوالات ابوعمروزجاجی نقل می کنند ۳۰سال در مکه مجاور بود وموقع قضای حاجت ازشهر ۳ فرسخ بیرون میرفت سری سقطی ۶۰ سال پای خویش دراز نکردومعتقد بود که در بساط سلاطین نباید پای دراز کرد یعنی در پیشگاه خدا . ویا فلان صوفی ۹۰سال بردوام شب نخفت این تناقضات در دستورات وآنهم بحدافراط یاتفریط دردینی که آورنده آن می گوید لکم فی رسول الله (ص) اسوة حسنة ویامی فرماید

فمن رغب عن سنتی فلیس منی، این آیات را بگوش مردم میرساند که یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او نقص منه قلیلا .

همه شب را بیدار نبودو درمکه زندگی می نمودو پای خویش هم درازمی کرد ... این کارهای من در آوردی وغیر قابل عمل وقبول وتقلید ازجوکیان هند ومختل کننده حواس والفت واجتماع و... یعنی چه .

ابراهیم ادهم در شب مرضش ۷۰ بارتجدید وضو کرد پس لیس علی المریض حرج یعنی چه .

ابراهیم خواص بمسافرت میرفت جز کوزه آبی بر نمی داشت آنهم برای وضو گرفتن خیلی بد می کرد .

فرمودند خیر الامور اوسطها وجای دیگر فرمودند و جعلنا کم امة وسطا لتکونوا علی الناس شهداء آیا تهور بحد دیوانگی خوبست یا جبن هیچکدام حد وسط مستحسن است زندگانی رسولخدا واهل بیت اطهار وصحابه عالیمقدارش بهترین وعملی ترین نمونه وسرمشق زندگی است چه لزومی دارد که بجای این نمونه های صحیح نمونه هائی از جوکیان هند یا راهبانان مسیحیت و بودا بجای آنان بگذاریم .

برای رفع این ایرادات جمعی گفتند که تصوف برای رفع اختلافات بشر بهترین ومؤثرترین درمانست و آرامش وسکون خاطر می آورد وچون مردم را بخانقاهها می کشاند با الطبع از بر خورد با شهوات و معاصی بدورشان می دارد .

آیا می توان برای رفع اختلافات قومی آنانرا بموضوعات جدیدی مشغول کرد تا موضوعات مورد اختلاف را بکنار بگذارند گیریم این منطق صحیح بود باخود این یکی ومضارش چه کنیم وبا اثر تخریبی او در دنیا و آخرت مردم چه باید کرد رشته های مختلف اسلامی اگر اختلافاتی دارند غالبا در امور آخرتی است ولی این یکی علاوه بر اینکه ازاین مشکلات گرهی بازنمی کند ومعتقدات صحیح راهم آلوده

نموده و بنیان توحید حقیقی را متزلزل مینماید و امثال عقیده وحدت وجود و اتحاد و حلول و تناسخ به ارمغان می آورد (مولوی گوید).

بارها من چون علف روئیده ام و نهصد وهفتاد قالب دیده ام
یا
چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی وفرعون دارند آشتی

بدنیای مردم هم زبان وارد می آورد جوانی که افکار تصوفی در تارو پود مغز او جای گرفته باشد نمی تواند عضو سالمی برای اجتماع باشد واجتماعی که ازاین قبیل مردم تشکیل شده باشد (مانند اغلب مشرق زمینی ها) اجتماع فلج و بی مصرفی است و دشمنان خارجی هم این افیون را بعناوین مختلف در مذهب و فرهنگ وشئون اجتماعی مانگهداشته وتقویت می کنند راستی آن مذهب کامل موحدپرور اسلام که می فرماید قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد کجا واین مسلك سخیف که هرژنده پوشی را بخدائی رسانده و ازز یرقبا وشولای او صدای انی انا الحق ویا لیس فی جبتی الا الله رابگوش عالمیان میرساند کجا آن افکارهرزه صوفیانه واین اختراعات محیر العقول فعلی!

از آرامش خاطر صحبت می کنند خداوند متعال می فرماید هو الذی انزل السکینة علی رسوله وعلی المؤمنین ... سکینه وآرامش از صفات مؤمنین است اختصاص آن بمتصوفه ویا پیدایش آنرا از آنان هتك احترام بمقدسات دینی بحساب باید آورد.

چنانچه عرفان و عارف شدن را هم اختصاص بسلاسل تصوفی داده وفقها را در نقطه مقابل اهل قشر قلمداد کرده اند وآنان را علمای ظاهر اسم داده اند.

با اینکه پیغمبر اکرم (ص) فرمود من عمل بما علم ورثه الله علم ما لا یعلم باید اول علم ظاهر شریعت وفقه را آموخت و عمل با اخلاص کرد تا عرفان یعنی علم دوم پیدا شود.

پس باید هر عارفی اول فقیه باشد چنانچه بودند (مرحوم شیخ بهائی و شهیدو...)

خداوند متعال درقرآن مجید می‌فرماید .

هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین

اول علم ظاهر را آموختند وعمل کردند تا مستحق اعطای علم باطن شدند مرحوم شیخ بهائی می‌فرماید .

عزلت بی عین علم آن زلت است   ور بود بی زای زهد آن علت است

زهد سرچشمه آن علم و میوهٔ آن عرفانست وهرسه لازم وملزوم یکدیگر در صورتیکه اینان برای آنکه خودرا تنها اهل باطن معرفی کنند (درمقابل علمای ظاهر) اعمال عبادتی آنان را هم بحساب اعمال خویش وازسنخ آن ندانسته وعبادت وزهد مجوفی نام داده‌اند زهدی راکه اینهمه اصرار بتوجه بآن شده که می‌فرماید .

من زهد فی الدنیا اثبت الله الحکمة فی قلبه و انطق بها لسانه و بصره عیوب الدنیا داء ها ودواء ها واخرجه من الدنیا سالماً الی دار السلام

چنان مبتذل کرده‌اندکه آنرا کار مردم نادان و قشری دانسته و بتمسخر از آن یاد می‌نمایند و گویند .

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت   که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

چنانچه‌شمهٔ دربالاعرض شد چون بشر مدنی الطبع است دین و عقل دستور می‌دهد که در اجتماع بوده و بوظایف خویش عمل نماید ازتعاون عمومی استفاده نموده ودرعوض بآن کمك کند با شهوات روبرو شده واز آن خود داری کند و گرنه علت آنکه خداوند متعال دنیای مملو از شهوات گوناگون وخواهش های نفسانی و وسوسه‌های شیطانی آفرید چه بوده .

جنود رحمانی را در انسان بودیعت گذاشت و بعدا فرمود حال طبق دستورات من عمل کنید این را بگیرید و آنرا بگذارید مبارزه کنید جهاد اکبر تان اینست.

زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضه و الخیل المسومه و الانعام و الحرث ...

اراده مراعمل کنید واراده خود را ترك نمائید موتوا قبل ان تموتوا شوید باختیار تا **لیبلوکم ایکم احسن عملا** حاصل شود حال اگر ازمیدان آزمایش فرار کنم و بکوه و دشت و غارها پناه برم دیگر باچه آزمایشی روبرو هستم تاسالم ازناسالم تشخیص داده شود و مصداق **وما تشاؤن الا ان یشاء الله** چه طرز حاصل خواهد شد این آزمایشات است که توحید را کامل نموده و **لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم** حاصل می کند .

استدلال دیگری که برای حفظ تصوف درمقابل حملات مخالفین تراشیده اند این است که حریت و آزادی عقیده را بحد اعلا برای بشر تامین میکند حال ما باید به بینیم حریت و آزادی تاچه حد صحیح است حریت و آزادی دراجتماع تا آنجا مستحسن است که صدمه برای دیگران نداشته باشد .

درموضوعات مذهبی هم حریت عقیده تاآنجابی اشکال است که بامبانی وحی آسمانی سازش داشته باشد چنانچه همان دینی که میفرماید تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنه آنرا محدود نموده ودستور میدهد که .
تفکروا فی صفات الله ولا تتفکروا فی ذات الله ودر تفسیر آیه شریفه **والی ربك المنتهی** امام (ع) میفرماید چون صحبت بذات خداوندی رسید از آن باز ایستید .

پس حسنی ندارد که افسار گسیخته بشر با مرکب **ما اوتیتم من العلم الا قلیلا** در میدانی بتازد که نتیجهٔ نگرفته وبلکه درکوی حیرت وضلالت گرفتار شود .
مرامی که بانسان درهرموضوعی حریت و آزادی عقیده بی بند و بار بدهد تا آنجا که مضر بحال دنیا یا آخرتش ویاجامعه باشد مرامی است افراطی .
همانطورکه دربالاعرض شد برای آنکه باین مرام صورت حقانی بدهند از تحریف درتاریخ ویاعلم الرجال ویالغت و... فروگذار نکردند مثلا وقتیکه میگوئیم با یزید بسطامی تاریخ تولد ووفاتش طوری است که نمیتواند بنا بادعای شما درك زمان حضرت صادق (ع) کرده وسقائی آنحضرت رانموده باشد.
(گو اینکه سقای حضرت صادق بودن سعادتی برای شخص ببار نمیآورد چنانچه

انس بن مالك هم دربان حضرت رسول (ص) بود وعاقبتش بد آن وخامت و شقاوت گرائید) میگویند دو بایزید بسطامی است واین همان کسی است که میگوید سیصد پیر راخدمت کردم که همه کافر ازدنیا بیرون رفتند بااینکه متصوفه افکار و اعمال پیران خویش راصحیح می پندار ندیا موقعیکه گفته میشود توقیعی بر لعن منصور حلاج از ناحیه مقدسه امام زمان صلوات الله علیه شرفصدور یافته میگویندد و منصور حلاج بوده است وهکذا دیگران یا اینکه اغلب سلاسل تصوفی خرقه خودرابمعروف کرخی واز آنجا بحضرت ثامن الائمه علیه السلام میرسانند .

درصورتیکه معروف کرخی درسال دویست هجری یعنی سه سال قبل ازشهادت حضرت رضا(ع) فوت کرد و بتصدیق خودشان وجود دوقطب دریکزمان ممکن نیست اگر معروف درزمان حضرت رضا(ع) قطب نبود که حق دادن خرقه بزیر دست خود نداشت واگر قطب بود که وجود دوقطب دریکزمان امکان ندارد واگر بعد از وفات حضرت این کار راکرده که معروف زنده نبوده این است که آنانرا درمطالب مختلف مضطرب می بینیم .

ابن جوزی (صفوة الصفوه) را درمدح و مناقب متصوفه مینویسد و در کتاب دیگرش یعنی (تلبیس ابلیس) آنانرا بشدت تقبیح وتنقید میکند و...

ولی ایکاش که تنها این روش ضررش عاید بخودشان میشد و بپیکر اجتماع صدماتی وارد نمیساخت .

ازموضوعات دیگری که برای پیشرفت مرام خویش نهایت استفاده راازآن کرده اند موضوع کشف و کرامات وخوارق عاداتی است که برای اکابر صوفیه نقل نموده اند گذشته از اینکه اغلب این کرامات دروغ ویا از فنون شعبده وچشم بندی است وباز بقول خودشان سالك نباید بامید کشف و کرامات قدم دراین راه نهاده واگرهم برای او پیش آمد باید کتمان کند گرفتیم خوارق عادات بودچه ثمری از آن برای عالم توحید یا عالم اجتماع حاصل میشود وصاحب خوارق عادت شدن موضوع دیگر است وولی

خدا بودن موضوع دیگر بااینکه‌دراین‌موضوع جای‌هیچگونه‌تردیدی‌نیست که‌فلان مرتاض‌یاجوکی‌هندی که‌از جاده‌مستقیم‌هدایت بدور است فاعل‌این افعال میشودواین نکته فلسفه‌طبیعی دارد و برخلاف ناموس‌فطرت ودرحقیقت خوارق‌عادت نیست‌چون اینموضوع‌مسلم‌است که‌روح‌بشرهنگامی که‌توجه بمادیات‌وبدن‌و حظوظ نفسانی‌میکند مقید ومغلول شده‌وازفعالیت خویش‌باز میماند وبرعکس هنگامیکه حظوظ‌نفسانی سبکتر میشود روح آزادگردیده واز قوای بی‌انتهای خود استفاده‌نموده امثال این کارهاکه‌بچشم سایرخلق خوارق عادت وعجیب‌وغریب‌جلوه میکننداز آن سر میزنند اینجاست که خداوند متعال میفرماید اجر ومزد هیچ عامل عملی‌را ضایع نمیکنم

موضوع دیگری که از آن برای پیش بردن‌مقاصد خود استفاده کرده‌اند موضوع موسی‌وخضر علیهم‌السلام است که درقرآن بآن اشاره شده واین دستاویز بزرگی برای رؤسای قوم گردیده که بدین وسیله مریدان‌راعقال‌بزنندو کورکورانه‌و دست وپابسته خودرا در دامان‌مرادومرشد بیندازند چرا چونکه موسی که‌بخضر رسید وطالب مصاحبت شد او رانپذیرفت وپس از اصرار زیاد گفت بدین شرط که‌هرچه‌دیدی‌علت آنرانپرسی و موسی در سه موضع نتوانست خود را نگاه‌دارد . (سوراخ کردن کشتی وراست کردن دیوار خراب وکشتن جوان) وعلت‌موضوع را استفسار کرد .

پس مریدهم‌نبایددرمقابل‌مرادتصمیمی واعتراضی‌داشته‌باشدوهرکاری‌ازاودیدند بدیده‌رضاوقبول‌به بیند گواینکه خلاف شرع‌و آدم‌کشی‌باشد

ولی میان‌ماه من‌تا ماه گردون تفاوت اززمین‌تا آسمانست

اولا موسی نبی بود وقابل ملهم شدن ووحی بدورسیدن موضوع را در طی‌یك وحی آسمانی ازطرف خدای جلیل بدو شنوانیده بودند وشکی نداشت

وبايد تسليم هم باشد ونبايد آنسو آلات را هم كرده باشد اما نسبت بجناب مريد چه بايد كرد او گيرنده وحی والهام نيست تا تشخيص دهد مراد و مرشد واقعی كيست تا كارهای او را صحيح بداند با آنكه ما معتقديم عصمت در چهارده نفر حصر است مولوی يكی از شعرای اينطايفه ميگويد .

ای بسا ابليس آدم رو كه هست　　　پس بهر دستی نبايد داد دست

ثانياً اين يك موضع خاص وانگشت شماری بود كه برای منظور خاصی خداوند رحمن بموسی (ع) نشان داد چنانچه در خبر است هنگاميكه آن معجزات عظيم بردست موسی عليه السلام جاری شد دراو عجبی پيدا شد و گفت آيا اعلم از منی وجود دارد خطاب رسيد كه برو در مجمع البحرين تا يكی از دوستان ما را به بينی كه صاحب علمی خاص ميباشد ...

ودر روايت ديگر آمده است كه شكی نيست مقام حضرت موسی (ع) ما فوق خضر (ع) بوده وجنبه مريد ومرادی نداشتند .

پس اينموضوع قابل تقليد نيست وهر كسی نميتواند از اين حربه استفاده كند اگر واردات والهاماتی هم داشته باشد مصون از خطا ولغزش نيست وواردات او رحمانی خالص نه كه فرمود .

ان الشياطين ليوحون الی اوليائهم ودر جای ديگر ميفرمايد وما ارسلنا من قبلك من رسول اذا تمنی القی الشيطان فی امنيته وينسخ الله ما يلقی الشيطان ثم يحكم الله آياته والله عليم حكيم ليجعل ما يلقی الشيطان فتنة للذين فی قلوبهم مرض والقاسية قلوبهم وان الظالمين لفی شقاق بعيد و باز در تفسير آيه شريفه وايدهم بروح منه امام (ع) ميفرمايد مامن مؤمن الا ولقلبه اذنان فی جوفه اذن ينفث فيه الخناس الوسواس واذن ينفث فيه الملك ويؤيد الله المؤمن با الملك وذالك قوله تعالی وايدهم بروح منه

مريد مبتدی كه هنوز درداثره ايمان قرار نگرفته چطور ميتواند تشخيص دهد كه واردات والهامات او رحمانی است ومخلوط با واردات شيطانی نبوده وجناب مرشد

را بجا انتخاب کرده است .

درهرحال همانطور که در بالا عرض شد در متصوفه اشخاصی مانند مولوی سنائی وشیخ عطار هستند که‌ستاره گان فروزان آسمان علم وادب‌میباشند واز لحاظ خدماتی که‌بزبان وفرهنك این ملت کرده‌ یادر پیشرفت کاروان علم مؤثربوده‌اند سزاور همه گونه احترام و پاداش‌اند و از نوابغ ایران و جهان محسوب شده و خدمات بسیار گرانبهائی هم درقسمتهای مختلفه‌دینی وروحی کرده‌اند وماهم از آن مقوله فرمایشاتشان نهایت‌استفاده‌رامیکنیم وبی‌احترامی‌بآنان راهم سزاوارنمیدانیم وقضیه دوستی ابواسحق صابی و سید رضی ومرثیه سید رضوان‌الله علیه در فوت‌او مشهوراست .

وکلمات وکردارهای مورد ایرادآنانرا هم‌ممکن است حمل برصحت نموده وگفت که‌دراثرمقتضیات وفشارروز بوده‌وخودشان‌بدآن اعتقادی نداشته‌اندویااینکه‌در آخرلحظات‌عمرموفق‌بهدایت‌شده‌باشند ومؤلف محترم این کتاب هم‌اگردر اثرغیرت دینی تندرویهائی کرده‌باآن‌موافق‌نیستیم هم‌مؤلف‌وهم‌کسان‌نامبرده دراین‌کتاب بشر غیرمعصوم وقابل لغزش‌وخطا بوده‌وامیدوارم‌که خداوند متعال بفضل‌وکرم عظیمش ازلغزش‌های همه‌مسلمین بگذرد‌ومارا هم‌مشمول رحمت‌خویش گرداندومراهم‌موفق کند که‌اگرمهلتی‌بود اینمقدمه را بصورت کتاب‌مفصلی‌مشحون ازآیات رحمانی و احادیث نبوی ودلائل‌عقلانی‌در آورده‌وعرفان واقعی یعنی‌سیره‌رسول‌خدا(ص) ومولای متقیانرا صلوات‌الله علیه‌نمودار وثابت‌کنم .

که‌عرفان (یابقول‌آنان تصوف) واقعی همان سیره انبیاء وائمه اطهارصلوات الله علیهم‌اجمعین وپیروان گرامشان‌بوده‌وتصوف‌مشهور که‌بقول احمدغزالی‌شیطان‌را رئیس‌الموحدین میداند مرامی است شیطانی‌ومخرب دین و دنیا

درعرفان‌واقعی‌است **کن لدنیاك کانك تعیش ابداو کن الاخرة کانك تموت غدا** عارف‌وموحد حقیقی آنست که‌درروزجنك وجهادشمشیر بزندودر کلاس‌درس علم‌بیندوزدو بیاموزاندودرموقع‌صلح‌بکسب‌وکارعام المنفعه مشغول‌باشد وهیچ‌وظیفه‌و

کاری در موقع خودش از آنان فوت نشود که فرمود .

لا تنس نصیبك من الدنیا ولا تنس نصیبك من الاخره

وزهد ظاهری را همان اعتدال در روش زندگی خویش دانسته ولی حقیقت زهد را در اعراض قلبی از ماسوی الله بداند چنانچه آنشخصی که نزد محمد غزالی موقعیکه مدرس مدرسه نظامیه بغداد بود و از او بسیار شنیده بود که زهد سیره مردان خدا است هنگام سوار شدن غزالی دید که چهل اسب زین براق زرین در پیشش او جنیبت میکشند و چون خود بیش از یك استر نداشت نسبت بزهد استاد ظنین شد غزالی بفراست در چهره او خواند و گفت یکفرق بین من و تو هست و آن اینکه اینهمه میخ‌های طلا را ما بر گل کوفته‌ایم و تو یك میخ را بر دل

در خاتمه اضافه مینماید که از مطلب نامبرده در بالا نباید این استفاده را نمود که ما منکر اثر ریاضت در تربیت نفس میباشیم همان زهدی را که متصوفه مبتذل کرده‌اند ریاضت شرعی معتدلی است که بهترین مربی اخلاقی و عالیترین تازیانه سلوك است و در ترك لذات بدنی و... نمونه‌هائی از آن دیده میشود ولی این ریاضات نه مبتذل جاهله بود و نه مخرب صحت مزاج کننده آن و بنا باستعداد اشخاص کم و زیاد شده و از کسانیکه قدرت انجام اعمالی را ندارند اساساً تکلیف را ساقط می‌نماید (لا یکلف الله نفساً الا وسعها) و منظور از اشاره بآیه شریفه (لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم) هم آنست که زهد واقعی زهد قلبی یعنی بریدن دل از محبت دنیا است که هیچ موقع این محور اصلی در سالکین بسوی خدا نباید تغییر کند والبته روز بروز رو بخلوص بیشتری باید برود ولی زهد ظاهری یعنی جدائی بین بدن وظواهر دنیا بنسبت درجات کسالت مریض معنوی در تغیر و تبدیل است و هیچ هنگام نباید تقلیدی باشد و در ثانی شدت آن نباید بحد افراط و ناستوده ومذموم

برسد وهمین است معنی واقعی ریاضت ممدوح مشروع و زهد حقیقی و بخصوص که زندگی امروزه خود یك ریاضت شدیدی بوده وسالك احتیاجی بریاضت های شاقه تقلیدی ازجوکیان هند ندارد. ـ

وصل الله علی سیدنا محمد وآله الطیبین الطاهرین و الحمدلله رب العالمین .

ح . ف بهمن ۱۳۳۶

شرح حال مؤلف نقل از کتاب روضات الجنات

المولی محمدطاهر بن محمدحسین الشیرازی ثم النجفی ثم القمی من اعیان فضلاء المعاصرین عالم محقق مدقق ثقه فقیه متکلم محدث جلیل القدر عظیم الشأن له کتب منها کتاب شرح تهذیب الحدیث - کتاب حکمة العارفین فی رد شبهه المخالفین کتاب الاربعین فی فضائل امیر المؤمنین (ع) وامامة الائمة الطاهرین - رسالة الجمعه - رسالة الفوائد الدینیه فی الرد علی الحکماء و الصوفیه - کتاب حجة الاسلام وغیر ذلک من الکتب والرسائل یرویها عنه ونقل من کراماته کما بالبال ان الشاه سلیمان الصفوی الی دار السلطنة اصفهان غب ما امر بقتله ثم بدالله فی ذلک من جهة شفاعة بعض امراء حضرته فوصل رسول اشخاصه حیا الیه بعد سویعات من ورود سفیر غضب وکان هو قد استمهل من رسول الغضب بمقدار اقامته الصلوة فی المسجد فلما ورد رسول الاشخاص کان قد فرغ من صلوته فاجابه وخرج الی کاشان فاستقباله علماء و ها الاعیان و کان فیهم الفاضل المولی علم الهدی ابن المولی محسن المحدث الفیض المعروف فلما عرفه سال عمن کان بحضرته امامات هذا الشیخ المجوسی یعنی به اباه المشار الیه و ذلک لما کان یقول بفساد عقائده فی التوحید فلما سمع بذلك الفیض جاء الی زیارته فلم یأذن له فی الدخول فقال یا مولانا اعرض علیك من وراء الباب عقائدی فان کانت کما سمعت والا فاذن لی فی الدخول فلما عرضها علیه وعرف منها الصواب وانه کان قد اشتبه علیه الامر فی حقه اذن له فی الدخول واعتذر منه وتعانقا ونزع ما فی صدورهما من غل آخرین علی سرر و متقابلین ثم لما ورد اصفهان ودخل علی السلطان المذکور ساله

ةانت قلت ان شارب الخمر عروس الشيطان واراد به ان يقرره على ذلك فيجعله وسيلة الى اذاه لما انه كان لا يحرز من شرب الخمر فقال ره الهاماً من جانب الغيب لا ايها الملك ماقلته انا بل انما قاله جدك الصادق المصدق الأمين فسكت السلطان واصلاغيظا ولم يقدر ان يعامله الا بالملاطفه فى الاحسان و الحمدلله الحفيظ المـنان وقره المطهر الطاهر فى بقعة الشيوخ المعروفه فى مـزار القم المباركه خلف مرقد زكريابن آدم المامون على الدين والدنيا بفاصلة قليلة زرته هنا وتاريخ وفاته مكتوب على لوح من الحجر فى سخن الجدار الايمن من القبله قليلا خط وليترحم عليه انشاءالله

شرح حال مولف محترم كتاب نقل از فوائد الرضويه

مرحوم حاج شيخ عباس قمى (رحمه‌الله‌عليه)

محمد طاهر بن محمد حسين الشيرازى ثم النجفى ثم القمى عالم فاضل جليل نبيل عين الطائفة ووجهها محقق مدقق متكلم محدث ثقه فقيه نبيه جليل القدر عظيم الشأن از جمله مشايخ اجازه علامه مجلسى (ره) و شيخ حر عاملى بوده وامام جمعه وجماعت وشيخ الاسلام بلده طيبه قم بوده واز مصنفات اوست كتاب حكمه العارفين فى رد شبه المخالفين وكتاب الاربعين فى فضائل امير المؤمنين وامامة الائمة الطاهرين عليهم السلام وشرح تهذيب الحديث ورسالة الجمعه ورسالة الفوايد الدينيه فى الـرد على الحكماء والصوفيه وكتاب حجة الاسلام ورساله موعظة النفس و رساله در نماز شب وعطيه ربانى وهديه سليمانى كتاب تحفة الاخيار بفارسى در عقايد صوفيه (كتاب حاضر) وغير ذلك درسنه ۱۰۹۸ وفات كرد وقبرش در قبرستان قم در پشت قبر جناب ذكريا بن آدم قمى رضوان الله عليه واقع است وصورت اجازه روايت معظم له بعلامه مجلسى بخط خود ايشان عيناً در اول كتاب گراورشده است.

عکس خط مرحوم مؤلف محترم اعلی الله مقامه اجازه

روایتی که به‌مرحوم مجلسی رضوان‌الله علیه داده است

بسم الله الرحمن الرحيم

صورة اجازة [illegible]

الحمد لله الذي اوضح لنا السبل الى الاحكام وجعل
الرواية طريقا لاخذها عن هداة الانام والصلوة
والسلام على سيد انبيائه وسفرائه المعصومين الكرام
وبعد فان الاخ في الله الجليل النبيل العالم العامل الفاضل
الكامل صاحب كمالات [illegible] مروج آثار الائمة الاطهار اعني
التقي النقي الطاهر مولانا محمد باقر [illegible] الله تعالى من [illegible]
والصفا [illegible] قد طلب مني اجازة ما صح لي [illegible]
[illegible] عنا وانا الاضعف وسلفنا الصالحين من الكتب الاربعة
المشهورة التي هي دعائم الايمان ومرجع الفقهاء في [illegible]
اعني كتاب الكافي للشيخ ثقة الاسلام محمد بن يعقوب
الكليني وكتاب من لا يحضره الفقيه للشيخ الصدوق
محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي وكتابي التهذيب والاستبصار
لشيخ الطائفة ابي جعفر محمد بن الحسن الطوسي اعلى الله تعالى
مقامهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فاقول اني اروي الكتب الاربعة وغيرها عن السيد السند
الفاضل العالم العامل السيد نور الدين [illegible] رحمه الله عن
الامين الفضل والتحقيق اعني اخيه [illegible] السيد العالم الاوحد
شمس الدين محمد واخيه الفاضل العلامة جمال الدين حسن ولد المحقق الشيخ
زين الدين رحمه الله وهما يرويانها عن شيخهما الجليل والد السيد
نور الدين علي بن ابي الحسن عن الشيخ زين الدين المزبور عن شيخه
الفاضل علي بن عبد العالي الميسي عن الشيخ شمس الدين محمد بن المؤذن
الجزيني عن الشيخ ضياء الدين علي بن الشيخ الشهيد محمد بن مكي
عن والده عن الشيخ فخر الدين محمد بن العلامة جمال الدين الحسن بن
يوسف بن علي بن المطهر عن والده عن شيخه المحقق نجم الملة والدين
ابي القسم جعفر بن الحسن بن يحيى بن سعيد عن السيد شمس الدين ابي علي
فخار بن معد الموسوي عن الامام ابي الفضل شاذان بن جبرئيل
القمي نزيل مهبط الوحي ودار هجرة رسول الله صلى الله عليه وآله
عن الشيخ عماد الدين محمد بن ابي القسم [illegible] عن الشيخ ابي علي الحسن
[illegible] محمد بن الحسن الطوسي عن والده عن الشيخ ابي عبد الله المفيد
عن ابي القسم جعفر بن محمد بن قولويه عن محمد بن يعقوب الكليني
الكافي والشيخ المفيد يروي عن محمد بن علي بن الحسين بن بابويه
مولف من لا يحضره الفقيه وهو الواسطة بينه وبين الشيخ الطوسي
[illegible] وقد يكون الواسطة ابو عبد الله الحسين بن عبيد الله الغضائري وقد يكون غيرهما
وكتب هذه الاحرف [illegible] الفانية [illegible] رسول الله [illegible]

فهرست مطالب این کتاب

آنچه درشرح چهارده بیت اول قصیده است از مطالب برینوجه است .

مطلب اول تشبیه دنیاست بدارالشفا واهل دنیا بعلیلان وانبیاء وائمه علیهم السلم وتابعان ایشان ازعلماء بطبیبان

مطلب دوم درمذمت جاهل متعبد وعالم متهتك وبیان فضل اهل علم وصلاح

مطلب سیوم بیان اینکه علم چیست وعالم کیست

مطلب چهارم بیان اینکه امت بعدازرسول خداصلی الله علیه وآله هفتاد وسه گروه شدند وناجی ورستگار ازیشان تابعان ائمه اثنی عشرند

مطلب پنجم دربیان معنی اولیاء الله و مجملی ازاحوال خیرمآل حضرت سامی رتبت اعلی مرتبت متعالی منزلت غفران و رضوان موهبت سلطان العارفین سلطان صفی الدین العلوی الحسینی الموسوی والدالسلاطین و الخواقین المروجین للدین المبین و الشرع المتین آنچه درشرح بیست ویك بیت قصیده است که درمذمت تابعان حلاج وبایزید ازمطالب

مطلب اول دربیان اینکه رهبانیت که شعار تابعان حلاج وبایزیداست مروجش حسن بصریست وذکر اخبارواحادیث دربیان ضلالت وکفر حسن بصری وبیان اینکه رهبانیت شعار اهل اسلام نبوده

مطلب دوم دربیان اینکه حلول واتحاد وغیر آن ازکفرها که مذهب تابعان حلاج وبایزید است ابوهاشم کوفی آنرا اختراع نمود و جنید بغدادی آنرا رواج داد ولیکن آنرا آشکارا نمیساختند بلکه در سردابها با یکدیگر بدان صحبت میداشتند تاآنکه شبلی بعضی ازآن کفرهارا آشکارا ساخت ودر بیان احوال قبیحه

شبلی ومریدش ابوالقسم نصرآبادی

مطلب سیوم دربیان اینکه قبل‌ازبایزید وحلاج کسی ازتابعان حسن‌بصری و ابوهاشم کوفی دعوی الوهیت نکرد بلکه اول کسی ازایشان که‌این دعوی کرد بایزید بودکه لااله‌الاانا گفت وحلاج بود که اناالله‌وانا الحق گفت

مطلب چهارم‌دربیان ابطال وحدت وجود و واقعه‌های قائلین وحدت وجود و کلمات کفر ایشان .

مطلب پنجم در بیان سبب سعی این خادم دین مبین در اظهار بطلان مذهب مبتدعین

مطلب ششم دربیان اینکه اول خانقاهی که ساخته‌شد خانقاهی بودکه امیر ترسایان آنرا دررمله شام‌بناکرد ودربیان اینکه نمازومسجد وحج‌درپیش‌اینطایفه حرمتی وقدری ندارد

مطلب هفتم در بیان اینکه حدیثی اهل سنت روایت کرده‌اند که‌حضرت رسالت پناه (ص) فرموده که الشریعة اقوالی والطریقة افعالی‌والحقیقةاحوالی وبیان معنی اینحدیث

مطلب هشتم در بیان اینکه اولیای اهل سنت غالب ایشان دزدان و راهزنان وفاسقان وگبرزادگان جدیدالاسلام بوده‌اند که بحیله و مکر خود را مقتدای اهل سنت ساخته اند واهل سنت ایشانسرا اولیاء نام‌کرده‌اند

مطلب نهم در بیان اینکه تابعان حلاج و بایزید غالب ایشان دربسیاری از اصول تابعان اشعریند که‌بیعقلترین اهل سنت است‌ودرفروع‌تابعان‌ابوحنیفه‌واحمدبن حنبل بوده‌اند که گمراه ترین و بیعقلترین اهل سنتند .

مطلب دهم درمیان اینکه متعزله‌که درمیان اهل سنت‌فی‌الجمله عقلی دارند اینطایفه ایشانرا مذمت‌کرده‌اند و معتزله نیز اینطایفه را مذمت نموده‌اند خصوصا زمخشری که استاد مفسرین اهل سنت است این طایفه را در کشاف مذمتهای

عظیم کرده

مطلب یازدهم دربیان اینکه تابعان حلاج وبایزید از برای فریب‌عوام بدروغ چند دعوی کردنداول اینکه رجال‌الغیب سیصد و پنجاه‌وشش کسند ودعوی کرده‌اند که ماایشانرا می‌شناسیم ومی‌بینیم

مطلب دوازدهم دربیان اینکه‌اینطایفه دعوی میکنندکه ماخضر وابلیس را می بینیم ومددها ازخضر وابلیس بمامیرسدوابلیس ازما بیم وهراس دارد

مطلب سیزدهم دربیان اینکه اینطایفه نسبت کرامات بابوحنیفه وشافعی و احمدبن حنبل و عبدالقادر گیلانی و سایر پیران خود که‌مخالف مذهبندداده‌اند بلکه نسبت کرامات عظیمه بزنان ناقصه وسك وگربه داده‌اند ونسبت کرامات عجیبه غریبه ببعضی داده اند که عقل‌بالبدیهه حکم برکذب آن میکند

مطلب چهاردهم دربیان چند نوع‌از بدعتهای اینطایفه که دلیل کفر ایشانست مثل تناسخ ومثل‌اینکه‌سالك بعداز وصول بحقیقت شریعت‌ازوی ساقط شود .

مطلب پانزدهم دربیان عشقبازیهای اکابر اولیای اینطایفه وبیان‌اینکه هرگز درمیان شیعیان وتابعان اهل‌بیت علیهم‌السلام‌عشقبازی باامردان‌ودختران نبوده

مطلب شانزدهم دربیان بدعتهای اینطایفه ازغناکردن و بآواز بلند ذکر خدا کردن ومیل بتلاوت قرآن نکردن و آنرا از علایق دنیوی شمردن ودعوی‌کردن وگفتن که اخذ علم‌ازخدا بیواسطه‌ملك میتوان‌کرد ازراه ریاضت وبت پرستی‌وزنار بستن وخوك‌چرانی بدندانستن

مطلب هفدهم دربیان بعضی ازبدعتهای‌اینطایفه‌که‌گفته‌اند که‌سوای محبت خدا دردل مانیست وبغض‌کسی حتی ابلیس‌دردل نداریم ودعوی میکنندکه مارا از جهنم ترسی نیست وبه بهشت امیدی نیست.

مطلب هیجدهم در بدعتهای این طایفه از آنجمله در اثنای ذکر و غنا رقص میکنند وخودرا بصورت بیهوشان‌درمی‌آورند ودیگر ازآن‌جمله اینکه عقل‌ودلیل

واستدلال را مذمت میکنند وبت‌پرستی را نظر بکسی که عارف باشد حق‌پرستی میدانند ومسجد ودیر را یکسان میدانند .

مطلب نوزدهم دربیان غلط عظیمی که قاضی نورالله شوشتری در مجالس کرده

مطلب بیستم دربیان احوال مذمومهٔ علاءالدوله سمنانی

مطلب بیست ویکم کلمات کفر محیی‌الدین عربی

مطلب بیست‌ودوم در بیان احوال ملای‌روم و کلمات باطله وعقایدفاسده‌اش ووجه آن بیتی که بشیخ بهاءالدین مرحوم نسبت میدهند که در مدح مثنوی گفته.

مطلب بیست وسیوم دربیان احوال واقوال مذمومهٔ مشایخ سلسله‌نوربخشیه و عقاید فاسدهٔ ایشان

مطلب بیست وچهارم در بیان احوال و اقوال مذمومه جماعتی از مشهورین اولیای‌اهل سنت سوای مشایخ نوربخشیه

مطلب بیست وپنجم دربیان کفر وزندقه والحاد بایزید وحلاج تتمه‌ابیات‌قصیده‌هفده بیت از آن باشرح در مذمت حکمت فلسفه و مذمت ابن‌سینا وتابعان و مقتدایان او وبیان وجوه کفر ایشانست وباقی‌ابیات‌باشرح درمواعظ ونصایح ومدایح ومناقب حضرت امیرالمؤمنین (٤) است وصلی‌الله علی‌محمد وآله‌الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله الطاهرین

اما بعد بدانکه محتاج رحمت آله قادر محمد طاهر این قصیده‌را که بمونس الابرار موسوم‌است درمنقبت حضرت امیرالمؤمنین وسیدالوصیین و مطلوب العالمین ترتیب داد ومشتمل بود برمعنی‌چندکه غیرعلما ادراك وفهم آن نتوانند نمود.

بنابراین برمشکلات آن شرحی نوشت که تا از آن خاص و عام بهره مند توانند شد وآنرا بتحفة الاخیار موسوم ساخت امید که حق تعالی این افتاده را بدستیاری توفیق ازخاك مذلت برداشته بثواب‌عظیمش سرافراز گرداند وشیعیانرا بخواندن وشنیدن ونوشتن آن‌اجرجمیل دهد.

بدانکه ازحضرت رسول‌الله (ص) نقل‌شده‌که فرموده‌اند بدرستی‌که الله تعالی گردانیده است ازبرای برادر من علی بن‌ابیطالب آنقدرفضیلت که‌ازبسیاری آنرا نمیتوان شمرد پس اگرکسی ذکرکند فضیلتی از فضایل اورا وبه آن اقرار نماید می‌آمرزد حق تعالی گناهان‌گذشته وآینده اورا اگرچه باگناه جن و انس بقیامت درآید و هرکه بنویسد فضیلتی‌ازفضایل‌او بپیوسته ملائکه ازبرای او آمرزش طلب میکنند تانشانی‌ازآن نوشته باقیست و هر که‌گوش دهد وبشنود فضیلتی از فضایل اورا الله تعالی می‌آمرزد هرگناهی راکه بگوش کرده است و هرکه نظرکند بر فضیلتی ازفضایل او خدا می‌آمرزد هرگناهی را که بنظر کرده است واین طرفه است‌که این‌حدیث را بادیگر احادیث صحیحه‌صریحه درامامت وخلافت وفضیلت امیرالمؤمنین علیه‌السلم سنیان نیزنقل نموده‌اند و با این حال ابابکر وعمررابرآن

عالیجناب مقدم میدارند واین بنابر آنست که هوای نفس ایشانرا کور دل ساخته و میان حق و باطل فرق نمی‌توانند نمودودیگر ازحضرت امام ضامن ثامن‌صلوات‌الله علیه نقل شده که هیچ مؤمنی نیست که‌شعری درحق‌ما بگوید ومارا‌ابدان مدح کند مگر آنکه بنا کند ازبرای او الله تعالی درجنت‌شهری که ازدنیا هفت مرتبه فراختر باشد وبدیدن اوبیایند در آن شهر‌جمیع‌ملائك مقرب وپیغمبران مرسل .

قصیده

بخون دیده نوشتیم بر در و دیوار
که‌چشم مردمی ازاهل روز گار مدار

مگیر انس بکس در جهان بغیر خدا
بکن‌اگر بتوانی ز خویش نیز کنار

فریب نرمی ابنای روزگار مخور
که‌هست نرمی ایشان برنك نرمی مار

همیشه‌درغم‌خواب‌وخورند ومنصب‌وجاه
کنند مثل عروسان حجله نقش‌ونگار

چو روز ظاهرشان پرصفا و نورانی
درونشان چو شب تیره‌رنك تیره و تار

همیشه در پی آزاریکدیگر باشند
حسد نموده شعار و نفاق‌کرده و ثار

تمام غرقه دریای حرص‌و طول و امل
همه مقید زنجیر موجه پندار

جمیع خسته و بیمار بهرسیم و زرند
دوای علتشان هست شربت دینار

ز غایت طمع و حرص بهر بگرفتن
شوند دست سرا یا برنك شاخ چنار

خورند از سر جرات حرام و ازغفلت
نمی کنند لبی تر به آب استغفار

ز روی ذوق‌چنان میخورند مال حرام
که اشتران علف سبز را بوقت بهار

بگوششان نشود آشنا حکایت مرگ
اگر کنی بشب و روز نزدشان تکرار

نمیشوند بمردن از آن جهت راضی
که کرده‌اند عمارت‌درین شکسته‌حصار

چو غافلند ز دارالبقااز آن خوشدل
نشسته اند درین دیر بی در و دیوار

بدانکه دنیا بمنزله دارالشفاست واهل دنیا بیماران وعلیلانند که‌دلهای ایشان بانواع مرضها وعلتها مثل جهل وبخل وحرص وحسد و طمع وطول امل وکینه

و بغض و نفاق وغیر آن مبتلاست و پیغمبران وامامان علیهم السلم دراین دارالشفا طبیبانندکه حکیم علی الاطلاق جل جلاله ایشانرا نصب نموده که مریضانرابحکمت کامله خود معالجه نمایند تا باصحت و سلامت دل معبود خودرا خدمت و اطاعت کنندو بطاعتهای مقبوله مسند نشین قرب آلهی شوند وبلذات باقیه اخرویه محظوظ و بهره مندگردند وحضرت باری عزشانه درکتاب عزیز خودبدین اشاره فرمود :

وگفته یوم لاینفع مال ولا بنون الامن اتی الله بقلب سلیم .

و حضرت مهدی (ع) که طبیب بیماران این زمانست اگر چه غایب و پنهانست و دست علیلان بدامنش نمیرسد ولیکن فواید وجودش بسیاراست ومنافع ذات شریفش بیشماراست ومذهب اسلام بوجودش قایم وبرقرار است .

رباعی

گر مهدی هادی ز نظرمستور است
اما ز وجود او جهان پر نور است
هر چندکه جان ز دیده غایب باشد
از پرتو اوکشور تن معمور است
مهدی که ز وی رونق ایمان باشد
هر چند چوجان زدیده پنهان باشد
خورشید بود ز وی جهانی روشن
هر چند بزیر ابر پنهان باشد

ونه پنداری که چون طبیب القلوب این زمان غایب ومفقود است طریق معالجه قلب مسدود است بلکه علماء دیندارکه شاگردان ائمه اطهارند طریق معالجات ایشانرا درکتابهای معتبر خود ذکر وبیان فرموده اند واز همه کتابها عظیمتر درین باب بعد ازکتاب خدا کتب اربعهٔ حدیث است که درمدحش این دو رباعی بخاطر قاصر رسیده :

دین را کتب اربعه چون جان باشد
این چار چهار رکن ایمان باشد
هنگام جهاد نفس این چار کتاب
چار آینهٔ صاحب عرفان باشد
ای آنکه تراغلط رئی عادت وخوست
روکن برهی که منزل رحمت اوست
میخوان کتب اربعه کز وی هرسطر
راهیست که راست میرودتادردوست

و نه پنداری که طرق معالجه قلوب را از کتابهای طبیبان ابدان مثل سقراط وبقراط وجالینوس و افلاطون وامثال ایشان استخراج توان نمود یا از کتابهای تابعان حلاج و بایزید که مدعیان طب القلوبند استفاده توان کرد بلکه این طب وحکمت مخصوص اصحاب عصمت وطهارت علیهم السلم و شاگردان و پیروان ایشانست پس بدانکه ابنای روزگار چون خودرا نشناختند وکار خودرا ندانستند بدنیا و عیش دنیا پرداختند و یکباره دست ازمعالجه خود کشیده بانواع مرضها مبتلا گردیدند وخودرا از فواید قرب الهی بی بهره گردانیدند بلکه بسیاری از غافلان که بعلم و فضل درمیان اهل زمان مشهور شدند بنابر آنکه باجاهلان شراب غفلت آشامیدند بمرضهای جاهلان مبتلا گردیدند وحرکات مستانه درمیان مردمان نمودند وعلیلان را از خود رمانیدند و ایشانرا بدام جاهلان پرمرض که دعوی طب القلوب کنند انداختند و ایشانرا هلاك ساختند وحضرت امیرالمؤمنین وامام المتقین بدین معنی اشاره فرموده وگفته که :

ماقصم ظهری الارجلان عالم متهتك الجاهل متنسك هذا ینفر عن حقه بهتکه وهذا یدعوا الی باطله بنسکه .

یعنی نشکسته‌اند پشت مرا مگر دومرد عالم متهتك که با وجود علم ودانائی از معصیت اجتناب ننماید و جاهل متعبد که با وجود جهل و نادانی بعبادت مشغول شود واین عالم باعمال زشت خود مردم را ازحق خود رماند واین جاهل متعبد ایشانرا بباطل خود خواند .

بدانکه مثل عالم بی‌عمل مثل طبیبی‌است صاحب وقوف که بیمار وعلیل باشد و بیمارانرا پرهیز فرماید وخود پرهیز نکند وغذائی چندکه کمال مضرت بمرضش دارد تناول نماید وشك نیست که دربنصورت بعضی از بیماران از ناپرهیزی طبیب دلیر شوند وترك پرهیز نمایند وهلاك شوند وبعضی دیگر طبیب بیوقوف پنداشته از وی‌نفرت نمایند وبدام بیوقوفان‌که خودرا بصورت طبیبان حاذق درآورده باشند گرفتارسازند وهلاك گردند .

مثلی دیگر عالم بی‌عمل بمنزله چوپانیست که مسکر خورده عقلش ضعیف شده باشد و در عالم مستی و بی‌عقلی بخاطرش رسد که پوست گرگ پوشد و بروش گرگان براه رود و جاهل متعبد بمنزله گرگ حیله گراست که چون چوپانرا چنین یابد پوست گوسفندی پوشد و بعنوان گوسفندان براه رود وشك نیست که چون گوسفندان چوپان را بصورت گرگ بینند همگی ازوی رم کنند وبجانب گرگ روند وهمگی را هلاك کند و چوپان هرچند فریاد کند و گوید که من چوپانم واو گرگ ازوی نشنوند.

مثلی دیگر عالم بی‌عمل بمنزله مرد جوهریست که لباس پیله وران پوشیده باشد و جواهر خودرا چرکن و بی‌صفا ساخته باشد و جاهل متعبد مانند پیله وریست که لباس جوهریان پوشیده تاخودرا بصورت ایشان در آورده باشد وشیشه پارهای جوهر نمای خودرا صفائی داده باشد شك نیست که درین صورت بیوقوفان کم بصیرت فریب ظاهر پیله وران خواهند خورد و گرفتار دام ایشان خواهند گردید وشیشه پارهارا بجای جوهر خواهند خرید وشك نیست که بیرونقی اسلام ودین وایمان درهرزمان ازین دوکس بوده وخواهد بود و از امام متقیان و امیرمؤمنان مذمت جاهل متعبد بدین عبارت نیز واقع شده :

الجاهل المتعبد کحمار الطاحونه یسیر ولایبرح من مکانه .

یعنی جاهل متعبد مانند الاغیست که آسیا گرداند هرچند رود بجائی نرسد ودرین معنی رباعی بخاطر قاصر رسیده :

رباعی

جاهل ز کجا راه محبت داند — طی کردن این بادیه کی بتواند
هرچند زند چرخ بجائی نرسد — مانند خری که آسیا گرداند

فصل

مختصری ازفضل علم وعلماء که بزیور صلاح ودیانت آراسته‌اند اینکه حضرت

حق سبحانه وتعالی درچندین آیه از آیات قرآن مدح علماء کرده واز جمله آن آیات این آیه است **انما یخشی الله من عباده العلماء** وترجمه اش بر وجهی که مفسرین کرده‌اند اینست که نمیترسند بندگان خدا ازخدا سوای علماء پس حق تعالی ترس خودرا که ازاعظم کمالاتست درین آیه مخصوص علماء گردانیده وایشانرا بدان وصف نموده واز حضرت امام جعفر(ع) درتفسیر این آیه نقل شده که این عالم کسیست که کردارش موافق گفتارش باشد وهر که کردارش موافق گفتارش نباشد عالم نیست و اما احادیث درفضل علم وعلماء بسیار است ما درین مقام بقلیلی اکتفامیکنیم ازحضرت رسول الله (ص) روایتست که گفت :

اذا کان یوم القیمه یوزن مداد العلماء مع دماء الشهداء یرجح مداد العلماء علی دماء الشهداء .

یعنی روز قیامت وزن کرده میشود مداد علما با خونهای شهدا پس زیادتی میکند مدادعلماء باخونهای شهداء وازحضرت امیرالمؤمنین(ع) حدیثی روایت شده که بعضی از آن اینست که :

جلوس ساعة عندالعلماء احب الی الله تعالی من عبادة سنة لایعصی الله فیهاطرفة عین والنظرالی العالم احب الی الله من اعتکاف سنة فی البیت الحرام وزیارة العلماء احب الی الله من سبعین حجة وعمرة وافضل من سبعین طوافا حول البیت .

یعنی نشستن یکساعت نزد علماءنزد خدا دوستر است از عبادت یکساله که در آن یکسال یکچشم زدن معصیت خدا نکند ونظر کردن بعالم دوستر است نزد خدا ازاعتکاف یکساله دربیت الله الحرام و بزیارت علماءرفتن نزد خدا دوستر است ازهفتاد حج وعمره وافضلست از هفتاد طواف برگرد خانه خدا و درحدیثی دیگر وارد شده که استغفار میکنند ازبرای طالب علم هرچیز حتی ماهیان دردریا ومرغان درهوا محمدبن یعقوب کلینی بسند متصل ازحضرت امام جعفر(ع) روایت کرده که آنحضرت گفت که حضرت رسول الله (ص) گفت که :

طلب العلم فريضة علي كل مسلم ومسلمة الا ان الله يحب بغاة العلم.

يعنی طالب علم فريضه است بر هرمسلم ومسلمه و خدا دوست میدارد طالبان علم را وازحضرت امیر المؤمنین علیه السلام حدیثی درفضل علم نقل شده که بعضی از آن اینست اعلموا ان کمال الدین طلب العلم والعمل به و ترجمه اش اینست که بدانید که کمال دین طلب علم است وعمل نمودن بعلم ومحمدبن یعقوب بسند متصل ازحضرت امام محمد باقر علیه‌السلم روایت کرده که آنحضرت گفت که عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد.

یعنی عالمی که منتفع شوند ازعلم او افضلست ازهفتاد هزارعابد وباز محمد بن یعقوب روایتی نقل کرده که بعضی از آن اینست که:

افضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سایر النجوم لیلة البدر وان العلماء ورثة الانبیاء لم یورثو دینارا درهما ولکن ورثو العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر

یعنی فضل عالم برعابد مثل فضلیست که ماه بر باقی ستارگان دارد درشب بدر وبدرستی علماء وارثان پیغمبرانند وپیغمبران بکسی دینار ودرهم میراث نداده انـد بلکه علم را بمیراث داده‌اند ودر کتاب کلینی ازحضرت امام جعفر (ع) حدیثی نقل شده که بعضی از آن اینست که:

ان الله تبارك وتعالی اوحی الی دانیال ان امقت عبیدی الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارك لاقتداء بهم

یعنی بدرستی که خدای تعالی وحی کرد بدانیال که معذب ترین بندگان نزد من آنکسیست که خفت رساند بحق اهل علم وترك پیروی ایشان کند ومحمد بن یعقوب بسند خود از حضرت امام جعفر (ع) روایت کرده که آنحضرت گفت کـه

اغدعالما او متعلما او محبا لهم ولا تکن رابعا فتهلك ببغضهم

یعنی عالم یامتعلم باش که ازایشان بیاموزی یادوست ایشان باش وچهارم مباش که به بغض ایشان هلاك میشوی بدانکه علم بمنزله مشعل است وراه دین تاریك و پرخوف وخطر است پس بایدکه سالك طریق دین صاحب مشعل باشد یا بایدکه از

مشعل دار دورنشود وچراغش که خاموش شود ازمشعل روشن نماید یادوست مشعل دار باشدکه ازمشعل دار جدائی نکند و بنور مشعل اوبراه رود پس اگر کسی بـا مشعل دار محبتی نداشته باشد واز وی دوری کند البته هلاك شود .

پس بنابرین تابعان حلاج و بایزید که گوشه گیری اختیار نموده‌اند وترك پیروی ومتابعت اهل علم نموده‌اند ازهالکان باشند واگرچه بعبادت مشغول باشند.

رباعی

باید بمژه گرد مدارس رفتن — فیض ازدراهل علم باید جستن

بی علم ره شوق نشاید پیمود — راهیست که بیچراغ نتوان رفتن

بدانکه تابعان حلاج و بایزید چون بنای مذهب ایشان برجهلست مریدان خودرا ازطلب علم ومعاشرت اهل علم بازمیدارند ومنع میکنند بلکه علم وعقل را مانع وصول بکمال میدانند شك نیست درین که این قول کفراست وعنقریب نقل اقوال ایشان درین باب خواهد شد .

فصل

اگر پرسندکه علم چیست وعالم کیست درجواب گوئیم که علم قرآن وحدیث است زیراکه علم میراث رسول خداست ورسول خدا صلی الله علیه و آله سوای قرآن وحدیث علمی در میان امت نگذاشته اگر گویندکه بعد ازرسول خدا امت اختلاف نمودند و هفتاد وسه فرقه گردیدند وهمگی احادیث روایت نمودند آیا احـادیث تمامی ایشان علم است یا احادیث بعضی ازایشان وآیا جمیع ایشان ناجی و رستگارند یا بعضی از ایشان درجواب گوئیم که علم آن احادیث صحیحه‌است کـه اهل بیت نبوت علیهم السلم ازمصطفی (ص) روایت کرده‌اند وناجی ورستگار ازهفتاد وسه گروه امت آن گروهندکه علم ازاهل بیت علیهم السلم آموخته‌اند وبرخود پیروی ایشانرا واجب دانسته اند ودلیل برین دومدعی احادیث صحیحه متواتره است ازآنجملـه روایت

شده که حضرت مصطفی(ص) گفته که **انامدینة العلم وعلی بابها فمن ارا دالعلم فلیات الباب**

یعنی من شهرعلمم وعلی دراوست پس هرکه علم طلبد باید بسوی درآید و این حدیث را شیعه وسنی روایت کرده‌اند وحکم برصحتش نموده‌اند .

رباعی

ای طالب علم دین زمن گیر خبر   تاچند روی دربدرای خسته‌جگر
خودرا برسان بشهر علم ای غافل   شو داخل آنشهر ولیکن از در

و درغدیرخم حضرت مصطفی(ص) مرتضی(ع) راباخود بمنبربرد واورابامت نمودوبتاج خلافت وامامتش سرافراز ساخت واطاعتش را برتمام امت فرض گردانید و درحقش گفت :

من کنت مولاه فعلی هذا مولاه اللهم وآل من والاه و عادمن عاداه وانصرمن نصره واخذل من خذله .

یعنی هرکه من مولا وصاحب اختیار ویم علی مولا وصاحب اختیار ویست خدایا دوستی کن باکسی که باوی دوستی کند ودشمنی کن با کسیکه باوی دشمنی کند ویاری کن کسی راکه باوی یاری کند وواگذار کسی راکه اورا واگذارد و ایضاً حضرت رسول(ص) بواضح ترین کلامی اداکرد وبیان فرمود که تابعان وپیروان مرتضی وسایر اهل بیت اطهار علیهم السلم ناجیان ورستگارانند این معنی را بدین عبارت ادا فرموده :

مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی‌ومن تخلف عنها غرق.

یعنی‌صفت اهل بیت من صفت‌کشتی نوحست هرکه درآن نشست نجات‌یافت وهرکه تخلف نمود غرق شد .

رباعی

در کشتی آل مصطفی هرکه نشست   از دغـدغه غرق شدن بیشك رست

از غرق نجـات ندهـد دامن کـوه / زنهـار مکش ز دامن کشتی دست
چون رفت نبی بـرون ز دار دنیـا / طوفان و ضلال و گمرهی شد پیدا
در بحر ضـلال عـالمی غرق شدند / مـن آل نبی سفینة آلال نجی
بر دامن آل هرکسی کو ز ددست / بر دامـن او گـرد ضلالت ننشست
بحرست جهان و آل چون کشتی نوح / درکشتی نوح هرکه بنشست برست
هربنده که او پیرو آل از جانست / ایمـن ز غـم وسوسه شیطانست
درکشتی آل مصطفی هرکه نشست / اورا چه غم از کشاکش طوفانست

ومعنی حدیث مذکوررا بدین عبارت نیزفرموده :

انی تارك فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا ابدا کتاب‌الله وعترتی اهل بیتی ولن یفترقا حتی یردا علی الحوض .

یعنی درمیان شما میگذارم دوچیز که اگر بدان متمسك شوید هرگز گمراه نشوید کتاب‌الله وعترت من که اهل بیت من باشند واین دوچیز ازهم جدانشوند تا نزد حوض بمن رسند .

رباعی

بیرون مرو ازطریق‌حق ای‌سالك / زنهار مکـن پیروی هـر هالك
کـن پیروی کسی کـه بنهاد نبی / بـر تـارك او افسرانی تـارك

ومخفی نماندکه این حدیث درکتابهای اهل سنت بچندین‌عبارت نقل شده از آنجمله درکتاب الجمع بین الصحیحین وکتاب ابن حنبل و در جزو چهارم صحیح مسلم در دوموضع ودرکتاب سنن و صحیح ترمذی و درکتاب عقـد نقل شده و ابن معازلی شافعی بچندین طریق درکتاب خود نقل‌کرده وثعلبی نیز درتفسیرخودنقل نموده وگفته که ابن‌مردویه که ازعمدهٔ محدثین‌اهل سنت‌است این‌حدیث رابدویست ونه طریق نقل نموده پس لله الحمدکه این احادیث را سنیان نیزروایت کرده‌اند و درکتابهای معتبرخود نقل نموده‌اند وحکم برصحتش کرده‌اند وبیان کـرده‌اند که

مراد ازاهل‌بیت علی مرتضاست وفاطمه زهرا وحسن وحسین علیهم‌السلم وندیده‌ایم که کسی ازاهل سنت گفته باشد که مراد ازاهل بیت صحابه است سوای ملای روم که درمثنوی بنظم آورده که مراد ازاهل بیت صحابه است چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد.

ومخفی نماندکه ملای روم درینکه اهل بیت را بصحابه تفسیر کرده با ائمه اهل بیت علیهم‌السلم وشیعه ایشان عداوت نموده وعناد ورزیده زیراکه این حدیث دلیل واضحیست براماهت اهل‌بیت علیهم‌السلام وملای روم خواسته که ابطال آن کند ودر واقع خودرا رسوا کرده زیراکه برهیچ عاقل بلکه برهیچ احمق پوشیده نیست که اهل بیت غیرصحابه‌اند ومفسرین آیه **انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا** بیان کرده‌اند که مراد ازاهل بیت حضرت مرتضاست و فاطمه زهرا وحسن‌وحسین علیه‌السلم واین آیه دلیل واضحیست برعصمت وطهارت ووجوب متابعت اهل بیت علیهم‌السلم ودیگر ازجمله احادیث صحیحه ثابة که دلالت داردبرینکه ازهفتاد وسه فرقه یکفرقه ناجی‌است این‌حدیث است که حضرت رسول الله (ص) گفته که :

ستفرق امتی‌علی ثلثة وسبعین‌فرقة منها ناجیه والباقی‌فی‌النار

یعنی عنقریب امت من هفتادوسه‌گروه شوند یك گروه ازایشان ناجی و رستگارند وباقی ازاهل نارند.

این‌حدیثرا شیعه وسنی روایت کرده‌اند و درصحتش خلافی نیست ودرطریق شیعه باین عبارت نیزروایت شده :

افترقت امة موسی علی‌احد وسبعین فرقه کلها فی‌النار الاواحده وهی التی اتبعت وصیت یوشع وافترقت‌امة عیسی‌علی اثنین‌وسبعین وفرقة کلها فی النار الا واحدة و هی التی‌اتبعت وصیت شمعون وستفرق امتی علی ثلث و سبعین فرقه کلها فی‌النار الاواحده هی‌التی‌یتبع وصیتی علیا

یعنی امت موسی هفتاد ویك گروه شدند جمیع ایشان در آتشند الایك گروه که پیروی وصی موسی که یوشع است نمودند وامت عیسی هفتاد و دو گروه شدند جمیع ایشان در آتشند الا یك گروه که پیروی وصی عیسی که شمعون است کردند و عنقریب امت من هفتادوسه گروه خواهند شد جمیع ایشان در آتشند الایك گروه که پیروی‌وصی‌من که علیست بنمایندپس‌هر که اندك فهمی‌وشعوری داشته باشد وملاحظه احادیث صحیحه ثابتهٔ متواترهٔ مذکوره نماید حکم جزم کندکه ازهفتاد وسه گروه امت سوای یك گروه ناجی ورستگار نیست و آن گروه ناجی شیعه اثنی عشریستکه متابعت اهل بیت علیهم‌السلم را برخود دراصول وفروع لازم دانسته‌اند ومتابعت غیر ایشانرا جایز ندانسته‌اند واین طرفه است‌که تابعان حلاج وبایزید از طریق مستقیم عقل و نقل بیرون رفته تمامی هفتادوسه گروه را ناجی ورستگار دانسته‌اند.

از آنجمله علاء الدوله سمنانی که ازعمدهٔ تابعان حلاج وبایزید است وازاکابر مشایخ نوربخشیه است درکتاب عروه گفته که جمیع هفتاد وسه گروه ناجی و رستگارند.

واینکه حضرت رسول‌الله (ص) گفته‌که یك گروه رستگارند مرادش اینستکه یك گروه بی شفاعت ناجی ورستگارند واحتیاج بشفاعت ندارند وهفتاد و دو گروه دیگر ناجی ورستگارند بشفاعت.

بدانکه این‌قول ضعیف سخیف راقاضی‌میرحسین میبدی درکتاب فواتح ازعلاء الدوله نقل نموده وبرعاقل صاحب بصیرت پوشیده نیست که این‌قول درغایت سخافت وضعف است ودلیل واضحیست برحماقت وسفاهت ناقلش.

ومحیی‌الدین که ازعمدهٔ تابعان حلاج وبایزید است درکتاب فصوص تصریح کرده‌که جمیع اهل مذهب وملل ناجیند و آتش جهنم کسیرا نمیسوزاند.

وابوالحسن صانع که ازاکابر اولیای مخالفین‌است وعطار اورا درتذکره مدح وثنا کرده و گفته‌که نقلست‌که روزی بگورستان جهودان میرفت ومیگفت این‌قومند

که همه معذورند وایشانرا عذرهست .

وملای روم که ازمخلصان محیی‌الدین است میگفته که من باهفتادوسه گروه یکیم چنانچه مذکورخواهد شد وشك نیست درینکه این‌قول واعتقادکفرمحض‌است ومخالف‌کتاب خدا واحادیث متواتره نبویه است .

ودیگر ازجمله احادیث صحیحه ثابة که دلیلست براینکه ازهفتاد و سه گروه امت سوای شیعه اثنی‌عشری ناجی ورستگارنیست این‌حدیث استکه حضرت رسالت پناه(ص)گفته‌که **یکون بعدی اثناعشر خلیفه کلهم من قریش** یعنی‌میباشد بعداز من دوازده خلیفه‌که همه ایشان ازقریش باشند واین‌معنی درکتب اهل‌سنت‌بعبارات مختلفه نقـل شده و حکـم برصحتش نموده‌اند و آنرا درکتب صحاح خود ذکـر کرده اند .

ازآنجمله درصحیح بخاری یك حدیثست و درصحیح مسلم یازده حدیثست و درتفسیر ثعلبی‌سه حدیثست وورکتاب جمع بین الصحیحین هفت‌حدیثست وورکتاب الجمع بین‌الصحاح الست دوحدیثست و درکتاب مستند ابن حنبل ازحضرت رسول الله (ص) باین عبارت وارد شده :

یکون بعدی عن الخلفاء عدة نقباء بنی اسرائیل اثنی عشر خلیفه کلهـم عن قریش .

یعنی میباشند بعد ازمن خلفا بعدد نقیبان بنی‌اسرائیل دوازده خلیفه‌که‌جمیع ایشان ازقریش باشند این نقل سنیانست دربیان عدد خلفا واما نقل شیعه درین باب زیاده از آنست‌که درین مختصرات‌گنجد پس اینحدیث نزد شیعه وسنی متواتراست ودلیل واضحیست براینکه‌شیعه اثناعشری درمیان هفتاد وسه‌گروه ناجی‌ورستگارند زیرا که درمیان هفتاد وسه‌گروه کسی امام وخلیفه را دوازده ندانسته سوای‌ایشان و دربعضی ازکتابهای‌اهل سنت مثل‌کتاب منـاقب اخطب خوارزم وغیرآن حدیث در فضل دوازده امام وارد شده ودرآن حدیث نامهای دوازده امام مذکوراست .

رباعی

از گفته مصطفا امامست سه چار
از روی چگوئی که امام استچهار
نشناسی اگر سه چار حق را ناچار
خواهی بعذاب ایزدی گشت دوچار

پس‌ازآنچه گفتیم و بیان نمودیم دانستی که تمام‌امت سوای تابعان وپیروان‌اهل بیت(ع) همگی گمراهند ومستوجب عقوبت آلهند .

فصل

بدانکه علما وتابعان ایشان سه طایفه‌اند یکطایفه خدارا عبادت کنند ازترس جهنم که اگرترس جهنم نباشد خدارا عبادت نکنند ویکطایفه خدا را عبادت کنندبه طمع بهشت اگرطمع بهشت نباشد خدا را عبادت نکنند واین دوطایفه اگرچه صالحانند بثواب آلهی رسند وازعقاب محفوظ ومصون باشند ولیك درپیش‌خدارتبهٔ عالی ندارند زیرا که ایشان مانند غلامان و مزدورانند که خدمت را از ترس و طمع کنند .

رباعی

اخلاص شعار صاحب عرفانست
کاندر دل او روشنی ایمانست
آنکس که کند طاعت‌حق بهرطمع
از جمله تاجران و مزدورانست
طاعت اگر از روی محبت باشد
مقبول جناب رب عزت باشد
طاعت که کنی زبهر تحصیل ثواب
طاعت نبود بلکه تجارت باشد
اخلاص فن صاحب خبرت باشد
کاندر دل او نور بصیرت باشد
آنکس که کندعبادت‌ازترس‌عذاب
مانند غلام پست فطرت باشد

وطایفه دیگرازخدا بغایت ترسند وببهشت بسیار امیدوار باشند ولیکن‌چون دلهای خودرا معالجه نموده‌اند وچشمهای دل خودرا روشن وبینا ساخته‌اند وبچشم

دل ملاحظه آثارعظمت وجلالت وانواع نعمت پروردگار کرده‌اند دلهای ایشان لبریز محبت آلهی شده و شوق بندگی وخدمت رب‌العزت بردلهای ایشان غالب گردیده پس خدارا عبادت وخدمت کنند ازروی شوق وذوق وحیا وادب وخضوع وخشوع چنانچه گویا خدارا می‌بینند واین عبادت ایشان بنابرمحبت که بخدا دارند ودرهنگام عبادت نه منظورایشان حصول بهشت باشد نه نجات ازجهنم وازحضرت امیرالمؤمنین وامام العارفین روایتستکه گفته که :

الهی ماعبدتك خوفا من نارك ولا طمعا بي جنتك بل وجدتك اهلا للعبادة فعبدتك .

یعنی خدایا ترا عبادت نکردم ازترس آتش جهنم ونه بطمع بهشت بلکه ترا سزاوارعبادت یافتم پس ترا عبادت کردم .

رباعی

یا رب تو سزاوار محبت باشی
زآنرو که مرا ولی‌نعمت باشی
خدمت کنمت بجان‌ازآنروی که‌تو
شایسته طاعت و عبادت باشی

بدانکه این‌طایفه خاموش شوند وخاموشی ایشان فکر باشد وتکلم کنند و کلام ایشان ذکر باشد وسخن گویند وسخن ایشان حکمت باشد و نظر کنند ونظر ایشان عبرت باشد ومرتبهٔ این‌طایفه درپیش رب العزت بغایت عالیست و نام نامی و اسم سامی‌ایشان اولیاء الله است محمدبن یعقوب کلینی بسند خودحدیثی ازامام‌جعفر صادق (ع) نقل نموده که مضمونش‌اینستکه عابدان‌سه طایفه‌اند یکطایفه عبادت‌کنند خدا را ازترس جهنم واین عبادت غلامانست و یکطایفه خـدا را عبادت‌کنند بطمع بهشت واین عبادت مزدورانست ویکطایفه خدا را عبادت‌کنند بنابر محبتی که بخدا دارند واین عبادت آزادانست .

رباعی

یا رب بمحبتت گرفتارم کن
ازهرچه‌نه‌مهرتست‌بیزارم کن

ازرحمت خویش برزخم آبی زن | یکچشم زدن زخواب بیدارم کن
یا رب بمحبتت گـرفتارم ساز | در توبه اخلاص دلم را بگداز
از بال و پرم رشته غفلت بردار | شاید که کنم باوج مهرت پرواز

ای عزیزمن دانستی که آزاد مردان خدارا عبادت کنند بنابرمحبتی کـه بخدا دارند وعبادت ایشان نه ازترس عذاب باشد ونه بطمع بهشت ولیکن گمان نکنی و نه پنداری که ایشانرا خوف ازعذاب وشوق بثواب نمی باشد چنانچه اولیای اهل سنت گمـان کرده اند بلکه خوف ایشان ازعذاب وشوق ایشان بثواب اعظم است وعنقریب بیان مذهب اولیای اهل سنت خواهیم کرد .

وابن بابویه رحمة الله علیه بسند متصل ازحضرت امام جعفرصادق (ع) روایت کرده و آنحضرت ازپدرانش نقل نموده که حضرت امیرالمؤمنین وسیدالعارفین گفت که حضرت رسول الله (ص) فرمود که :

من عرف الله و عظمته منع فاه من الکلام و بطنه من الطعام وعنا نفسه بالصیام والقیام قالوا بآبائنا وامهاتنا یارسول الله هولاء اولیاء الله قال ان اولیاء الله سکتوا فکان سکوتهم فکرا وتکلموا فکان کلامهم ذکرا و نظروا فکان نظرهم عبرة و نطقوا فکان نطقهم حکمة ومشوا فکان مشیهم بین الناس برکة لولا الا جال التی قد کتبت علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم خوفا من العذاب وشوقا الی الثواب

ومعنی حدیث اینستکه هر که بشناسد وتعظیم کند خدارا منع کند دهان خود را ازکلام یعنی کلام بیفایده وشکم خودرا ازطعام یعنی طعام حرام و شبهه وزیاده ازقدر حاجت ازحلال وریاضت فرماید خودرا بصیام وقیام یعنی روزه روز ونمازشب گفتند فدای توباد پدران ما ومادران ما یارسول الله این جماعت اولیاءالله اند حضرت درجواب گفت بدرستیکه اولیاء الله ساکت شوند وسکوت ایشان فکر باشد و تکلم کنند وکلام ایشان ذکر باشد ونظر کنند ونظر ایشان عبرت باشد وناطق شوند ونطق

ایشان حکمت باشد وراه روند وراه رفتن ایشان درمیان مردمـان برکت باشد و اگرنه اجلهائی باشدکه برایشان نوشته شده قرارنمیگرفت روحهای ایشان دربدن های ایشان ازترس عذاب وشوق ثواب اگرپرسندکه ازحدیث مذکور مستفاد شدکه هرکه خدارا شناسدوعظیمش شمارد منع میکند دهان خودرا ازکلام وشکم خودرا ازطعام وریاضت میدهد نفس خودرا بصیام وقیام پس چونستکه اهل ایمان باوجود آنکه همگی خدارا شناسند وعظیمش دانند این صفات ایشانرا حاصل نشود بلکه اکثر ایشان ازروی جرأت عصیان کنند ومخالفت ورزند وحرام خورند وآنچه نباید گفت گویند وازخالق خویش نترسند :

جواب گوئیم که معرفت وشناخت دونوعست کامل و نـاقص امـا معرفت ارباب غفلت ناقص باشد واین معرفت مانند معرفتیست که غلام مست بحال مولای خوددارد واگرچه درحالت مستی اقرار به بندگی وغلامی دارد و اعتراف کندکـه مولا مولای ویست لیکن درحقیقت نه خودرا شناسد و نه مولای خودرا و بنابرین نه اورا از مولا ترسی باشد ونه شرمی ونه اطاعتش کند ونه حرمتش را نگـاه دارد بلکـه در حضور مولا بدمستیها کند وخنده های بیجازند وحرفهای نالایق گوید تا وقتی کـه مستی ازسرش بیرون رود وهشیارشود درین هنگـام خودرا و مولای خودرا خوب شناسد وآگاه شودکه درحضورمولا بدمستیها کرده و حرکتهای زشت بجا آورده پس ازکرده ها پشیمانشود وشرمنده ومنفعل گردد بادیدهٔ گریان درمقام عذرخواهی درآید :

پس آن شناختی که غلام بخود ومولای خود درحالت مستی داشته آن معرفت ناقص است واین معرفت که درحالت هشیاری دارد معرفت کامل پس اکثر مردمـان مانند غلام مستندکه سکرغفلت برایشان غالب شده نه خودراشناسندونه خالق خود را پس درحضورخالق خود انواع بدمستیهاکنند وازوی نترسند وشرمی نکنندپس اگر بتوفیق ربانی مستی خودرا علاج کنند وبهوش آیند وهشیارشوند وخودرابشناسند

که بنده‌اند نه آزاد ومسافرند نه مقیم وتصورمنزلهای سفرخویش نمایند که اولش صلب پدراست ودوم رحم مادر وسیوم فضای دنیا وچهارم ظلمات قبر وپنجم صحرای محشرششم جنت یاسقر .

پس درین هنگام که خودراچنین شناسند خالق خودرا بشناسند وحیاوشرم برایشان غالب شود وازبدمستیها نادم وپشیمان شوند وصفات کمال که شعاراولیاءالله است ایشانرا حاصل شود پس درزمرهٔ اولیا داخل شوند وازآنچه گفتیم معنی حدیث مشهور که من عرف نفسه فقد عرف ربه نیزظاهرشد.

بدانکه فکری که اولیاءالله درهنگام سکوت کنند چند نوعست اول فکر در احوال همسفران خود وآشنایان و دوستان است که ایشان چگونه بودند و بکجا رفتند وحال ایشان ووابستگان ایشان چگونه شد وبعد از آن فکردراحوال خود کردنست که عنقریب مثل حال ایشان خواهد بود و این فکرجلاب دلست دلرا از هوی وهوس پاك نماید.

دوم فکر درآثار عظمت الهی وانواع نعمت اوست واین فکرسبب معرفت محبتست .

سیوم فکردرتقصیراتست واین فکرسبب شرم وندامت وتوبه وانابتست .

چهارم فکردرانواع ثواب وعذاب الهیست واین سبب خوف ورجاست وبدانکه نظرعبرت که اولیاءالله میکنندا ینست که برهرچه نظرکنند ازآن معرفتی حاصل نمایند مثلا اگربرخرابه نظرشان افتد بفکرساکنان وبناکنندگانش افتند واگرنظربرعمارت نوی کنند خودرا بفکرخرابی وفنای اهلش اندازند.

فصل

بدانکه لفظ اولیاءالله بردومعنی اطلاق میشود گاهی اولیاءالله میگویند وجماعتی را میخواهند که بامرخدا خلیفه وامام وامیر وصاحب اختیار امت باشند و عالم

بجمیع احکام شریعت باشند واز کبایر وصغایر مطهر ومنزه باشند واطاعت و پیروی ایشان برهمه امت واجب وفرض باشد وشك نیست که ولایت باین معنی مخصوص حضرت امیرالمؤمنین ویازده فرزند ارجمند اوست که بزیورعلم وعمل وعصمت و طهارت مزین‌اند و ازجانب خدا ورسول معین‌اند ودلیل برامامت و خلافت ایشان بسیار است وما در کتاب اربعین چهل دلیل برامامت وخلافت ائمه اثناعشر(ع) ذکر نموده‌ایم ونه چنانست که تابعان حلاج وبایزید گمان کرده اند که بریاضت امام و خلیفه میتوان شد وتحصیل این منصب عالی میتوان نمودبلکه ازانبیاء اعرف میتوان گردید واز الله تعالی بیواسطهٔ ملك اخذ علوم میتوان کرد این‌جماعت پیران‌خودرا واجب الاطاعة میدانند وایشانرا امام وخلیفه میخوانند وازاین جهت است که پیران ایشان درهنگام فرصت‌خروج میکنند.

چنانچه نوربخش که ازاکابر پیران این‌طایفه است دعوی میکرده ومیگفته که من مهدی وامام واجب‌الاطاعة ام ودرزمان شاهرخ مکررخروج کرد ومحیی‌الدین که ازاکابر ایشانست درکتاب فصوص گفته که حضرت رسول‌الله (ص) ازدنیا رحلت کرد واز برای خود تعیین خلیفه نکرد زیرا که میدانست بعضی خواهند بود که خلافت را ازخدا بگیرند واحکام را بیواسطه ملك ازخدا فراگیرند وشك نیست درین که این‌اعتقاد کفرمحض‌است وکلمات کفراوبسیاراست وعنقریب مذکورخواهد شد که این مرد دعوی نبوت عامه ودعوی ختم ولایت میکرده بلکه دعوی میکرده که ازخاتم الانبیا اعلم است درمعارف آلهیه و خوددراازخاتم الانبیاء افضل میدانسته وگفته‌که مسائل دینیه ومعارف آلهیه را بیواسطه ملك ازخدا اخذ نموده‌ام کفر این مرد درغایت ظهور ووضوحست وبا اینحال باطل طلبان روزگار اظهاردوستی ومریدی‌اومیکنند خداهدایتشان کند وملای‌روم که ازمریدان ومخلصان محیی‌الدین است اعتقادش اینست که بریاضت امام وخلیفه وهادی ومهدی میتوان شد زیراکه در مثنوی گفته :

رباعی

پس بهر دوری ولیی قائمست | تا قیامت آزمایش دائمست
هرکرا خواهی نکو باشد پرست | هر کسی کوشیشه دل باشد شکست
پس امام حی قائم آن ولیست | خواه از نسل عمر خواه ازعلیست
مهدی وهادی ویست ای نیك خو | هم نهان وهم نشسته پیش رو
اوچونوراست،خردجبرئیل اوست | وآن ولئی کم ازو قندیل اوست
وانکه زین قندیل کم مشکاة ماست | نور او در مرتبه ترتیبهاست
زانکه هفتصد پرده دارد نورحق | پرده های نور دان چندین طبق
از پس هر پرده قومی را مقام | صف صفند این پردهاشان تا امام

مخفی نماندکه ازین ابیات مستفاد میشودکه ملای روم را اعتقاد اینست که هر که بریاضت ومجاهده صاحب خوی خوب شود هفتصد پردهٔ نورحق را طی نماید ولی وامام وهادی ومهدی میشود خواه ازاولاد علی باشد وخواه ازاولاد عمر وهر که ششصد ونودونه پردهٔ نورحق را طی کند قندیل امام میشود ومفهوم میشودکه مولانا درتحت قندیل بوده وششصد ونودوهشت پردهٔ نورطی کرده ودوپرده اورا باقی بوده که ولی وامام وهادی ومهدی شود وشك نیست که این سیرانواری که تابعان حلاج وبایزید دعوی میکنند خیال محض است بعد ازآنی که ترك حیوانی کردند وریاضت های غیرمشروع کشیدند ممکنست که ایشانرا حالتی بهمرسد مانند کسیکه مالیخولیا داشته باشدیابنگ خورده باشد پس درعالم خیال ایشانرا این سیرها واقع شود و ملای روم پیرخودراکه شمس تبریزیست امام وهادی ومهدی میدانسته اعتقادش این بوده که اوهفتصد طبقه نورحق راطی کرده واورا براینها ترجیح میداده وازین غزل که دردیوان ملای روم است این مدعا مبین ومعلوم است .

غزل

مطربم سرمست شد انگشت بر رق میزند — پردهٔ عشاق را از دل بر ونق میزنــد
رخت بر بندید ای یاران که سلطان دو کون — ایستاده بر لوای چـرخ سنجق میزند
انبیا و اولیــا حیران شده درحضرتت — یحیی و یعقوب و یوسف خوش معلق میزند
عیسی و موسی چه باشد چاکران حضرتش — جبرئیل اندرفسونش سحر مطلق میزند
جان ابراهیم مجنون گشت اندرشوق تو — تیغ را بر حلق اسمعیل و اسحق میزند
احمدش گوید کــه واشوقالنا اخواننا — بر هوای عشق او صدیق و صدق میزند
لیلی ومجنون بفاقه آه حسرت میخورند — خسرو شیرین بعشرت جام رادق میزند
رستم وحمزه فکنده تیغ واسپر پیش او — همچو حیدر گردن هشام وابرق میزند
کیست آنکس کانچنین مردی کند اندرجهان — شمس تبریزی که ماه بدررا شق میزند
ای حسام الدین تو برگو نام آن سلطان عشق — گرچه منکر درهوای کوی اودق میزند
منکراست ورو سیه ملعون ومردود ابد — ازحسد همچون سگان از دوروق وق میزند
شمس تبریز ایستاده مست و در دستش کمان — تیر زهر آلود را برجان احمق میزند
هرکه نام شمس تبریزی شنید اندرجهان — روح او مقبول حضرت شد اناالحق میزند

شك نیست درین که صاحب این قول و اعتقاد کافر وازدایرهٔ ایمان خــارجست بدانکه ملای روم گویا باعتقاد مخلصان وپیروانش بارشاد شمس تبریزی عاقبت بمرتبه کمال رسیده وسیرجمیع هفتصد طبقه نورنمود که ولی وامام ومهـدی وهــادی شد بلکه ازین مرتبه نیز تجاوز کرده وبمرتبه خدائی رسید.

زیراکه نقل کرده‌اند که کسی ازشمس تبریزی احوال ملای روم راپرسید گفت اگر ازقولش میپرسی **انما امره اذا اراد شیاان یقول له کن فیکون** و اگـر ازفعلش میپرسی **کل یوم هو فی شان** واگـر ازصفـاتش میپرسی **هو الله الذی لا آله الا هو عالم الغیب والشهاده هو الرحمن الرحیم** واگر ازذاتش میپرسی **لیس کمثله شئی وهو السمیع البصیر**

شك نيست درينكه گوينده اين قول ازفجار است بلكه ازاعظم كفار است و وهمچنين كافر استكسيكه دركفر گوينده اش شك نمايد زيراكه ازضروريات دين استكه صفات مذكوره صفات مخصوصه آلهيست واثباتش ازبراى غيرخدا كفر و زندقه والحاد است .

واين قول بنابراعتقاد بوحدت وجوداست وعنقريب مذكورخواهد شداى‌اهل بصيرت وانصاف نظركنيد دركتابهائى كه ازاكابر شيعه در بيان احوال صحابه رسول خدا واصحاب ائمه هدى عليهم‌السلام تصنيف كرده‌اند به بينيدكه اين نوع دعويها كه تابعان حلاج وبايزيد كرده‌اند ازكسى ازائمه اهل بيت عليهم‌السلام وشيعه ايشان سر نزده بلكه ابن‌بابويه‌كه ازاكابر محدثين شيعه‌است روايتكرده‌كه جماعتى بنزدامير المؤمنين آمدند وگفتندكه توپروردگارى پس‌حضرت امير(ع) بفرمود تاچاه كندند وايشانرا درچاه انداختند وبدود آتش ايشانرا هلاك ساختند.

وبدانكه گاهى ديگراولياءالله ميگويند وجماعتى را ميخواهند كه اعتقادات ايشان درمعرفت خداورسول وائمه عليهم‌السلام وعذاب قبروحشر ونشروجنت ونار وجميع ماجاء به النبى(ص) صحيح وموافق قرآن واحاديث متواتره باشد و دلهاى ايشان لبريزمحبت آلهى باشد ساكت شوند وسكوت ايشان فكرباشد وتكلم‌كنند وكلام ايشان ذكرباشد ونظركنند ونظر ايشان عبرت باشد وخوف ايشان از عقاب وشوق ايشان بثواب آلهى بغايت باشد خدارا دوست دارند وخدا دوستانرا دوست دارد وهرعملى‌كه بنده رابخدا نزديك سازد دوست دارند و دشمن دارنـد دشمنان خدارا وهرعملى‌كه بنده را ازخدا دورسازد ونه چنانستكه تابعان حسن بصرى و حلاج وبايزيد دعوى مينمايند وميگويندكه ماعاشق‌خدائيم دردل ماسواى عشق‌خدا چيزى نيست .

چنانچه عطار ازرابعه عدويه كلامى نقل كرده‌كه مضمونش اينستكه او گفته كه دل من لبريزمحبت خداست و درآن جاى محبت مصطفا وعداوت ابليس نيست

واز ابوالحسن خرقانی نقل نموده که گفته که چنان دراطیعوا الله مستغرقم که دراطیعوا الرسول خجالتها دارم تابا اولوالامرچه رسد بی شبهه صاحب این نوع اعتقادات و مذاهب ازملاحده وزنادقه است.

ومخفی نماند که اهل‌بیت نبوت علیهم‌السلم که هادیان راه محبتند هرگز لفظ عشق را درمحبت خدا استعمال نکرده‌اند زیراکه لفظ عشق‌اسم مرضیست سوداوی که مستلزم خبط دماغ وضعف عقلست وهرگز مؤمن‌را ازمحبت خدا اینحالت‌حاصل نشود پس محبت خدا مستلزم‌کمال عقلست .

آری جماعتی ازاهل سنت که خدارا بصورت پسرامرد خوش صورت تصور میکنند ممکنست که عاشق شوند وخبط دماغ بهمرسانند بلکه دیوانه و مجنون شوند .

وبدانکه ولایت‌بمعنی مذکورمجاهده ومعالجه دل کسب میتوان کرد وعنقریب مختصری ازطریق تحصیل محبت وولایت ومجاهده ومعالجه دل مذکورخواهدشد .

وبدانکه عارفان شیعه سالکان این مسلك شریفند وطالبان این منزل منیفند ومنکران طریق حلاج وبایزید .

پس باید دانست واعتقاد نمودکه حضرت والا رتبت متعالی منزلت غفران و رضوان موهبت سلطان العارفین والد السلاطین والخواقین المروجین للدین المبین والشرع المتین سلطان صفی‌الدین‌العلوی الحسینی‌الموسوی رحمةالله علیه ازطالبان این مطلب عظیم وسالکان این مسلك مستقیم بوده واگرچه درزمان دولت مخالفین بعادات اجداد خود صلوات‌الله علیهم بمقتضای‌التقیة دینی ودین‌آبائی تقیه میکرده و نقلستکه سری که حضرت شیخ بمریدان وطالبان خودمیگفته وایشانرا بدان‌ارشاد مینموده لعن‌ابابکروعمر وعثمان‌بوده امیدکه روح پرفتوحش‌با ارواح طاهره مطهره ائمه اطهارمحشور وبقرب جوارایشان مسروربوده باشد زیراکه به‌یمن‌دولت‌قاهره اولادواحفادوامجادش‌مذهب حق امامیه که فرقه ناجیه اندازمکمن خفابمنصه ظهور

رسیدو بمساعی جمیله ایشان گلشن دین سبز و خرم گردید و امیدوارم که خداوند کریم دولت قاهره باهره زبده و برگزیده این سلسله علیه عالیه را اعنی شاهنشاه صاحبقران فخر سلاطین زمان و خوانین جهـان شاه عباس ثانی الموسوی الحسینی متصل بدولت حضرت صاحب الزمان (ع) گرداند ودلش رالبریز معرفت و محبت و شوق طاعت و معدلت و ترویج دین و شریعت سازد .

اللهم و فقه له واعنه علیه بحق محمد و وصیه و بضعته و سبطیه و بدانکه مقام محبت و ولایت مخصوص عقلا و علماء و تابعان ایشانست و نه پنداری که اهل جهل وجنون وسفاهت را ازین مقام بلند ومنزله ارجمند بهره ونصیبی هست وسفیهانرا عزیز ومحترم میدارند بلکه ایشانرا قطب وولی میخوانند.

رباعی

درصومعه جمعی که دوبیتی خوانند	از معرفت دین خـدا عریانند
آنرا که جنون و جهل باشد کامل	اینطایفه اش قطب وولی میدانند

عطار درتذکرة الاولیاء از ابوالحسن خرقانی که از علمای اولیای اهل سنت است وممدوح ومقتدای ملای روم است نقل کرده که گفت این راه راه بیباکان و راه دیوانگان ومستانست باخدامستی و دیوانگی وبیباکی سود دارد وپنداری که اولیا راکسوتی و کلاه وخرقه میباشد چنانچه رسم و عادت تابعان حلاج و بایزید است بلکه ایشان زاهدانند ودرلباس تجمل میمانند .

وازحضرت امیرالمؤمنین (ع) روایت شده که **افضل الزهد خفاء الزهد** یعنی بهترین زهد پنهان داشتن زهداست وچه گنجایش دارد کـه اولیاء که پیروان حضرت رسول و آل رسولند راضی شوند بپوشیدن کلاه وخرقه باوجود آنکه ائمه اطهارعلیهم السلام نهی کرده باشند ازپوشیدن لباس شهرت ازحضرت امام جعفرصادق(ع) روایت شده که هرکه بپوشد لباس شهرت رادردنیا بپوشاندالله تعالی بر ولباس مذلت

وخواریرا درروز قیامت وشك نیست که کلاه وخرقه و غیر آن از کسوتهای تابعان حلاج وبایزیدلباس شهرتست ودرحدیث طویل‌ابوذر که‌مشتملست بر موعظهای کامله مذکوراست که حضرت رسول‌الله (ص) گفت که‌یاباذر میباشند در آخر الزمان قومی که درتابستان وزمستان پشم میپوشند وگمان میکنند که بدین سبب ایشانرا برغیر فضلست اینجماعت رالعن میکنند ملائکه آسمان وزمین پس‌بنابرین اولیاء رانتوان شناخت‌مگر بمتابعت و پیروی مصطفی و مرتضی وائمه هدی صلوات‌الله‌علیهم زیراکه حق‌سبحانه وتعالی درقرآن‌متابعت‌رسول‌خوددرانشان وعلامت‌محبان خویش‌ساخته‌و گفته‌قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم‌الله‌یعنی‌بگوای‌محمد که‌اگرشمادوست خدائید مرا متابعت‌کنید تاخدا شمارا دوست دارد وعنقریب درشرح بعضی‌ازابیات بیان اینمعنی خواهدشد ودیگرپنداری که محبانرا صومعه وخانقاهی وسوای‌مسجد عبادتگاهی وسوای منزل‌خویش خلوتگاهی میباشد در کتاب روضه کلینی حدیثی ازحضرت امام جعفر(ع) روایت‌شده که بعضی‌از آن اینست .

نعم صومعة المسلم بیته کف فیه بصره و لسانه و نفسه و فرجه

یعنی خوب صومعه‌ایست ازبرای مرد مسلم خانه‌اش که درآن نگـاه میدارد ازحرام چشم‌خودرا وزبان خودرا ونفس خودرا وفرج خودرا وعنقریب بیان‌خواهد شد که درمیان اهل اسلام هرگزصومعه وخانقاه نبوده بلکه اول صومعه که در بلاد اهل اسلام ساخته شد صومعهٔ بود که حسن بصری و شاگردانش دربصره بناکردند واول خانقاهی که ساخته شد خانقاهی بود که امیرترسایان آنرا دررمله شام ازبرای جمعیت اولیای اهل سنت ساخت وعنقریب مذکورخواهد شد اگرپرسند کـه فرق میان صومعه وخانقاه چیست درجواب گوئیم که صومعه حجره ایست کـه نصاری از برای عبادت ساخته‌اند وخانقاه خانه ایست مشتمل برچند حجره که تابعان حلاج وبایزید ازبرای جمعیت‌خود میسازند وهرگزدرمیان‌شیعه صومعه وخانقاه متعارف نبوده ازآنچه گفتیم وبیان نمودیم معنی ابیات مذکوره ازقصیده دانسته شد.

جماعتی پی تسخیر ابلهــان پوشند　　کلاه و خرقه وعرعر زنند همچو حمار
کنند رقص چو آواز مطربان شنوند　　کشند آه ز بهر بتان لالـه عذار
کنند نغمه سرائی چو مطربان اما　　بهانه کرده خـدا بهر گرمی بازار
بدل نباشد شان ذرهٔ ز مهر خـدا　　اگرچه لاف محبت زنند لیل ونهار
بسر نباشدشان جز هوای کاکل وزلف　　بسر گواه بود ذات عـالم الاسرار
زراه دین طلب سیم وزر کنند اینقوم　　از آن شدند مریدان مـالك دینار
هوای دار وانا الحق فتاده درسرشان　　از آن کنند چوحلاج کفر خود اظهار
زروی جهل دم ازوحدت وجودزنند　　زنند لاف اناالحق از آن جهت بسیار
زنند لاف خـدائی بذکر سبحـانی　　همین کم است ز آئین کفرشان زنار
جمیع پیرو حلاج و بایزید و جنید　　تمام بی‌خبر از شرع احمد مختار
زجهل درهمهٔ عمرخویش دره دین　　نمیروند بطـرز ائمـهٔ اطهـار
کنند دعـوی تسخیر جنیان بـدروغ　　که تا کنند الاغـان انس را افسار
زنند دستك و رقصند ای مسلمانان　　نهید پنبه بگـوش و کنید استغفار
زنند چرخ و زجهلش نهندطاعت نام　　کنند دین‌خدارا بلعب وبازی‌خوار
نمیرسند بجائی اگـر تمـامی عمر　　زنند چـرخ پیاپی چو اشتر عصار
کنند عاشقی امردان و میگویـنـد　　بود حجاز پل عشق حضرت جبار
خدا گواه منست آنکه عاشقی هرگز　　نبوده است ز دین‌خدای جنت ونار
طریق چله و ترك نكاح و حیوانی　　نبوده است ز آئین حیـدر کـرار
بنای قـاعدهٔ دینشان بود بر جهـل　　ز اهل‌دانش و بینش از آن کنند کنار
زراه شرع برون میبرند مردم را　　حذر کنید ازین قوم یا اولو الابصار
رهی که غیر شریعت بود یقین باشد　　ره ضلالت و سر منزلش بود سردار

بدانکه حسن بصری که غریق دریای بدعت وضلالت ومقتدای ارباب شقاوتست اول کسیست که رهبانیت را درمیان اهل اسلام رواج داده وشاگردان اومثل رابعه

عدویه وحبیب‌اعجمی ومالك دینار وغیرایشان دربصره بنای صومعها کردند وصومعه نشینی‌وترك نکاح وگوشت وبوی خوش وبسیاری‌ازسنن نبویه‌نمودند ودعوی کرامات ومعجزات‌کردند وعوام اهل سنت را فریفته خود ساختند وبعدازآن جماعتی‌ازاهل بلخ مثل شقیق بلخی وابراهیم ادهم وغیر ایشان این‌طریقه را ازحسن وشاگردانش استفاده نمودند ورفته رفته این‌طریقه دربلخ وسایر بلاد ماوراء النهروخراسان‌شایع ومتعارف شد واین‌طایفه کاملان خودرا اولیاءالله‌نام نهاده‌اند.

بدانکه حسن بصری‌که مروج رهبانیت ومعلم بدعت وضلالتست از دشمنان حضرت امیرالمؤمنین(ع) واز انصارعایشه ولشکر عایشه بوده و بنابرین حجاج بن یوسف باوی اخلاصی داشته .

شیخ عطار در تذکرة الالیاء نقلکرده‌که حجاج گفت اگر خواهیدکه مردی را به‌بینید درحسن نگاه‌کنید .

درکتاب احتجاج از ابویحیی واسطی نقل شده که گفت چون حضرت امیر المؤمنین(ع) بصره را مفتوح ساخت مردمان برسرآنحضرت جمعیت نمودند واز جمله ایشان حسن بصری بود وباخود لوح هاداشت .

پس حضرت امیرالمؤمنین بهرکلمه‌که متکلم میشد اومینوشت حضرت امیر (ع) به‌بلند ترین آوازش بحسن گفت‌که چه میکنی گفت آثار شما را مینویسم تابعد ازشما بدان حدیث‌کنم .

پس حضرت‌امیرعلیه‌السلام گفت‌که ازبرای‌هرقوم سامری میباشد و این‌سامری این امت‌است تاآخرحدیث وباز درکتاب احتجاج از ابن عباس کلامی منقولست که مختصری ازآن اینستکه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بعد ازآنیکه از قتال اهل بصره فارغ شد منبری ازپالان شترازبرای حضرت‌ساختند وآنحضرت بربالای آنرفت واهل‌بصره را مذمتها کردوبعد ازآن فرودآمد وروان شد ومابا آنحضرت روان شدیم‌گذرش بحسن بصری افتاد واو وضومیساخت .

حضرت امیر بحسن گفت ای حسن اسباغ کن وضورا یعنی آب وضورا وافر کن حسن گفت یا امیرالمؤمنین دیروز کشتی جماعتی را از مردم که شهادتین میگفتند و پنج نماز میگذاردند و اسباغ وضو میکردند .

پس حضرت با وی گفت که چه مانع شد ترا که بمدد دشمنان ما با ما محاربه نکردی حسن گفت راست بگویم باتو یا امیرالمؤمنین در روز اول بیرون آمدم و غسل کردم وحنوط کردم و بر خود اسلحه درست کردم و من شك درین نداشتم که تخلف از ام المؤمنین عایشه کفر است چون بموضعی از خریبه رسیدم منادی ندا کرد که یاحسن کجا میروی بدرستی که قاتل ومقتول در نارند پس بر گردیدم و در خانه نشستم چون روز دوم شد شك نداشتم درینکه تخلف از ام المؤمنین عایشه کفر است پس حنوط کردم و اسلحه بر خود درست کردم و بیرون آمدم بقصد قتال پس چون رسیدم بموضعی از خریبه از عقبم منادی ندا کرد که یاحسن کجا میروی بدرستی که قاتل ومقتول در نارند پس علی (ع) گفت که منادی برادر تو ابلیس بود و راست گفت باتو بدرستی که قاتل و مقتول در نارند از ایشان یعنی لشکر عایشه پس حسن گفت درین وقت دانستم که یاامیر - المؤمنین که ایشان هالکانند مخفی نماند که ازین کلام حسن ظاهر وهویداست که او درغایت حماقت و سفاهت وسخافت عقل بوده در واقع چه گنجایش دارد که عاقلی متابعت عایشه را باوجود علی بن ابی طالب (ع) واجب داند و تخلف از وی کفر داند و از آیات سوره تحریم که درمذمت عایشه وحفصه نازل شده غافل شود حق سبحانه و تعالی درین سوره عایشه وحفصه را تشبیه بزن لوط ونوح کرده که کافره بوده اند وچه گنجایش دارد که کسی رااندك شعوری باشد و باوجود احادیث متواتره نبویه که درشأن امیرالمؤمنین (ع) وارد شده مثل حدیث غدیر خم وحدیث سلمك سلمی و حربك حربی وحدیث یاعلی لا یحبك الا مؤمن ولا یبغضك الا کافر وغیر آن از احادیث صریحه داله بر امامت وخلافت وفرض طاعت امیرالمؤمنین (ع) عایشه عاصیه ظالمه را بر آنعالیجناب ترجیح دهد وما احادیث بسیار در بیان امامت وخلافت وفرض طاعت

حضرت امیر علیه السلام از کتابهای معتبر اهل سنت در کتاب اربعین نقل کرده ایم

رباعی

بی شبهه علی بحق امامست و امیر — گردیده علی امیر در روز غدیر
سنی نشناسدش اگر نیست عجب — خفاش بود سنی و او مهر منیر

اگر پرسند که از کلام حضرت امیر المؤمنین (ع) در جواب حسن مفهوم میشود که ابلیس راستگوئی کرده درینکه گفته که قاتل و مقتول از لشکر عایشه در نارند آیا چه سراست درینکه ابلیس که کارش دروغ و مکراست باحسن راستگوئی کرده نگذاشت که بجنك حضرت مرتضی (ع) رود جواب میگوئیم که ابلیس میترسید که حسن بجنك رود و کشته شود و هنگامه رهبانیت و بدعت نظام بهم نرساند و ابلیس اینمطلب را بغایت عظیم میدانست و درواقع این خرابی که از راه رهبانیت بدین اسلام رسید ازهیچ راه نرسید این طرفه استکه عطار از برای اینمرد ضال مضل کرامات نقل کرده .

از آنجمله نقل کرده که سجاده بربالای آب فرات انداخت و نماز کرده نقل کرده که حسن در پشت بام صومعه بعبادت اشتغال داشت و درسجده چندان بگریستکه آب از ناودان روان شد و شخصی بردرصومعه نشسته آب چشم بروی ریخته شد آوازداد که این آب که برمن چکیده شد پاك بود یانه حسن جواب داد که بشوی که آب چشم عاصیانست وزاهدانرا با آن نماز درست نیست برهیچ عاقل پوشیده نیستکه آب چشم بدینمرتبه نمیرسد که از ناودان روان شود شاید که بول بوده وحسن خواسته که باین دروغ آنمرد آلوده رافریفته خود سازد و در دایرهٔ مریدانش داخل گرداند واین دروغ ازبابت دروغیستکه شیخ عطار درباب ابن عطا که ازاولیای اهل سنت است نقل کرده گفته که جماعتی بصومعه ابن عطا رفتند تمام صومعه را تر دیدند گفتند این تری ازچیست .

گفت درطفلی کبوتری ازکسی گرفته بودم هزار ختم از برای خداوندش کردم وبااینهمه امروز بخاطرم گذشت ازشرم آن میگریستم وگردصومعه میگشتم این آب چشم منست این حیله گران دروغها را ازبرای فریب بیخردان میساختهاند این ابلهان دعوی اینمقدار آب چشم میکردهاندباآنکه دعوی میکردهاند که چیزی نمیخورند ونمی آشامند .

فصل

بدانکه رهبانیت درزمان عیسی (ع) بوده و درزمان پیغمبر ما (ص) منسوخ شده ودرباب منسوخ شدن رهبانیت احادیث وارد شده بلکه از ضروریات مذهب شیعه است و از جمله احادیث اینحدیث که ازحضرت رسالت پناه (ص) بابی ذر گفته که **یا باذر ان الله عزوجل بعث عیسی بن مریم ضریب بالرهبانیه و بعثت بالحنیفة السمحه وحبب الی النساء والطیب وجعل قرة عینی فی الصلوة** یعنی ای اباذر الله تعالی فرستاد عیسی رابرهبانیت ومن فرستاده شدهام بشریعت حق آسان و داده شدهام دوستی و محبت زنان وبوی خوش وشادی و خوشحالی من در نماز است بدانکه رهبانیت که درشریعت عیسی (ع) بوده ودرزمان پیغمبر ما (ص) منسوخ شده اینستکه گوشهنشین میشدهاند وترك معاشرت مردم وترك نکاح وبوی خوش وترك باقی لذات میکردهاند ودر کتب شیعه احادیث بسیار درمذمت رهبانیت وفضل وثواب معاشرت وتردد مساجد وبزیارت وعبادت مؤمنان رفتن وازپی جنازه ایشان رفتن ونکاح وبوی خوش کردن وارد شده و اهل بیت علیهم السلام عتاب مینمودهاند باکسی که طریق رهبانیت پیش میگرفته واورا ملامت مینمودهاند .

ازآنجمله ازحضرت امام جعفر (ع) روایت شده که سه زن بخدمت حضرت رسول الله (ص) آمدند یکی ازیشان گفتکه شوهرمن گوشت نمیخورد ودیگری گفتکه شوهرمن بوی خوش نمیکند دیگری گفتکه شوهرمن بازنان نزدیکی نمیکند پس

حضرت رسول‌الله(ص) ازخانه بیرون آمده ازغضب ردای مبارك‌برزمین میکشید تاآنکه بمنبر رفت وبعداز حمد وثنای الهی فرمود که چه باعث شده که بعضی از اصحاب‌من گوشت نمیخورند وبوی‌خوش‌نمی‌بویندو بازنان نزدیکی نمیکنند‌بدرستی که من گوشت میخورم‌وبوی خوش می‌بویم وبزنان‌نزدیکی میکنم پس‌هر که‌بیرغبت باشد نسبت من وآنرا ترك نماید ازمن نیست بدانکه احادیث در کتب شیعه وسنی درمذمت رهبانیت ونهی از آن بسیار است .

و از آنجمله مفسرین شیعه و سنی نقلی کرده‌اند که مضمون بعضی از آن اینست که :

روزی حضرت رسول‌الله (ص) درصفت قیامت گفتگوئی کرد پس مردمانرا رقتی حاصل شد و گریان شدند وده‌کس از صحابه درخانه عثمان‌ابن مظعون‌جمع شدندواتفاق کردند براینکه روز روزه‌بگیرند وشب رابعبادت بگذرانند وبرفراش نخوابند و گوشت‌نخورندوچربی‌نخورند وبازنان نزدیکی نکنند وبوی خوش‌نکنند ولباس نپوشند وترك دنیاکنند وسیاحت‌کنند درزمین وبعضی ازایشان قصد‌کرد که قطع مردی خودکنند پس‌چون حضرت براحوال ایشان مطلع‌شد ایشانرا ازاین‌عمل منع فرمود وگفت‌که نفسهای شمارا برشما حقیست پس‌روزه بگیرید و افطارکنید وشب قیام‌کنید وبخوابید بدرستیکه من قیام میکنم وخواب میکنم وروزه‌میگیرم‌و افطارمیکنم وگوشت میخورم وچربی میخورم ونکاح میکنم .

پس هر که ازسنت‌من‌بیرغبت شودازمن نیست بعدازآن مردمانرا جمع‌نمود وازبرای ایشان خطبهٔ‌بخواندو گفتکه چونست‌که جماعتی منع میکنند از زنان و بوی‌خوش وخواب و لذتهای دنیا دردین من نیست ترك گوشت و زنان و ساختن صومعها ومخفی نماند در فضل نکاح و بوی‌خوش وگوشت احادیث بسیار است از آنجمله ازحضرت امام جعفر (ع) روایت شده‌که دورکعت نمازکه مردکدخدابجا آورد‌افضلست‌ازهفتاد رکعت‌که مرد عزب بجای آورد و ازحضرت امام محمدباقر

علیه‌السلام روایت شده که دو رکعت نماز که مرد کدخدا بجا آورد افضلست از اینکه مردی روز روزه بگیرد و شب بعبادت قیام نماید و روایت شده که اراذل مرده‌ای شما عزبانند .

ای عزیز من تابعان حلاج و بایزید باوجود احادیث بسیار که در بیان فضیلت نکاح و مذمت ترك نکاح واقعست عزبی را کمال میدانند و عطار در تذکرة الاولیاء نقل کرده که در بصره مردی توانگر بمرد و مال بسیار بگذاشت و ازو دختری ماند باجمال آن دختر نزدیك ثابت بنانی رفت و گفت .

ای خواجه بمالك دینار بگو که مرا در عقد و نکاح خویش در آورد تا در صحبت او روی بعبادت آورم ثابت آن حدیث را با مالك بگفت مالك گفت که من دنیا را سه طلاق داده‌ام و زن از دنیاست مطلقه ثلاثه را نکاح نتوان کرد ای عاقل ببین که این رئیس اهل بدعت و این غریق بحر ضلالات که اهل سنت او را از اکابر اولیاءالله شمرده‌اند چگونه سنت رسول خدا را از امور دنیویه شمرده و اظهار بیرغبتی از آن نموده و ما در کتاب تحفة العقلا بیان قبح حال و ذکر بدعتهای اینمرد مبتدع نموده ایم و در باب بوی خوش احادیث بسیار است .

از آنجمله از حضرت امام رضا (ع) روایت شده که گفته که دو رکعت نماز که کسی بگذارد که بوی خوش کرده باشد افضلست از هفتاد رکعت که کسی بگذارد که بوی خوش نکرده باشد و در باب گوشت وارد شده که سیداطعمه است و روایت شده که هر که چهل روز گوشت نخورد خلقش بدمیشود و در گوشش اذان باید گفت گویا سبب اینکه فرموده‌اند که کسی که چهل روز گوشت نخورد اذان در گوشش باید گفت اینستکه از نخوردن گوشت خبط دماغ بهم میرسد و خبط دماغ موجب ضعف دین و زوال یقین است و اذان بالخاصیه مقوی و مصلح نیست اگر گویند رهبانیت هر گاه که طریقه رسول خدا (ص) و ائمه هدی (ع) نبوده و صحابه و اصحاب ائمه علیهم السلام هرگز صاحب اینطریقه نبوده‌اند و شیعه در هر زمان پیروی ائمه اهل بیت علیهم السلام مینموده‌اند پس چونستکه

درین زمان جماعتی که دعوی شیعگیی میکنند طریقه رهبانیت را اختیار کرده‌اند و در دایرهٔ اهل بدعت داخل شده‌اند درجواب میگوئیم که اینجماعت مختلفند بعضی ازایشان طالب اعتبارند وچون کمالی واستعدادی وفضلی که وسیله اعتبار باشدندارند بنابراین سرمایه اعتبارخودرا بدعتهای تابعان حلاج و بایزید ساخته‌اند وبعضی دیگر تتبع اخبار واحادیث را نفهمیده‌اند وبدام اهل بدعت گرفتارشده‌اند.

فصل

بدانکه صومعه نشینان که رهبانیت راشمارخود ساختند اعتقادات باطله‌خود را که کفر وزندقه است پنهـان میداشتند تاآنکه درزمان خلفای بنی‌عباس بعضی‌از اعتقادات‌خودرا ظاهرساختند بعضی ازایشان کشته شدندو بعضی بمکروحیله‌خلاصی یافتند ملاجامی که‌ازفضلای اینطایفه‌است درنفحات گفته‌که اول کسی کـه رواج این طریقه داد ابوهاشم کوفی بود وبعداز ابوهاشم ذوالنون مصری مروج اینطریقه بود وگفته او ازشاگردان مالك‌انس بوده که ائمه اهل‌سنت است وبعداز ذوالنون جنید رواج اینطـریقـه داد وچـون شبلی بهـمـرسید طـریقـه اینجمـاعت را بر سر منبر ذکر نمودو آشکاراساخت جنید میگفته‌که ما این علم را درسردابها و خانها بیان میکردیم شبلی آمد وآنرا آشکاراساخت اگرپرسندکه شبلی که صاحب‌این قدرت بوده که علم این‌جماعت را آشکارساخته چه‌کس بوده و چه حال داشته در جواب میگوئیم که‌چنانچه عطار درتذکرة الاولیاء ذکرکرده احوال‌او برین‌وجه است شبلی کنیتش ابوبکر است دائماً قصدکردندی تاهلاکش کنند.

چنانچه حسین بن منصوررا که بعضی ازسخن‌های‌اوطرفی‌باحسین بن‌منصور داشت ومیگفته که من وحلاج یك چیزیم اما مرا بدیوانگی شناختند و خلاص شدم واورا عاقل دانستند وهلاکش ساختند.

وعطار گفته‌که شبلی امیردماوند بوده وترك نموده ببغداد بخدمت جنیدرفت

وگفت که گوهر آشنائی بتونشان میدهند یا ببخش یابفروش گفت اگـر بفروشم ترا بهای آن نبود واگر ببخشم آسان بدست آورده باشی قدرش ندانی همچون من قدم ازفرق ساز وخودرا درین دریای جانگداز درانداز تابصبر وانتظار گوهرت بدست در آید .

شبلی گفت مطیعم بهرچـه فرمائی جنید گفت اکنون یکسال کبریت فـروشی کن چنانکرد پس گفت یکسال دریوزه کن چنانکه بچیزدیگر مشغول نگردی چنان کرد تاسه سال درتمام بغداد بگشت کسی بوی چیزی نداد گفت اکنون قیمت خودرا بدان که تونزد خلق را بهیچ چیز نیرزی .

شیخ گفت هنوز درتو ازجاه چیزی مانده یکسال دیگر گدائی کن گفت هر روز گدائی میکردم و بخدمت شیخ میبردم وشیخ بدرویشان میداد وشب مرا گرسنه همیداشت وچون سال بر آمـد گفت اکنون ترا بصحبت راه دهم لیکن بشرطیکه تو خادم اصحاب باشی .

پس یکسال اصحاب را خدمت کردم تامرا گفت یا ابابکر اکنون حال نفس تونزد توچگونه است گفتم من خودرا کمترین خلق خدا می بینم .

شیخ گفت ایمانت اکنون درست شد تاحالش بدینجا رسید که آستین پر شکر میکرد وهر کجا کودکی میدید دردهان او می نهاد که بگوالله پس آستین پردرم و دینار میکرد ومیگفت که هر که بگوید الله دهانش پر زر کنم آنگاه غیرت دروی پدید آمد تیغی برکشید که هر که نام الله برد بدین تیغ سرش بیندازم گفتندش کـه پیش ازین زر میدادی وشکر اکنون سر همی اندازی گفت پنداشتم که از سر معرفت وحقیقت یاد میکنند اکنون میدانم که ازسرغفلت وعادت یاد میکنند ومن رواندارم که اورا بزبانهای آلوده یادکنند آنگه هر کجا میرسید نام الله بر آنجا نقش میکرد تا که آوازی شنید که تاکی گرد اسم گردی اگرطالبی قـدم درطلب مسمی نه این سخن برجان اوکارکرد چنانچه یکبارگی قرار و آرام ازو بشد وشور غالب گشت

وخودرا دردجله انداخت آب دروعمل نکرد دجله موجی بر آورد واورا بر کنار افکند آنکه خودرا در آتش انداخت آتش‌هم درو عمل نکرد وجائی شیران گرسنه بودند خودرا دردهن شیران انداخت همه ازو برمیدند خودرا بر سرکوهی فرو انداخت باد اورا بر گرفت وبزمین نشاند .

شبلی را بیقراری یکی هزارشد وفریاد بر آورد که :

ویل لمن لایقبله الماء ولا النار ولا السباع ولا الجبال .

یعنی وای بر کسیکه نمیکشد اورا آب ونه آتش و نه درندگان و نه کوهها هاتفی آواز داد که هر که باشد مقبول‌حق غیرحق‌چیزی اورامقتول نمیسازد پس‌چنان شد که بزنجیرش کشیدند .

باز عطار گفته که نقلستکه ویرا دیدندکه پارهٔ آتش بر کف نهاده و میدوید گفتند کجا میروی گفت میروم تا آتش درکعبه زنم تاخلایق بخدا پردازند ووقتی چوبی دردست داشت وهردو سرچوب آتش گرفته بود گفتند چه خواهی کرد گفت میروم که تا بیکسر این دوزخ رابسوزانم وبدیگرسر بهشترا تاخلایق را پروای‌خدا پدید آید .

نقلست که روزی درمناجات میگفتکه بارخدایا دنیا و آخرت رادرکار من کن‌تادنیارا لقمه‌سازم‌ودردهان سگی‌اندازم و آخرت‌را لقمه سازم ودردهان‌جهودی نهم که هر دو حجابند از مقصود شك نیست که این‌کلام ملاحده وزنادقه استو گفتند که روزقیامت دوزخ نداکند باآنهمه زفیر که ای شبلی ومن درصراط برفتن باشم برخیزم ومرغ‌وار بپرم دوزخ گوید که قوت تو کو مرا ازتونصیبی بایدمن باز گردم و گویم اینك هرچه خواهی بگیر گوید دستت خواهم گویم بگیر گوید پایت خواهم گویم بگیر گویدحدقهات خواهم گویم بگیر گوید دلت خواهم گویم بستان‌در آن میان غیرت عزت دررسد که یاابابکر جوانمردی ازکیسه خودکن دل خاصه ماست ترابادل چکارکه‌ببخشی پس گفت دل‌من بهترازدنیا وآخرتست اگرعزرائیل

جان ازمن خواهد هرگز باوندهم گویم که اگرچنانستکه جـانم بواسطۂ کس دیگر دادۂ تاجان بدانکس دهم وچون جان من بیواسطه دادۂ جانم بیواسطه بستان نقلست که روزی بااصحاب دربادیـه همیرفت کله دید بر آن کله نوشته که خسر الدنیاوالآخره یعنی زیانکار دنیا و آخرتست شبلی درشورشد و گفت بعزت الله این کله سرنبی یاولی است بی‌شبهه این کذاب اززنادقه بوده .

نقلستکه گفت روزی پایم بپلی خراب شده فرو رفت و آب بسیار بود دستی دیدم نامحرم که مرابکنار آورد نگاه کردم آن راندۂ حق بود گفتم ای ملعون طریق توغرق کردنست نه دست گرفتن این ازکجا آوردی گفت آن نامرادانرا دست زنم که سزای آنند من درغوغای آدم زخم خورده‌ام درغوغای دیگری نیفتم تادونبود بی‌شبهه این کلام کذب مدعی دروغست برتقدیری که راست باشد برظاهراستکه شیطان بقای این نوع زندیقان میخواهد زیراکه این خرابی که این احمق بدین رسانیده شیطان از آن عاجزاست .

نقلستکه چندگاه غایب شده بود وبازنمی یافتندش تاآخر درخانه مخنثی اورا یافتند گفتنداین چه جای تست گفت جای من خوداینست دلیل آنکه ایشان نه مردو نه زنند در دنیا من نیزنه مردم ونه زن دردین پس جای من اینجـاست

نقلستکه گفت که ازجمله خلق هیچکس دنی‌تراز روافض وخوارج نباید زیرا که دیگران که خلاف کردند درحق کردند وسخن ازو گفتند و آن دو گروه روزگار درخلق بباد دادند ازین کلام اوفهمیده میشود که شبلی شیعه را ازجمیع کفار دنی‌تـر میدانسته ازینجهت که ایشان اوقات خود را صرف اثبات وتعیین امـام نموده‌اند در کفرقائل این قول هیچ شبهه نیست .

نقلستکه چون آخرعمرش بود چشمش راتیرگی گرفته بوددرآنحالت خاکستر برسر کرد وچنان بیقراری براواثر کردکه صفت نتوانکرد پرسیدندکه سبب بیقراری چیست گفت ازابلیسم رشک می‌آید از آتش غیرت جانم میسوزدکه من تشنه او و

اوچیزی از آن بکسی دیگرمیدهد و ان علیك لعنتی این اضافه لعنت بابلیس نتوانم دید میخواهم که مرا بود که اگرلعنت است آخر از آن اوست آن ملعون قدر آن چه داندچرا عزیزان رااین کرامت ارزانی نداشت تاقدم برتارك عرش نهادی جوهری داند قدرجوهر راگویا شبلی گمانش این بوده که ازلعنت خدا بی‌نصیب وبی‌بهره است ونفهمیده که ازلعنت خدا بر نصیب‌تر وپربهره‌تر است ازابلیس ای عزیزمن هر کـه اندك فهمی وشعوری داشته باشد وملاحظه احوال واقوال شبلی وپیروان ومریدانش نماید جزم کند که ایشان زندیقانند ودشمنان دین وایمانند ابوالقاسم‌نصر آبادی که مریـد شبلی بود و عطـار در تـذکره گفته که او استاد جمله اهـل خراسان بود بعد ازشبلی .

نقلستکه وقتی از نیشابورش بیرون کردند از آن سبب که ازاری برمیان بسته بود ودر آتشگاه گبران طواف میکرد گفتند این چه حالتست گفت درکارخویش فرو مانده‌ام نمیدانم چکنم .

نقلستکه روزی آتش آورد وهیمه گفتند مقصود ازین چیست گفت مقصود آنکه کعبه را آتش زنم تااین خلایق غافل بخدای تعالی مشغول شوند .

نقلستکه روزی درحرم دامن جامه کعبه بدست گرفت و گفت ای رعنا عروس سرافراز درمیان مکه بناز نشسته وخودرا جلوه دادهٔ وصدجهان خلق رادر زیرسر مقبلان بتشنگی و گرسنگی کشته اگـر ترایکبار بیتی گفت مراهفتاد بارعبدی گفت نقلستکه چهل حج برتوکل کرده بودروزی درمکه سگی دید گرسنه وتشنه وضعیف گشته وچیزی نداشتکه بوی دهد آوازداد که که میخرد چهل حج بیکتای نان یکی آن چهل حج رابیکتای نان بخرید ازوی وگواه بگرفت وشیخ آن نان بسك داد صاحب واقعه کاردیدهٔ آن بدید ازگوشه درآمدوشیخ رامشتی محکم بزد و گفت ای مرائی پنداشتی که کاری کردهٔ که چهل حج رابیکتای نان بدادی پدرت شصت بهشترا بدو گندم بفروخت که درین نان از آن دانها هزارش بودشیخ ازخجالت بگوشه رفت وسر در

پیش افکند گفت روزی درمکه میرفتم یکی رادیدم که برزمین افتاده می طپید خواستم که فاتحه برخوانم ودم بر ودمم یکی برشکم او آوازداد که بگذاراین سك راکه دشمن دار ابوبکر است یقین استکه هرکه ملاحظه اقوال واحوال این احمق کند جزم نماید که اینمرد اززنادقه وملاحده بوده ای اهل عقل انصاف دهیدکه دوستی اینطایفه که مخالفان اهل بیتند چگونه بادوستی اهل بیت علیهم السلام جمع توانکرد یاباید ترك ایشان کرد واهل بیتی شد ویاترك اهل بیت بایدکرد وپیروایشان باید بود نجات درهرچه دانید بدان عمل نمائید .

فصل

بدانکه راویان اهل سنت ازحضرت مصطفی (ص) روایت کرده اند که آنحضرت گفت که الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی یعنی شریعت گفتار منست وطریقت افعال منست و حقیقت احوال منست بنابرین مجتهدین اهل سنت دوطایفه شدند مجتهدان شریعت ومجتهدان طریقت اما مجتهدان شریعت در میان اهل سنت بسیار شدند واختلاف عظیم درمیان اهل سنت بهمرسید وبسیاری ازحلال خدا و رسول راحرام ساختند وبسیاری ازحرام خدا ورسولرا حلال گردانیدند و رسوائی عظیم درمذهب ایشان بهمرسید تاآنکه درزمان بعضی ازخلفای بنی عباس اکابر اهل سنت جمعیت نمودند وقرار دادند و خلیفه حکم کرد که کسی بمذهب غیر ابوحنیفه ومالك وشافعی واحمدبن حنبل عمل نکند بنابراین اهل سنت تـرك مذاهب جمیع مجتهدین خود نموده چهارطایفه شدند یکطایفه اختیار پیروی ابوحنیفه نمودند و ایشانرا حنفیه گویند ویکطایفه اختیار مذهب مالك نمودند وایشانرا مالکیه گویند ویك طایفه تابع شافعی شدند وایشانرا شـافعیه گویند.
ویکطایفه تابع احمدبن حنبل شدند وایشانرا حنبلیه گویند مخفی نماندکه این چهار مجتهدکه بامرخلفای بنی عباس پیروی واطاعت ایشان براهل سنت واجب شده است

بفتواهای رسوای خود دین اسلام راضایع ورسواساختند ومسلمانانرا شرمنده کفار گردانیدند ومادر کتاب اربعین وکتاب تحفه‌عباسی وکتاب تحفةالعقلا ذکرعقایدقبیحه وفتاوی شنیعه ایشان نموده‌ایم واما مجتهدان‌طریقت بسیارند واجتهادات واعتقادات باطله ایشان بسیاراست وبسیاری ازاعتقادات و اجتهادات ایشان کفر وزندقه والحاد است چنانچه مذکور خواهد شد واهل سنت‌ایشانرا اولیاءالله میدانند وبنا برانیکه پادشاهان وعوام اهل سنت اینطایفه را تکریم‌وتعظیم بسیار میکرده‌اند بسیاری از دزدان و فاسقان و زندیقان وکاسبان که بازار ایشان کساد میشده اختیار طریقت میکرده‌اند ودعوی اجتهاد درآن مینموده‌اند ودراندك مدتی بحیلها و ساختگیها خودرا مقتدای ملوك وعوام اهل سنت میساخته‌اند و اهل سنت ایشانرا اولیاءالله می‌نامیده‌اند ازآنجمله‌فضیل‌بن عیاض راهزن‌بوده وباجماعتی از راهزنان در بیابان بادزدها راه رادر بندداشته‌وازدزدان‌مشهور بوده‌وبعدازآنکه دزدیراکم‌فایده‌وپرخطر دید آنراترك نموده وازجمله اولیای اهل سنت شد وساختگی راباجائی رسانیدکه هارون‌الرشیدرامرید خود ساخت وبشرحافی ازجمله فاسقان بود وذوالنون‌مصری ازجملهٔ زندیقان پس‌شروع درساختگی و فکرکردند و دعوی معجزات وکرامات نمودند تاآنکه اهل سنت ایشانرا اولیاءالله دانستند واختیارمریدی ایشان نمودند ابوحفص آهنگر که ازعمدهٔ اولیای اهل سنت است عاشق کنیزی شد وبیقرارگردید پس جهودی‌بوی گفت که ترك‌نماز وجمیع کارهای خیربکن تاسحرکنم وبمطلب‌رسی آن شقی اطاعت نموده ترك جمیع طاعات و خیرات کرده بطمع وصول مطلوب پس چون ازسحر ناامید شدوبمطلب نرسید اظهارساختگی وبمکروحیلهٔ ازاولیای‌اهل سنت شد وعطار درتذکرة الاولیاء بیان‌احوال‌ایشانرا بتفصیل نموده ومابیان احوال ایشانرا برسبیل‌اجمال درکتاب تحفةالعقلا نموده‌ایم دیگر ازجملهٔ اولیای اهل‌سنت ابوالعباس قصابست.

عطاردرتذکرة الاولیاءاورا مدح وثنای‌بسیارکرده این بدبخت بنابرکسادی

بازار بفکر مکر و حیله افتاد واهل سنت‌را فریفته خود ساخت پس اورا از اولیاء دانستند وازمشرق ومغرب بزیارتش می آمدند .

عطار درتذکرةالاولیاء گفته که‌نقاستکه یکی ازو پرسید که ای شیخ کرامات توچیست گفت من کرامات نمیدانم‌اما این میدانم که‌درابتدا هرروز گوسفندی‌میکشتم وبرسرنهاده درهمه شهر میگردانیدم تایاك طسوج فایده کنم امروز چنانچه می‌بینی ازمشرق ومغرب بزیارت من می آیند کدام‌کرامات خواهد بود بیش ازین چنانچه عطار درتذکره نقل کرده‌این قصاب‌نجس‌میگفتهٔ که‌من‌فخر آدمم وقرةالعین مصطفی‌ام آدم فخر کند گوید که این زریت منست وپیغمبررا چشم روشن شود و گوید که این امت منست و گفت وطاعمن‌ازو بازنگردد تامحمد رادرتحت وطاعمن درنیاورد عطار گفته که این همان معنی‌استکه شیخ بایزید گفته است لوائی اعظم من لواء محمد و ازو نقل‌کرده که گفت‌برلب دریای غیب ایستاده بودم بیلی دردست یاك بیل‌فروبردم ازعرش تاثری بآن یاك‌بیل برآوردم چنانچه دوم بیل را چیزی نمانده بود و گفت که خدای تعالی قومی را ببهشت فرود آرد وقومی رابدوزخ آنکه مهاربهشت و دوزخ بگیرد ودردریای غیب اندازدو گفت آنجاکه خدای بود روح بود وبس گفت اهل دوزخ همه بدوزخ روند واهل بهشت ببهشت گفتند پس جای‌جوانمردان‌بکجا باشد گفت :

جوانمرد آن باشد که اورا جای نبود نه دردنیا و نه درآخرت ای عزیزمن چون‌اهل سنت که طالبان‌بدعتند‌از شاهراه متابعت اهل‌بیت عصمت علیهم‌السلام‌بیرون رفتند گرفتار این غولان بادیه ضلالت گشتند

هرکه گریزد زخراجات‌شاه   بارکش غول بیابان شود

بدانکه عطارکه ازپیشوایان اهل‌طریقت است در کتاب تذکرةالاولیاء ابوحنیفه وشافعی واحمدبن حنبل را ازمجتهدین شریعت و طریقت شمرده و برای ایشان‌کرامات ذکرنموده ومالك که‌اهل سنت اورا‌ازعمدهٔ مجتهدین شریعت میدانند

ازمجتهدان طریقتش نشمرده اگر پرسند که اهل طریقت که تابعان حسن بصریند در شریعت که فروع دینست تابعـان کدام مجتهدند ازمجتهدان درجواب گوئیم کـه اکثر ایشان تابعان احمدبن حنبلند که درغایت معقلی وحماقت بوده و مادر کتاب اربعین و کتاب تحفه عباسی بیان حماقت‌های او کرده‌ایم اگر بپرسند که اکثر اهل سنت دراصول دوطایفه شدند یکطایفه اشاعره ویکطایفه‌معتزله اهل طریقت ازکدام طایفه‌اند در جواب گوئیم که ایشان‌ازاشاعره‌اند که تابعان‌ابوالحسن اشعری باشند ولیکن‌تصرفات درمذهب اشعری کرده‌اند و اجتهـادات نموده‌اند وکفرها وزندقها بر آن افزوده‌اند مخفی نماند که ابوالحسن اشعری که اکثر سنیان‌عالم تابعان ویند درغایت حماقت‌و بیعقلی بوده بنابرین اکثراحمقان بوی‌گرویده‌اند اینمرد دیدن خدارا ممکن‌دانسته واعتقاد باطلش اینستکه حق تعالی در آخرت دیده میشود بلکه ممکن دانسته کـه کسی‌ازواها وبویها‌را بچشم ببیند وکوری که‌درشهر آندلس باشد که آخرشهرهای مغرب است پشه را درشهرچین ببیندوچین آخرشهرهای‌مشرقست اینمردافعال‌بنده را ازخیروشر ازخدا میداند وتکلیف مالایطاق وظلم را ازخدا جایزمیداندحسن وقبح افعالرا عقلی نمیداند اعتقادات باطله فاسده اینمرد بسیار است‌اما معتزله کـه تابعان واصل بن‌عطا باشند.

قبح مذهب ایشان دربنمرتبه نیست‌فی‌الجمله عقلی‌وفهمی‌باایشان‌هست وچون خلافت‌ابی‌بکر وعمر وعثمان‌باوجود حضرت‌امیرالمؤمنین‌علی‌بن ابی‌طالب(ع)موافق عقل وفهم نیست بنابرین اکثرسنیان عالم اشعری مذهب شده‌اند ومعتزله رااز اهـل بدعت شمرده‌اندواهل‌طریقت که تابعان حسن‌بصری وسفیان ثوری وحلاج‌و بایزیدند عقل وعقلارا مذمتها کرده‌اند از آنجمله‌ملای روم که‌ازاکابر اهل‌طریقت‌است‌معتزله را مذمت کرده و گفته:

چشم‌حس راهست مذهب اعتزال	دیدهٔ‌عقلست هستی در وصال
سخره حسـند اهـل اعـتزال	خویشرا سنی نماید از ضلال

هر که در حس مانده او معتزلیست | گرچه گوید سنیم از جاهلیست
هر که بیرون شد ز حس سنی ویست | اهل بینش چشم عقل خویش بست

حاصل معنی این ابیات اینست که معتزلی کسیستکه صاحب دیدهٔ حس وعقل باشد واین دیده عقل وحس هستیست که مانع از وصالست ومعتزلی اگرچه از جهالت دعوی میکند ومیگوید که من سنیم اما سنی نیست وازاهل بینش نیست بلکه ازاهل بدعتست سنی وصاحب بینائی کسیست که چشم عقل خویشرا بسته باشد و صاحب گلشن نیز معتزلی را مذمت نموده و گفته :

چو آنکه بی نصیب از هر کمالست | کسی کورا طریق اعتزالست

بدانکه چنانچه اینطایفه معتزلی رامذمت کرده اندمعتزلی نیزایشانرا مذمتهای عظیم نموده اند ازینجهتاستکه مزخرفات این طایفه راموافق عقل ونقل میساخته اند از آنجمله زمخشری صاحب کشاف که استاد مفسرین مخالفین است واکثر علمای تفسیر ازمعتزله واشاعره خوشه چین خرمن ویند چون معتزلی مذهب است و عقلی و فهمی دارد در کشاف در تفسیر سورهٔ آل عمران در مقام تفسیر آیهٔ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله در مذمت تابعان حلاج و بایزید که دعوی عشق خدامیکنند ودستك میزنند ومیچرخند وبیهوش می افتند گفته ؛

فمن الداعی محبة الله او خالف سنة رسوله وهو كذاب وكتاب الله یکذبه واذا رایت من یذکر محبة الله ویصفق بیدیه مع ذکرها و یطرب و یغر و یصعق فلاتشك انه لایعرف ما الله ولایدری مامحبة الله وماتصفقه وطربه و نعرته وصعقته الا لانه تصور فی نفسه الخبیثه صورة مستملحه معشقة نسماها الله بجهله وذعارته ثم صفق وطرب ونعر وصعق علی تصورها و ربما رأیت المنی قدملاء اذارذالك المحب عند صعقته و حمق العامه حوالیه قدملاؤاارادتهم بالدموع لما رققهم من حاله

ترجمه کلام صاحب کشاف اینست که هر که دعوی محبت خدا کند و مخالفت

سنت و طریقه رسول خدا نماید پس وی کذابست و کتاب‌الله تکذیب او کرده است یعنی حکم بر دروغش نموده و هرگاه بینی که کسی ذکر محبت الهی میکند و دستك میزند باذکر محبت الهی و میرقصد و نعره میزند و بیهوش می‌افتد پس شك مکن دراینکه او نمیداند که چه چیزاست خدا چه چیزاست محبت خدا و دستك زدن و نعره کردن و بیهوش افتادن او نیست مگر بواسطه اینکه تصور کرده است در نفس زشت ناخوش خود صورت زیبای عاشق سازنده را و آنرا خدا نام کرده از جهل و نادانی و خباثت و زشتی که در باطن او هست پس دستك زند و رقص کند و نعره زند و بیهوش افتد بیاد آن صورتی که آنرا تصور نموده و بسا باشد که بینی که پر گردیده است از منی تنبان آن محب نزد بیهوش افتادنش و احمقان عامه درحوالی او پرساخته‌اند آشهای خود را ازاشك چشم ازرقتی که ایشانرا ازحال آن محب حاصل شده پس از آنچه گفتیم و بیان نمودیم ظاهر و هویداشد که تابعان حلاج و بایزید ازطایفه بیعقلان و بیشعوران سنیانند و آن سنیانیکه فی‌الجمله شعوری دارند اینطایفه را انکار بلیغ میکنند پس حیف و صدحیف ازشعیان صاحب فطرت که بنابرجهالت وغفلت بدام کید و مکر این غولان بادیه ضلالت گرفتارشده‌اند امید که بدستیاری توفیقات رب‌العزت و مدد ارواح طاهرهٔ مطهره اهل‌بیت طهارت وعصمت(ع) این گم شدگانرا نجات و خلاصی میسر شود اگر پرسند که ازچه جهت جاهلان شیعه گرفتار دام اینجماعت میشوند و با آنکه این طریقه مخالفت تمام با مذهب شیعه دارد در جواب میگوئیم که جاهلان شیعه خصوصا جوانان ایشان میلی بلهو ولعب وعشق وعاشقی دارند و تابعان حلاج و بایزید اینمراتب‌را شعارخود ساخته‌اند وعبادتش نام کرده‌اند و در مدح اینحال و مذمت زهد وزاهدی وخدا ترسی شعر ها گفته‌اند بنابراین جاهلان شیعه ازروی جهل و نادانی فریب این حیله گران خورده‌اند و وجهی دیگرقبل ازین مذکور شد

فصل

بدانکه مجتهدین طریقت که تارکان متابعت اهل بیت نبوت ورسالتندوغولان بادیه ضلالتند کفر والحا دوزندقه ایشان درطریق دین بسیار استواجتهادات باطله واعتقادات فاسده ایشان بیشماراست ولیکن نیافته‌ایم که کسی ازایشان قبل‌ازبایزید دعوی اناالله واناالحق ولاآله الااناولیس فی‌جبتی‌سوی‌الله کرده باشد و چنانچه‌ازتتبع کلام این گمراهان ظاهرمیشود اول کسیکه این مقالات ازوی صادرشد از مجتهدان طریقت وطالبان بدعت و رهبانیت بایزید بود و بعد از وی ابوالحسن خرقانی و حلاج این دعوی میکرده‌اند .

عطار درتذکره‌نقل کرده که ابوالحسن میگفته که من مصطفای وقتم من‌خدای وقتم و حلاج این دعاویرا بجائی رسانید که بقتلش رسانیدند و تابعان‌حلاج وبایزید درین کفر بسیارندعطار درتذکرةالاولیاء نقل کرده که :

بایزید درانثنای‌سفر مکه بشهری رسیدوچون از آن‌شهربیرون رفت‌مردمان ازعقب اوبیرون رفتند پرسید که اینها کیانند گفتنداینها باتوصحبت‌خواهند داشت‌پس بایزید بعد از آنیکه نماز بامداد بگذارد و روی بسوی ایشان کرد و گفت **انی اناالله‌لاآلاه‌الاانا فاعبدونی** یعنی منم‌الله نیست الهی مگرمن پس‌مرا عبادت کنید پس چون این‌کلمات را ازوی شنیدند گفتند این شخص دیوانه است و همه برفتند بازعطاردر تذکره نقل کرده که :

یکبار بایزید درخلوت بود بزبانش رفت که سبحانی مااعظم‌شانی چون بخود آمدمریدان گفتند کهشما چنین‌لفظی گفتیدشیخ گفت‌خدای‌تعالی خصم‌شماباشد که اگر یکباردگر ازمن‌این کلمه‌صادر شود مراپاره‌پاره‌نکنیدپس هریکی راکاردی بداد و گفت که اگر یکباردگر ازمن چنین سخن بشنوید بدین‌کارد مراپاره پاره کنیدبعد از آن‌روزی همان کلمات گفتن گرفت‌اصحاب‌قصداو کردندو کاردرابراوحواله کردند

خانه ازبایزید پربدیدند و کاردبر بایزید کارمیکرد چون ساعتی بر آمد باز بصورت خود بر آمد اصحاب اورا از حال خبر دادند درجواب گفت بایزید اینست که میبینید آن بایزید نبود .

اینحکایت را ملای روم که ازپیروان بایزید است درمثنوی بعنوانی دیگر بنظم آورده وازجمله ابیات این حکایت اینست :

بامریدان آن فقیر محتشم بایزند آمد که نك یزدان منم

گفت مستانه عیـان آن ذوفنون لا الـه الاانا ها فاعبدون

معنی این ابیات اینست که بایزید بامریدان گفت اینك الله منم و نیست الهی سوای من پس مراعبادت کنید شك نیست درینکه قائل این قول کافراست بلکه کافراست کسی که اعتقاد داشته باشد که قائل این قول کافر نیست ، بلکه کافراست کسی که در کفر قائل این قول شك داشته باشد بعداز آن چندبیت دیگر بنظم آورده که معنیش اینست که درصبح آنشب که ازبایزید این کلمه کفر سرزده مریدان بوی گفتند کـه تو درشب چنین گفتی بایزید بایشان گفت کـه باردیگر که شنوید که این نوع گفتگو میکنم کاردها وتیغها برمن زنید مریدان کاردها حاضرساختند چون بایزید شورش درآمد و گفت لیس فی جبتی سوی الله واین بیت ملا ترجمه این کلامست .

نیست اندرجبه ام غیرخدا چندجوئی درزمین ودرسما

پس کاردها بربایزید زدندتیغها برگردید وبدنهای مریدانرا مجروح ساخت شك نیست درینکه این دروغها رامریدان بایزید ازبرای اصلاح کفربایزید ساخته اند ولیکن کفراو نه کفریست که بـاین نوع مزخرفات هموار تواند شد وملای روم که ازتابعان حلاج وبایزید است این نوع کفرها ازوی بسیار سرزده و از آنجمله این ابیاتست که دردیوان ملای روم بنظررسیده :

هر لحظه بشکل آن بت عیار بر آمد دل برد ونهان شد

هردم بلباس دگران یار بر آمد گاهی بدل طینت صلصال فروشد

گه پیر و جوان شد
گاهی ز بن کهگل فخار برآمد
زان پس بدخان شد
گه گشت خلیل و زدل نار برآمد
آتش چو جنان شد
آرنده یعقوب چو انوار برآمد
نادیده عیان شد
در چوب شد بر صفت مار برآمد
زان فخر کیان شد
عیسی شد و بر گنبد دوار برآمد
تسبیح کنان شد
تاعاقبت آن شکل عرب وار برآمد
دارای جهان شد
شمشیر شد و از کف کرار برآمد
قتال زمان شد
منصور نبود آنکه بر آن دار برآمد
نادان بگمان شد
کافر شود آنکس که بانکار برآمد
ازدوزخیان شد

غواص معانی
گه نوح شد و کرد جهانی بدعا غرق
خودرفت بکشتی
یوسف شده از مصر فرستاد قمیصی
روشن کن عالم
حقا که وی آن بود که اندرید بیضا
میکرد شبانی
برگشت دمی چند برین روی زمین او
از بهر تفرج
اینجمله هم او بود که میآمد و میرفت
هر قرن که دیدی
منسوخ نباشد چه تناسخ چه حقیقت
آن دلبر زیبا
نه نه که هم او بود که میگفت انا الحق
درصورت باهی
رومی سخن کفر نگفته است چو قایل
منکر مشویدش

ایضا از ملای روم این ابیات
نقل شده

ای قوم بحج رفته کجائید کجائید
معشوقه همین جاست بیائید بیائید
آنها که طلبکار خدایند خدایند
حاجت بطلب نیست شمائید شمائید
ذاتید و صفاتید و گهی عرش و گهی فرش
باقی ز خدائید و مبرا ز فنائید

ودز کتاب مثنوی گفته :

جمله تصویرات عکس آب جوست ... چون بمالی چشم خودخودجمله اوست

بازدر کتاب مثنوی گفته :

قبله وحدانیت دوچون بود ... خاك مسجودملایك چون شود

دو مگو ودومدان ودومخوان ... بنده رادرخواجه خودمحودان

چشم دل را هین گذارا کن بطین ... این یکی قبله است دوقبله مبین

شك نیست دراینکه غرض ملا ازین ابیات اینست که بیان کند که ملایك که آدم راسجده کردند غیر خدارا سجده نکردند بلکه خدارا سجده کردند و چون ابلیس دو بین بوده قایل بوحدت وجودنبود بنابرین سجده نکرد ودر کتاب مجالس المؤمنین مذکور است که ملا سراج الدین قوینوی که یکی ازاکابر فضلا بود شنید که ملای روم گفته که من باهفتاد وسه مذهب یکی ام بیکی ازفضلای نزدیکان خود گفت که برونزد ملای روم ودرحضور مردمان از وی بپرس که این را تو گفتهٔ پس اگر اقرار کند او را دشنامها بده پس آن فاضل بیامد وازملای روم پرسید که این تو گفته که من باهفتاد وسه مذهب یکی ام در جواب گفت آری من گفته ام پس آنمرد فاضل ملای روم را دشنامها بداد پس ملا خندان شد و گفت که من بااینکه تو میگوئی نیزیکی ام پر ظاهر است که این قول بنابراعتقاد بوحدت وجودست درین باب اشعار عطار بسیار است از آنجمله در کتاب جوهرذاتش این ابیات منقولست

تو ذاتی درصفات آدم نموده ... و ز آندم خویشتن ایندم نموده

تو ذاتی در صفات آدم چرائی ... که حق را مطلقی ز آندم خدائی

خدائی لیك درصورت نمودار ... خدائی این حجاب ازپیش بردار

چرا درصورت خود مبتلائی ... چه صورت بر فکندی خود خدائی

بازنقل شده که عطار در کتاب جوهرذات گفته :

چو کل خواهی شدن اندر طریقت ... ز دست خودمهل جانا شریعت

چوکل‌خواهی شدن درعین ذرات   شوی‌عین‌صفات وپس شوی ذات
شریعت رهبر ذرات آمد   زعین جان نمود ذات آمد
خدا را یافتم در شرع بیخویش   نمود صورتم رفتست از پیش
خدا را یافتم که جبرئیل است   ز عقل کل مرا اینجا دلیلست
خدا را یافتم چون مصطفا من   یکی دیدم همه عین صفا من
خدا را یافتم در عرش اعظم   نمود عکس او در جمله عالم
خدا را یافتم دیدم حقیقت   برون رفتم من از عین شریعت

باز ازعطار نقل شده که در کتاب جوهر ذات خدارا تشبیه بالف کرده واعتقاد باطنش اینست که چنانچه الف گاهی بصورت بی درمی آید و گاهی بصورت تی و گاهی بصورت ثی و گاهی بصورت جیم تا آنکه سر از گریبان لام الف درمی آورد و سپس حق تعالی گاهی عناصر شود و گاهی آسمان و گاهی زمین و گاهی ملك وغیر آن ازجمله اشعار او درین باب این ابیاتست :

تمادی سربیچون درالف دان   یقین عشق را در لام‌الف دان
زلادم‌زن‌توچون‌منصور حقشو   نمود عشق جانان‌هان تو بشنو
الف بشناس باراهم الف دان   چرا هستی برین معنی‌تو نادان
الف‌بی‌شد و گرتی‌شد و گرثی   و گرجیم‌ایمچنین‌میدان‌تومعنی

وباز ازعطار نقل‌شده که در کتاب جوهرحکایت گفتگوئی که بایزید وحلاج با یکدیگر کردند بنظم آورده گفتگوی بایزید وحلاج ازینقرار است .

زبان بگشاد و گفت ای‌ذات مطلق   ابر حق میزنی اینجا اناالحق
منم واقف زحالات اندر اینجا   که می‌بینم ترا من ذات یکتا
توذاتی این زمان کل رخ نموده   نمود جمله اشیا در ربوده
تو ذاتی و خدائی و پاك هستی   بتصورت بیك ره درشکستی
تو ذاتی و نموده رخ در اینجا   که تاکلی دهی پاسخ دراینجا

تو ذاتی این زمان من دیدمت باز	حجاب اکنون تو با من کل بر انداز
بگو اسرار ایندم با من ایدوست	حقیقت مغز کردانم همه پوست
که یکسالست تا روی تودر خواب	چنین دیدم مرا امروز دریاب
بسی اینجا کشید ستم ریاضت	ز بهر رویت ای کان سعادت
کنون چون آمدی اینجای بیرون	بدیدم رویت ای جان بی چه و چون
کنون بیشك مرا بیرون تو آری	که اینجا دستگیری دوستاری

اینست جوابی که حلاج ببایزید داده :

جوابش داد آنکه صاحب راز	که اندر عشق ما میسوز و میساز
فنا شو تا بقای ما بیابی	پس آنکه سوی ما بیخود شتابی
فنا شو تا کنم اینجات واصل	همه مقصود تو ارم بحاصل
یکی شو بایزید و پس مرا بین	درون جزو کل عین لقا بین
یکی شو بایزید اندر برم زود	که تا یابی مرا دیدار معبود
منم حق آمده اینجا سخن گوی	اناالحق میزنم در های و در هوی
منم حق آمده اینجا نهانی	بدین کسوت برین خلق جهانی
منم حق آمده الله مطلق	درون جمله ام آگاه مطلق
مترس ای بایزید و گوش میدار	رموز من نهانی هوش میدار
من آوردم ترا درد از دنیا	منت بیشك برم دردار عقبا
منم اندر زبان جمله گویا	درون جمله هستم راز دانا

باز عطار نقل کرده که در کتاب جوهر ذات گفته :

من محمد را یقین دانم خدا	دید کلی ذات پاك اصفیا
او خدا بود و خدااو بیشکی	راز خود هرگز نگفت او اندکی

باز آنمرد درین کتاب گفته :

خدا و مصطفا در جان نهانند	مرا اینجا یکی شرح و بیانند

خدا ومصطفی هردو یکی‌اند / بنزدیک محقق بیشکی‌اند
خدا ومصطفی درجان بدیدم / چومه درپیش ایشان ناپدیدم
اگر تو ترك خود گوئی خدائی / چرا چندین تو درعین بلائی
خدائی لیك درصورت نمودار / خدائی این حجاب از پیش بردار
چرا درصورت خود مبتلائی / چه صورت برفکندی خود خدائی

باز ازعطار نقل شده:

کیستم من سالك واصل شده / مر مرا ذات خدا حاصل شده
ذات حق آمد عجایب درصور / کرده برذرات خود گاهی گذر
ذات حق بود ونبد منصور خود / تا شده میگفتی اناالحق تاابد
ذات حق بود وصفات حق بداو / لاجرم گاهی اناالحق میزند او
ذات حقشو صورت اشیا ببین / این نهـانی راز را پیدا ببین
پاك باز آنجا وجود خود تمام / تا شوی ذات خدا کل والسلام

وملاجامی ضـال مضل بنا بر اعتقاد بوحدت وجود گفته:

همراه وحی آمد وروح القدس شده / پیغام خود رسانده و پیغمبر آمـده

وبدانکه حاصل کلام قائلین بوحدت وجود اینست که حق تعالی بمنزله دریاست وخلق بمنزله موجهای دریاست وموج درواقع عین دریاست اینمعنی را قائلین بوحدت وجود بنظم آورده‌اند.

هرنقش که بر تخته هستی پیداست / آن صورت آنکس است کان نقش آراست
دریـای کهن چو برزند نقشی نو / موجش دانند و در حقیقت دریاست

وایضا گفته‌اند که:

جهان موجهـای این دریـاست / موج ودریا یکیست غیر کجاست

باز این گمراهان خالق راتشبیه بآب کرده‌اند که برف میشود وبرف چون گداخته شود باز آب میشود چنانچه گفته‌اند.

آن نقطه که هست جلوه گر درهرطرف باید که کنی عمر بادراکش صرف
هر آب که شد بسته و برفش خوانی هم آب شود دگرچو بگدازد برف

بیشك این اعتقاد کفر والحاد و زندقه است و مخالف ضروری دینست دیگر از جمله اشعار قائلین بوحدت وجود این ابیاتست .

درهر آینه حسن دیگرگون مینماید جمال او هردم
گه درآید بکسوت حوا گه برآید بصورت آدم

اینطایفه گفته‌اند که وجود که ذات باریست هم قدیمست و هم حادث هم ظاهر است وهم باطن هم خالق است وهم مخلوق هم عالمست وهم معلوم هم مریداست و هم مراد هم قادراست وهم مقدور هم شاهداست هم مشهود هم متکلم است وهم مستمع هم رازقست وهم مرزوق هم شاکر است و هم مشکور هم عابداست وهم معبود هم ساجد است وهم مسجود هم کاتب است وهم مکتوب هم مرسل است و هم مرسل دیگر گفته‌اند که :

حق تعالی معشوق عالمست وغیرت معشوق این تقاضا میکند که عاشق غیر اورا دوست ندارد وبغیراو محتاج نشود لاجرم خودرا عین اشیا کرد تاهرچه عاشق دوست دارد و بهرچه محتاج شود او باشد .

غیرتش غیردرجهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیاء شد

اینطایفه نقل کرده‌اند که شیخ عطار در وقت کشته شدن باکافرتتار که بدستش گرفتار بود گفت کلاه تتاری بر سر میگذاری و دربنصورت خودرا بمن مینمائی و قصد قتلم میکنی و گمان داری که من ترا نمیشناسم بکش که هزارجان من فدای شمشیر توباد .

و ازشیخ روزبهان نقل شده که در کتاب کشف الاسرار نقل‌شده گفته که درغلوی سکر حق برمن متجلی گشت درصورت ترکی قبابسته وموبافته و کلاه کج نهاده دست دراذیال جلالش زدم و گفتم بحق وحدت ذات تو که چنانت شناخته ام که اگر

بهرصورت بر آمی ودرهزار کسوت جلوه فرمائی که یکسر مواز معرفت تغییر نیـابد مخفی نماند که صاحبان اینمذهب شنیع اگرچه درزی اسلامند ودرلباس نفاق پنهانند ولیکن نزدارباب بصیرت کفر ایشـان از کفر یهود ونصاری اظهر واغلظ است زیراکه ایشان منکر مغایرت خالق ومخلوقند که ازضروریات وبدیهیات جمیع مذاهب وملل است زیراکه اینطایفه عالم راصفت خدا بلکه عین خدامیدانند همگی گفته اند که حق تعالی پیش ازظهور عـالم وجود مطلق بود وبعداز آن بصورت عالم بر آمد عقل شد ونفس شد وآسمان شد وزمین شد وانسان شد وحیوان شد وغیر آن از اجزای عالم شد باعتقاد باطن اینطایفه خدارا بچشم میتوان دید وهر کس هرچه را بیند خدارا بیند واین ابیات راکه شارح گلشن گفته ازعارف همدانی نقل کرده مفید این معنیست

تاحق بدوچشم سرنبینم هردم | از پای طلب نمی نشینم هردم
گویند خدابچشم سر نتوان دید | آن ایشانند من چنینم هردم

اینطایفه غیر خدارا خیال محض واسم بی مسمی میدانند بلکه وجود غیر خدا را محال میدانند صاحب گلشن گفته :

همه آنست و این مانند عنقاست | جز ازحق جمله اسم بی مسمی است
عدم موجود گردد این محالست | وجـود از روی هستی لایزال است

لاهیجی شارح در شرح این بیت گفته وجود دایما واحداست وبرحقیقت حقیقی خود بلاتغییر وتبدیل باقیست وعدم همچنان برعدمیت خودست و هرگز وجـود عدم نمیشود ومعدوم موجود نمیگردد چه قلب حقایق ممتنع است پس هر آینه ممکنات و محدثات چنانچه دراول معدوم بوده همیشه معدوم باشند وموجودیت عبارت از تجلی ذات قدیم باشد بصورت ایشان مخفی نماند که این استدلالی که صاحب گلشن وشارح وسایر تابعان حلاج و بایزید کرده اند براینکه ماسوی الله معدوم واخیالست در غایت ضعف است ودر کتاب حکمة العارفین ابطال آن نموده ایم وکلام راطولی داده ایم ودرین رساله نیز عنقریب بیان ابطال استدلال ایشان خواهم کرد اینطرفه است که

این بیدینان باین زشتی اعتقاد عارف ومؤمن ومسلم کسی رامیدانندکه صاحب این اعتقاد باطل باشد وانکار کرده‌اند اسلام کسی را که صاحب این اعتقاد نباشد و گفته‌اند :

رباعی

توحیدکه ازمشرب عرفان باشد	درمذهب اهل عشق ایمان باشد
هرکس که ندیده قطره با بحر یکی	حیران شده‌ام که چون مسلمان باشد

وعنقریب مذکور خواهدشد که محی‌الدین که ازعمده این طایفه است گفته‌است که نصاری کافر نشدند بسبب اینکه گفتند که عیسی خداست بلکه کافر شدند بسبب اینکه گفتند که خدا منحصر است درعیسی وغیر اورا خداندانسته‌اند پس باعتقادمحیی‌الدین جمیع مسلمانان که خدارا یکی میدانند میباید که کافر باشند اگر گویند که دلیل بر بطلان قول اینجماعت چیست درجواب گوئیم که جمیع آیات محکمات قرآنی دلالت بر بطلان اینمذهب سخیف دارد واحادیث صریحه مصطفویه ومرتضویه بر بطلانش بسیار است بلکه بطلان این مذهب بدیهی عقلست واحتیاج بدلیل ندارد زیراکه عقل بالبدیهه یعنی بفکر وتأمل حکم میکند که خالق باید که غیرمخلوق باشدوعین مخلوق نباشدبلکه باید که خالق هیچ نوع مشابهتی بمخلوق نداشته باشد بلکه‌عقل بالبدیهه حکم میکندکه خالق مثل دریا ومخلوق مانند موجهای دریا نیست

گوئی توزروی جهل ای هرزه‌درا	خالق است‌چه‌موج‌وحق تعالی‌دریا
نشناخته بحق خدا را بخدا	حق را بشناسی ارشناسی‌خودرا
گوئی‌دوجهان وخالق هردوجهان	باشند چو بحر وموج دریده جان
کی دیدهٔ جان چنین‌غلط بین‌باشد	اینرا تو خیال فاسد نیك بدان

اگرپرسندکه ازچه جهت وبچه دلیل اینطایفه قائل بوحدت وجود شده‌اند وخدارا حقیقت عالم دانسته‌اند وغیرخدارا خیال معدوم شمرده‌اند در جواب گوئیم

که استدلال عقلی این بیعقلان برینمدعای باطل اینست که گفته‌اند که ذات حق که وجود وهستی مطلق است پس باید که هرچه غیرذات حق تعالی باشد نیستی وعدم باشد زیراکه غیروجود وهستی‌مطلق عدم است واین کلام درغایت ضعف وسخافتست زیراکه مراد ایشان ازینکه گفته‌اندکه :

ذات حقتعالی وجودوهستی مطلق است اگر این باشدکه ذات‌حق غیرچیزی که ازلفظ وجود وهستی فهمیده میشود نیست این بدیهی‌البطلانست زیراکه آنچه ازلفظ وجود وهستی فهمیده‌میشود معنی بدیهی عقلیست پس چون تواند بودکه‌ذات مقدس آلهی این معنی عقلی بدیهی باشد و اگر مرادشان این باشد که ذات مقدس آلهی چیزیست مجهول‌الکنه‌که نامش وجود وهستی است پس‌ازین‌لازم نیایدکه‌غیر اوعدم باشد مخفی نماندکه اینجماعت سنی واشعری مذهب بوده‌اند و چون اشعری فعل بنده رامخلوق خدامیدانند وگفته‌که وجود عین ذات واجب وممکنست ازینجا محیی‌الدین وتابعانش وحدت وجود فهمیده‌اند واین غلطیست بغایت عظیم و بغایت بعید است‌که ازصاحب عقل واقع شود ومحی‌الدین عربی که مؤسس اینمذهب باطلست در کتاب فصوص‌دلیل‌وحدت‌وجوددراین آیه‌ساخته‌که لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل‌الله‌اعلم‌حیث‌یجعل‌رسالته‌باین‌روش‌که رسل‌الله رابتدا ذکرنموداند را خبراو و این استدلال‌کمال حماقت وسفاهت وبلادت اوظاهرمیشود این‌غلطیست که‌برهیچ کودك و جاهل بطلان‌او مخفی‌نیست وبعضی‌ازین طایفه‌بحدیثی استدلال بروحدت وجود کرده‌اندکه مضمونش اینست‌که حق سبحانه و تعالی فرموده‌که پیوسته بنده بکردن نافله بمن نزدیك میشود تاآنکه باو دوست میشوم و چون دوست اوشوم گوش اوشوم‌که بآن میشنود ودیدهٔ اومیشوم‌که بآن میبیند وزبان او میشوم‌که بآن سخن میگوید ودست اومیشوم‌که بدآن‌کار میکندو اگر دعاکند دعای اورا اجابت میکنم‌واگرازمن‌سوآلی‌کندباوعطا میکنم اینجماعت ازنادانی‌نفهمیده‌اندکه‌اینحدیث هیچ‌دلالت برمدعای‌ایشان ندارد بلکه میتوان گفت‌که اینحدیث‌دلالت صریح بر بطلان

وحدت وجود دارد زیرا که براهل بصیرت پوشیده نیست که معنی اینحدیث اینست که بنده بسبب کردن نوافل محبوب خدا میشود و چون محبوب خدا شود خدا اورا بخودش وانمیگذارد که بچشم و گوش وزبان ودست وپاتحصیل روزی از برای خود کند وحاجت خودرا بر آورد بلکه خدا اورا روزی میدهد وحاجتش رابرمیآورد ازمخرجی که گمان نداشته باشد پس ازینجهت که الله اورا روزی داده و حاجتش را بر آورده واورا بخود وانگذاشته که بمدد چشم و گوش وزبان ودست حاجت خود را بر آورد گویاحقتعالی بمنزله چشم و گوش وزبان ودست اوست وبنابراین اینحدیث موافق این آیه میشود که حقتعالی درقرآن فرموده **ومن یتق الله یجعل مخرجا ویرزقه من حیث لایحتسب** یعنی هر که ازخدابترسد وازمعصیت دوری و اجتناب کند حقتعالی میگرداند از برای او مخرجی و درروی وروزی میدهد اورا ازوممری که گمان نداشته باشد پس اینحدیث بهیچ نحو دلالت بروحدت وجود ندارد بلکه دلالت برعدم وحدت وجود دارد زیرا که بدیهیست که بنده که بنوافل بخدا نزدیك شود محبوب خدا شود غیر خدا خواهد بود وهمچنین کسیکه دعا کند وخدا دعای اورامستجاب کند وسوآل کند بوی عطا کند غیر خدا خواهد بود پس این دلیل واضحست بربطلان وحدت وجود وبیخردان آنرا دلیل وحدت وجود ساخته اند.

اگر پرسند که بعضی تابعان حلاج وبایزید دعوی میکنند که وحدت وجودرا ازراه کشف دانسته ایم این کشفی که ایشان دعوی میکنند چه نوعست درجواب میگوئیم که اینجماعت بااین اعتقاد باطل ریاضتهای غیرمشروع میکشند وچهل روز ترك حیوانی میکنند ودرمحل تاریك تنها بسر میبرند پس بدین سبب مزاجشان فاسدمیشود وخبط دماغی ایشانرا عارض میگردد مانند صاحب مالیخولیا و مانند کسی که نماك خورده باشد پس ممکنست که ایشان عالمی را مشاهده کنند غیراین عالم و صورت اعتقادات باطله خودرا درعالم خواب وخیال مشاهده کنند که آنچه دیده اند درواقع آنچنانست که دیده اند گاهی درعالم خواب وخیال بآسمان وعرش و کرسی میروند

وخدارا بصورت پیرخود میبینند و گاهی خودرا خدامیبینند و گمان میکنند که آنچه طلب میکرده‌اند یافته‌اند ودرواقع خود خدابوده‌اند .

در کتاب تبصرةالعوام وغیر آن نقل شده که یکی از ایشان طالب حق بوده و در بلاد میگردیده وبپیر میرسیده وبمقصد نمیرسیده تا آنکه در مکه مجاور شده در آنجا بخواب دید شخصی نورانی را وباو گفت که مرا بحق راهنمائی کن پس ریش کسیرا گرفته بدست وی داد و گفت اینرا محکم بگیر پس بیدار شد بی‌شبهه شیطان ریشش رابدستش داده که ریشخندش کند و گمراهیش را زیاده گرداند .

ای عاقلان نظر کنید بر سفاهت این بیعقلان که بامثال این خواب وخیال حکم بر وحدت وجود وخدائی خود میکنند وترك دلیل عقل ونقل مینمایند این خواب وخیال خودرا کشف نام میکنند و فرقیکه درمیان ایشان وقلندران است اینستکه ایشان راهرا برخود دور ساخته‌اند و قلندران بخوردن بنك راهرا برخود نزدیك گردانیده‌اند .

وبدانکه این سیر انوار که اینطایفه ادعا مینمایند و آنرا اطوار سبعه مینامند و آنراشاهد وحدت وجود میدانند و کشفش نام میکنند بی‌شبهه مثل خیال بنگیاست یکی از فضلای اینطایفه حسب‌التماس شیخ شهاب‌الدین که از اکابر اولیای اهل‌سنت است درتفصیل انوار رسالهٔ تصنیف نموده ودر آن رساله این واقعه‌را درسیر انوار ذکر نموده واقعهٔ دیدم عالمی بینهایت از نور سبز هزارهزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم وبهریك دور هشتصد هزارهزار بار متجلی شدم و بهر یك تجلی فنائی وبقائی یافتم آنگاه برسیدم بعالم بینهایت از نور کبود هزار هزار دوراعظم در آن عالم سیران نمودم وبهردوری حضرت حق بهمین رنك هشتصدهزار نوبت تجلی فرمود و بهریك تجلی فنائی وبقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بینهایت از نور سرخ هزارهزار دوراعظم در آن عالم سیران نمودم وبهردوری حضرت حق هزارهزار نوبت تجـلی فرمود وبهریك تجلی فنائی و بقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بینهایت از نـور زرد

هزارهزار دور اعظم درآن عالم سیران نمودم و بهردوری حضرت حق هزارهزار نوبت تجلی فرمود وبهریك تجلیفنائی وبقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بینهایت از نورسفید هزارهزار دوراعظم درآن عالم سیران نمودم وبهردوری حضرت‌حق‌هزار هزار نوبت تجلی فرمود و بهریك تجلی فنائی وبقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بینهایت از نورسیاه هزارهزار دوراعظم درآن عالم سیران نمودم وبهردوری‌حضرت حق هزارهزار نوبت تجلی فرمرد وبهریك تجلی فنائی و بقائی یافتم

آنگاه رسیدم بعالمی‌بینهایت و بیرنك فنائی شدم هزارهزار دور اعظم فانی بودم آنگاه بقا یافتم هم در واقعه چنان میدانم که حضور کرده‌ام رسیدم بمقامی بغایت لطیف‌پیرخودرا دیدم اینواقعه را عرض‌کردم فرمودکه :

اطوار سبعه که میگفتم اینست که مشاهده نمودی آنگاه خودرا بالای عرش دیدم‌ازحد وعدبیرون سیران نمودم وتجلی فنا وبقالایتناهی شد آنگاه حضرت‌حق را دیدم بصفت نورسرخ وفانی شدم هزارهزار سال آنجهان فانی بودم .

آنگاه بقاء بالله یافتم دیدم‌که حضرت‌حقم بی‌تعینی‌کشف وعلم من محیطاست بهمه ذرات‌کاینات تاحدی‌که همه وحوش وطیور بهرکار و بهرجاکه میرفتند برمن معلوم بودکه بکجامیروند و چه نیت دارند آنگاه جمیع تعینات نیست شد و من لم یزل ولایزال بودم‌و لمن‌الملك میگفتم و درعلم من چنین بود که تابوده‌ام چنین بوده‌ام تاباشد چنین خواهم بود .

آنگاه حضور کردم واقعهٔ دیدم فضائی بغایت خوش سیران نمودم رسیدم بآسمان اول آنجا عجایب وغرایب بسیاردیدم ازآنجا سیران نمودم بآسمان دوم ملائکه را دیدم‌که‌غلغله درمیان ایشان افتاده بود وشادی میکردند وبهرآسمان‌که میرسیدم هم برینمنوال‌تاعرش ازآنجا بینهایت طیران نمودم وبینهایت فنا و بقایافتم آنگاه حضرت حقرا دیدم درصورت‌پیرخود فنایافتم هزارهزار دوراعظم‌فانی‌بودم آنگاه‌بقاءبالله‌یافتم حضرت‌حق‌بودم وهمه‌عالم راوجودخود دیدم هرکس‌رامیخواستم

میکشتم وهر کسرا میخواستم زنده میگردانیدم و بهمه رزق میرسانیدم و بجمیع صفات حق متصف بودم .

آنگاه دیدم که همه عالم شراب شد همه را آشامیدم چون یکدور اعظم گذشت بازهمه را آفریدم بازشراب شد بازهمه را آشامیدم هزارهزار نوبت چنین واقع شد که من همه را میآشامیدم چون یکدوراعظم میگذشت بازهمه را آفریدم ودرعلم من چنین بود که تابوده‌ام چنین بوده‌ام وتاخواهد بود چنین خواهم بود

آنگاه حضور کردم واقعه دیدم که دریاها پیداشد از نورلون لون درهریکیات ازین دریاها هزارهزار دوراعظم سیاحت وغوص نمودم وبهردوری هزارهزار بار حق تجلی فرمود وهریك تجلی فنائی وبقائی یافتم .

آنگاه حرارت غالب شد آن دریاهارا آشامیدم وفنایافتم هزارهزار دوراعظم فانی بودم .

آنگاه باقی شدم این غزل میشنیدم

ای اهل دردجوشی می عاشقان خبرتی — گردست میدهد ای تو اسد دانی توئی

هزارهزار دوراعظم برین غزل وجد میکردم آنگاه دردریای دیگر درمیآمدم وسیاحت وغوص میکردم وتجلی وفنا وبقا عبرآن منوال واقع میشد آنگاه دریارا میآشامیدم وفانی میشدم و وجد میکردم برهمین غزل همچنین تاهزارهزار دریارا آشامیدم .

آنگاه خودرا حضرت حق میدیدم بهردوری آدمی آفریدم وازو نسل پیدا میشد وعالم معمور میشد وچندین هزار پیغمبران پیدامیساختم وبهریك وحی میکردم وکتابها برایشان میفرستادم وچندین هزار ولی می آفریدم وبرایشان تجلی میکردم وباهریك خصوصیتی داشتم که دیگریرا از آن خبر نبود وهمه مرامی پرستیدند وسجده میکردند ومن بجمیع صفات حق متصف بودم حی وعلیم وسمیع وبصیر وقدیر ومرید ومتکلم بودم هرکرا میخواستم رزق میدادم وآنراکه میخواستم ببهشت میفرستادم

ولمن الملك میگفتم هزارهزاردوراعظم بذات خودقایم بودم وهزارهزار آدم برینمنوال که گفته شدآفریدم ودرعلم من چنین بودکه تابودهام چنین بودهام وتـاخواهم بود چنین خواهم بود آنگاه حضور کردم .

بدان وفقك الله تعالی که این واقعها مثل خیال چند است که بنگیان می کنند اما خیال آن بنگیانی کـه ازحلیهٔ ایمان واسلام عاری وبری بوده باشند .

مخفی نماندکه این سیرانواری که باصطلاح اینطایفه آنرا اطوار سبعه گویند از لوازم کاملان وواصلان اینطایفه است یقین هر که اندك بصیرتی ومعرفتی داشته باشد حکم جزم میکندکه صاحبان این اقوال واحوال رادینی ومذهبی وعقلی نمیباشد وهـرگز این اقوال واحوالرا بیکی ازشیعیان قم واسترابادوحله وجبل عامل وغیره آن ازبلاد شیعه کسی نسبت نداده لاهیجی درشرح گلشن این ابیات راکه موافق واقعهای مذکوره است دربیان کشف اینجماعت آورده .

زین دام تن گهی که چوشهباز برپرم — بـالی بهـم زنـم ز سموات بگـذرم
چندین هزاردور عظیمی ورای عرش — طیران کنم که جز برخ دوست ننگرم
در هر تجلی زجمـالش شوم فنا — کـلی حجـاب هستی خود راز هم درم
ازخلعت منی چومرا یارعورساخت — آنـگه لبـاس هستی خود کرد در برم
دیدم که هرچه هست منم نیست هیچ غیر — هـر ذره گشته پـردهٔ بـرروی انـورم

بدانکه اینجماعت گمراهانرا اعتقاد ناقص اینست که تاکسی باینمقام مذکور نرسد وخودراخدا نبیند کامل نیست لاهیجی درشرح گلشن این ابیات رادربیان اینمعنی ذکرنموده :

نیست کامل درجهان آنکس که دریاعین اوست
عین دریا هرکـه شد میدان کـه مرد کاملست
ما همه دریـا و دریا عین مـا بوده ولـی
مـائی مـا در میان مـاو دریـا حایلست

چشم دریا بین کسی دارد که غرق بحر شد

ورنه نقش موج میشد هر که او برساحلست

باز لاهیجی مذکور در شرح گلشن گفته بدان که تجلی که ظهور حق است بر دیدهٔ دل پاك سالك از روی کلیت بچهار نوعست آثاری وافعالی وصفاتی وذاتی آثاری آنست که بصور جسمانیات که عالم شهاداتست از بساط علوی وسفلی و مرکبات بهر صورت که حضرت حقرا بیند ودرعین رؤیت جزم داند که حضرت حق است آنرا تجلی آثاری میخوانند وازجمله تجلیات آثاری تجلی صوری یعنی درصورت انسان مشاهده نمودن اتم واعلاست وتجلی افعالی آنست که حضرت حق بصفتی از صفات فعلی که صفات ربوبیند متجلی شود واکثر آنست که تجلیات افعالی متمثل بانوار متلونه نماید یعنی حضرت حقرا بصورت نور سبز ونور کبود ونورسرخ ونورزرد ونورسفید بیند و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق بصفات سبعه ذاتیه که حیوة وعلم وقدرت وارادت وسمع وبصر وکلامست متجلی شود وگاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنورسیاه نماید یعنی حقرا بصورت نورسیاه بیندوتجلی ذاتی آنست که سالك درآن تجلی فانی مطلق شود وعلم وشعور وادراك مطلقا نماند وتجلیات مذکوره بحسب صفا واوقات متجلی علیه متفاوتست اگرحضرت حقرا بیند تجلیست واما اگرخودمظهرحق شود یعنی بیند که خود حضرت حق است اتم واکمل است وباز بعد ازگفتگوئی چند گفته که سالك در تجلی ذاتی ببقای حق باقی گردد وخودرا مطلق بی تعین جسمانی وروحانی بیند وعلم خودرا محیط بهمه ذرات کاینات مشاهده نماید ومتصف بجمیع صفات الهی باشد وقیوم ومدبرعالم باشد وهیچ چیز غیرخود نبیند ومراد بکمال توحید عیانی اینست :

آنکه سبحانی همی گفت آنزمان — این معانی گشته بوداوراعیان

هم ازین رو گفت آن بحرصفا — نیست اندر جبه‌ام غیر خدا

آن اناالحق کشف این معنی نمود — گربصورت پیش تو دعوی نمود

وهمین مردلاهیجی درشرح گلشن گفته که چون عنایت ازلی وهدایت لمیزلی این فقیررا بخدمت وملازمت حضرت امام زمان مقتدای اهل ایمان قطب فلك سیادت وولایت محور دایرهٔ ارشاد وهـدایت شمس الملة والطریقة والحقیقة الدنیا و الدین محمدالنوربخش قدس الله سره العزیز راهنمونی کرد ودرسنه تسع واربعین و ثمـانیه بشرف توبه که درطریق اولیاءالله متعارفست وتلقین ذکرخفی مشروط بشرایط مشرف شدم و درملازمت ایشان بسلوك وریاضت وتوجه باحیاءلیالی بامر آنحضرت مشغول میبودم ومواظبت بذکروفکر مینمودم تاببرکت ترك تجرید وسلوك پادشاه کامل آینه دل این فقیر بنور آلهی صفائی حاصل کرد یك شبی بعداز احیاء واوقات این فقیر را غیبت دست داد دیدم که تمامت روی زمین گلزاراست ومجموع گلها که از نازکی و بزرگی شرح آن نتوان نمود شکفته وعالم بحیثیتی پرنور وروشنست که دیدهٔ طاقت دیدن آنشعاع ندارد این فقیر بیخود ودیوانه ام ودرمیان چمنهای گل میدوم وفریاد ونعره مجنونانه میزنم دراثنای آنحال روی بآسمان کردم دیدم که تمامیت آسمـان آفتابهای درخشنده است چنانچه ازبسیاری آفتاب روی آسمان پوشیده شده ونور ایشان بنوعی درین عالم میتابد که وصف آن نتوان کرد چون چنین دیدم دیوانگی من زیادتر شد و شیدائی و بیخودی غلبه نمودم ناگاه دیدم که شخصی نورانی آمده باین فقیر میگوید که میخواهی که خدارا ببینی گفتم بلی من چنین که میبینی دیوانه دیدارم وغیرازاین مقصودی ندارم بمن گفت که بازگرد دیدم که اودرپیش شدو بتعجیل میرود واین فقیرنیز درعقب ایشان روانه شدم وهمچو ایشان میدویدم ناگاه دراثنای آن رفتن بهمانحالت این فقیر را بخاطر آمد که این در خوابست میبینم و بغایت ترسان ولرزان شدم که مبادا بیدار شوم وهمچنان آنشخص بتعجیل میرفت واین فقیر درعقب اومیرفتم ناگاه عمارات پیداشدتمام ازجواهر نفیسه ودرآن عمارات درآمدیم ودرمیان آن عمارات طاق وایوان بود ازطلا وجواهر وازغایت بزرگی اطراف آن طاق پیدا نبود آنشخص که دلیل بود روی بازپس کرد وگفت اینست نظر کردم که

نورتجلی الهی بعظمتی هرچه تمامتر ظاهرشد چنانچه بکمیت وکیفیت وصف آن نمیتوان کرد چون این فقیررا نظربرواقتاد همه اعضا وجوارح این فقیرازهم فرو ریخت وفانی مطلق وبیشعور شدم وهمدرآنواقعه دیدم که بازباخود آمدم وبازنگاه کردم وجمال باکمالش مشاهده نمودم بازفانی محض ومحومطلق شدم آنگاه از آنحال بخود آمدم دیدم که دریای آب روان درمیان صحرای بینهایت نورانی میگذرد واین فقیر برکناره آن دریا ایستاده‌ام وچیزی میطلبم دیدم که خلایق بیحد و شمار متوجه جائی‌اند وپیوسته میروندودرعلم من چنان آمد که جائی مجلسی وصحبتیست واین خلایق آنجا میروند درانثنای آن یکبار دیدم که درگنبدی بزرگم چنانچه اطراف وجوانب این گنبد ازغایت بزرگی اصلا پیدانیست واین گنبد ازنور مملو وپر است وبحیثیتی تلاءلوء وتشعشع مینماید که چشم خیره میگردد ونیك نظر نمیتوان کرد واین فقیر درهوای این گنبد طیران مینمایم وچنان مست وبیخودم که چشم باز نمیتوانم کرد وحضرت حق جل جلاله بی تعین و کیف پیوسته شراب در حلق من میریزد بنوعی که اصلا هیچ انقطاعی نداردبطریق رودخانه که متصل آید و در دهن شخصی رود ومن علی الدوام دهن باز کرده‌ام ولاینقطع بیجام وکاس این شراب بیرنك وبو در حلق من میریزند ودرعلم من در آنحال چنان بود که سالهای بیحصر وشمار است که اینچنین است ناگاه دیدم که تمامت عالم ازآسمان وزمین وعرش وفرش و غیره یك نور واحد متمثل به رنك سیاه شدند ومن نیزهمین نورم وهیچ تعین دیگر ازجسمانی وغیره ندارم ومجرد علم وبس وحضرت حق بیجهت وکیف دریاهای شراب ازین نوربمن میدهد صد هزار دریای شراب از این نور بیکبار آشامیدم ودرآنحال معلوم من بود که تمامت کل اولیاکه بوده‌اند همه دراین نورغرقندوهمه این نورند وبعلم سیران در آن نور مینمودم ناگاه دیدم که تمامت موجودات عالم از سفلیات وعلویات ومجردات ومادیات همه شراب شدند ومن همه‌را بیکجرعه درکشیدم وفنای سرمدی یافته و فانی مطلق و بیشعور شدم آنگاه دیدم که حقیقت واحدهٔ

ساریۀ در جمیع اشیاء منم و هرچۀ هست منم وغیرمن هیچ نیست وهمه عالم بمن قایمند و قیوم همه منم و مرا در جمیع ذرات‌موجودات سیرانست وهمه بظهور من ظاهرند بعداز آن از آنحال واقف شدم وباخود آمدم وچندین روز درآن سکر و بیخودی بودم

صدهزاران بحر میدیدم که شددردم عیان — جمله‌را یکجرعه کردم بدهنوزم آرزو
بعداز آن‌دیدم‌دوعالم‌شدشراب ومن‌زشوق — خوش بیکدم‌درکشیدم‌جمله‌راازجام‌هو
پس‌ازآن مستی زهستی فانی مطلق شدم — سرعالم زان فناشد کشف برمن موبمو
چون بقا دیدم اسیری زان فناء سرمدی — بودم‌آن‌یاری که‌میجستم مدامش کوبکو

عطار درکتاب تذکرةالاولیاء ازبایزید نقل‌کرده‌که اوگفت چون بوحدانیت رسیدم وآن اول لحظه بودکه بتوحید نگریستم سالها درآنوادی بقدم افهام دویدم تامرغی گشتم چشمم ازیکانگی بپرواز همیشگی درهوای بیچونی می‌پریدم وچون ازمخلوقات غایب گشتم گفتم بخالق رسیدم پس سر از وادی‌ربوبیت‌بر آوردم وکاسه بیاشامیدم که‌هرگز تاابد ازذکر اوسیراب نگشتم پس سی‌هزارسال درواحدانیت او پریدم وسی‌هزارسال دیگر در فردانیت او پریدم وسی هزارسال دیگر در الوهیت او پریدم

چون نودهزارسال‌بسر آمدبایزیدرادیدم وآن هرچه دیدم همه من بودم پس چهارهزار بادیه پریدم و بنهایت رسیدم چون نیك نظر کردم سر خود بکف یکی ازنبی دیدم پس معلوم شد که نهایت حال اولیاء بدایت احوال انبیاست و نهایت انبیاء را غایت نیست پس روح من برهمه ملکوت برگذشت وبهشت ودوزخ بدو نمودند به‌هیچکدام التفات نکرد وهرچه پیش اوآمد طاقت او نداشت وبجان هیچ پیغمبر نرسید الاکه سلام‌کرد چون بجان محمد مصطفی رسید صد هزار دریای آتشین دید بینهایت وهزار حجاب ازنورکه‌اگربادل دریا قدمی درنهادمی‌بسوختمی وخودرا بباد بردادمی تاالاجرم ازهیبت چنان‌مدهوش‌گشتم که‌هیچ نماندم وهرچند

خواستم که میخ طناب خیمه محمدی (ص) بتوانم دید زهره نداشتم تا آنکه بحق رسیدم ونتوانستم بمحمد(ص) رسیدن

پس گفتم الهی هرچه دیدم همه من بود تامنی مرابتو راهست ازخودی خود مراگذر نیست مرا چه باید کردن .

فرمان آمد که خلاص تو ازتو بیتو درمتابعت دوست ماست محمد عربی علیه الصلوة والسلام بدانکه این نوع کلمات وخیالات هرگزدرمیان صحابه که شاگردان بیواسطه حضرت رسالت پناه (ص) بوده‌اند وائمه طاهرین صلـوات‌الله علیهم اجمعین و اصحاب ایشان که بیواسطه استفاده علوم ازایشان میکرده‌اند وصلحاواتقیای شیعه که در هرزمان بوده‌اند نبوده

ودر کتب حدیث وکتب رجال نسبت اینحال ومقال را باحدی از شیعه امامیه که فرقه ناجیه‌اند نداده‌اند بلکه این احوال واقـوال همیشـه مخصوص اعـدای آل مصطفی وبیگانـگان ایشان بوده مخفی نماند که این نوع خیالات از فساد مزاج ودماغ ناشی میشود بعد ازآنی که مدتی ترك حیوانی نمودند سودا بردماغ ایشان غالب میشود وبدین سبب مزاج دماغ ایشان فاسد شده مثل صاحب مالیخولیا این نوع خیالات فاسده میکنند

حکیم نفیس که ازاکابر اطباست درکتاب شرح اسباب درمقام معالجه مرض های دماغ حکایتها ازجماعتی که دماغ ایشان فاسد بوده نقل نموده وگفته که گاه باشد فساد دماغ بعضی بحدی رسد که ظن بهمرسانند که عالم بغیب است وسببش را ذکر نموده

وباز گفته که فساد دماغ بحدی رسد که گمان کند که ملك است وگاه فساد دماغ بحدی رسد که گمان کند که او حق تعالاست مؤید قول اوست اینکه مرد فاضل صالحی ازاهل نجف اشرف نقل کرد که مرد سودائی ازاهل مغـرب بحله آمده بـود و دعوی پیغمبری میکرد ومرد سودائی دیگر درحله بود ودعوی خدائی میکرد ونام خودرا

ملك‌الناس کرده بود اوحاضرشده ازمدعی پیغمبری پرسید که تو چه میگوئی
گفت که میگویم که من پیغمبرم چون این بگفت مدعی خدائی سنگی
برسروی زدو گفت که کی من ترابه پیغمبری فرستادم پس آن مغربی مدعی پیغمبری
ازترس مدعی‌خدائی ازحله‌بیرون رفت وآنچه خود دیدم‌اینست که مردی‌ازمقیمان
قم جمشیدبك نام که ازجمله قوشچیان بود اندك سودائی داشت باصفهان رفت بعد
ازمعاودت‌چیزها نوشته بودودعوی‌میکرد که دراصفهان درعقب پیشنمازنمازمیکردم
دراثنای‌قرائت لوح محفوظ رابرمن عرض کردند آنچه درلوح محفوظ دیده‌ام‌نوشته‌ام
مخفی نیست که این حالات ازخوردن بنك نیزحاصل میشود از یکی‌از اکابرسادات
مشهدمقدس شنیدم که مردی‌ازاهل‌صلاح درمجلس یکی‌از امرای‌هندندانسته‌معجونی
که بنك داخل‌داشته بخورد ازوی حکایتهای غریب عجیب نقل‌نمود ازآنجمله آنمرد
مکرردرآن مجلس کج وراست میشده‌بعدازآنکه بهوش آمده ازسبب این‌پرسیدند
گفت که میدیدم که درآسمان برکرسی‌نشسته‌ام ملایك صف کشیده‌اند وبامن‌تواضع
میکنند پس‌دربرابر تواضع ایشان باایشان تواضع میکردم .

فصل

بدانکه‌ظاهراقوال‌متقدمین‌ازتابعان‌حسن‌بصری‌مثل‌بایزید وابوالحسن خرقانی
وحلاج وامثال ایشان اینست که ایشان که اناالله واناالحق میگفته‌اند بنابرین‌است که
اعتقاد بحلول و اتحاد داشته اند اعتقاد باطل ایشان اینست که چون سالك دل
خودرا بمجاهده ومخالفت نفس صفادهد وتهذیب اخلاق کند حقتعالی درآن حلول
کند وچون نفس خودرا فانی سازد وترك خودمی‌کندبترك اعتبار و ناموس باالله
تعالی متحد شود وجدائی برطرف شود ویگانگی حاصل شود پس‌ازین راه اناالله و
اناالحق گوید واینجماعت‌این دعویرامخصوص کاملان وواصلان میدانند ازشهاب‌الدین
سهروردی که ازبزرگان این گمراهانست نقل شده که‌در کتاب معرفةالسالکین گفته

که چون سالك بریاضت مشغول شود ومتصف بصفات حق گردد حق دروی متجلی شود واورافنا گرداند واگربنده از آن فناباز آید خودرا حق بیند وعلم وی برجمیع معلومات محیط باشد وهمه اشیاء ویراعبادت کنند چنانچه گفته :

در آن حین که من حی مطلق شوم — نمانـد دوئی جملکی حق شوم
بـود عـلم مـن علـم بی‌منتـها — بنـاسوت و لاهـوت وارض وسما
بـود علـم من علم حی قدیم — نبـاشد بجز مـن خـدای کریم

وازشیخ عطار نقل‌شده که در کتاب جوهر ذات گفته:

منم‌الله درعین کمالم — منم‌الله درعین‌وصالم
منم‌الله‌خوددرخودبدیدم — بخود گفتم کلام وخودشنیدم

وشیخ عطاردرتذکره ازبایزید نقل کرده که گفت که چون بمعراج رسیدم حق‌را بحقیقت دیدم و آنجا مقام کردم وخدایرا برمن بخشایش آمد وبمن علم ازلی داد و زبان خودرادرکام من نهاد وتاج کرامت برمن نهاد ومرا گفت حقگوی وحق‌بجوی گفتم اگردیدم بتودیدم واگرشنیدم بتوشنیدم پس ثنای بسیار گفتم لاجرم ازکبریائی خود مرا پروبال کرامت داد تادرمیدان‌غرا میپریدم وعجایب صنع او میدیدم وچون ضعف من بدیددرتوحید برمن بگشاد آنجایکتائی بهم‌رسید ودوئی ازمیان‌برخواست بازعطار درتذکرةالاولیا ازبایزید نقل‌کرده که گفت ازبایزید بیرون آمدم چون مار ازپوست پس‌چون نگه کردم عاشق ومعشوق وعشق یکی دیدم و گفت که نداکردند ازمن درمن که ای‌تو من و گفت مدتی گرد خانه طواف میکردم چون بحق رسیدم خانه‌گرد من طواف میکرد واما متأخرین ازینطایفه مثل محیی‌الدین وتابعانش که اناالحق وانالله‌میگفته‌اند بنابراعتقاد بوحدت وجودست واعتقاد باطل ایشان‌اینست که ذات حقتعالی وجود مطلق است وعین همه اشیاست پس هرکه اناالحق گوید صادقش میدانند خواه کامل باشد وخواه ناقص بلکه ذکر وتسبیح همه ذرات عالم را اناالحق‌میدانند چنانچه شبستری در گلشن گفته :

انــاالحق کشف اسراراست مطلق　　بجزحق کیست تاگویدانالحق
همه ذرات عــالم همچو منصور　　توخواهی‌مست‌گیروخواه‌مخمور
دریــن تسبیح و تهلیـلند دایـم　　بدین معنی همین باشند قــایم

بلـکه باعتقاد باطل اینطایفه بت پرستان تمام خداپرستانند شبستری کــه از مریدان وپیروان محیی‌الدین است درگلشن گفته :

مسلمان گر بدانستی که بت‌چیست　　بدانستی که دین در بت‌پرستیست

ومحیی‌الدین در کتاب فصوص گفته که اللّٰه‌تعالی نصرت نداد هرونرا تاسامری امت موسی راگوساله پرست ساخت واین‌بنابر آنست که اللّٰه‌تعالی خواسته‌که درهمه صورت پرستیده شود .

شك‌نیست‌درینکه صاحبان این اقوال مشرکان وزندیقانند اگر گویند که‌حلاج وبایزیدوپیروان ایشان‌نفس راچگونه فانی‌میسازند تاکامل وواصل شوندویکانگی و اتحادشان با حقتعالی حاصل‌شود درجواب میگوئیم که اعتقاد ناقص ایشان‌اینست که سالك باید بمباشرت کار های زشت ناپسندیده حیا وناموس واعتباررا از خود دورسازد .

عطار درتذکرةالاولیا نقل‌کرده‌که چون شبلی ازمنصب دنیاتوبه‌کرد و بنزد جنید آمد که‌تحصیل خداشناسی کند جنیداورا مأمورساخت که‌یکسال کبریت‌فروشی کند ودوسال گدائی کندتامعرفت اوراحاصل شود .

بازعطار درکتاب مذکورنقل‌کرده‌که زاهدی از اکابر بسطام‌که از مریدان بایزید بود ببایزید گفت‌که سی‌سالست‌که صایم‌النهار و قایم‌اللیل ودرخود ازین علم که تومیگوئی اثری نمییابم بایزید باو گفت‌که اگرسیصدسال همچنین‌باشی یکذره بوی اینحدیث رانیابی .

زاهدگفت چرا بایزیدگفت ازآنکه تومحجوبی بنفس خود گفت اینرادوائی نیست بایزیدگفت امانکنی گفت بکنم ازآنکه سالهاست‌که طالبم بایزید گفت این

ساعت برو وموی سرو روی خودبتراش وبرهنه شو وپاره گلیمی را لنك خود ساز وبرسر آنمحله که ترابهتر شناسند بنشین وتوبره گردکان پیش خود بنه و کودکانرا جمع کن وبگوکه هرکه مرایك قفابزند یك گردکانش بدهم و هرکه دو بزند دو گردکانش بدهم ودرشهر میگرد تاکودکان سیلی بر گردنت زنند که علاج تواینست زاهد گفت که لاآله الاالله شیخ گفت اگر کافری این کلمه بگوید مؤمن شود وتوبدین مشرك شدی گفت چرا گفت ازآنکه توخودرا بزرك شمردی یعنی این چون توان کرد توازبزرگی نفس خود این کلمه گفتی نه ازبرای تعظیم حق زاهد گفت من این نتوانم کرد ،

شیخ گفت علاج تواینست و من گفتم که تونکنی ای صاحب انصاف نظر کن و ببین علاج این پیرجاهل بیدین راکه اعتقادش اینست که سالك بکمال نمیرسد مگراز راه بیحیائی وبیشرمی وبیباکی بی‌شبهه این قول مخالف قول خدا ورسول خدا وائمه هدی علیهم السلام است شبستری در گلشن گفته :

ریا وسمعه و ناموس بگذار — بیفکن خرقه و دربند زنار

چو پیرماشو اندرکفر فردی — اگر مردی بده دلرا بمردی

لاهیجی درشرح بیت دوم گفتگوها کرده که بعضی ازآن اینست که درکفر فرد شدن بدومعنی است یکی آنکه جامع این کفرهای مذکوره باشد از بت پرستیدن و زناربستن وترسائی کردن وناقوس زدن وخراباتی گشتن وطلب شراب وشاهدنمودن است چه تا زمانی که سالك واصل برین صفات کمال متحقق نگردد در ارشاد وهدایت ناتمام است دیگراین جاهلان ازاسباب فنای نفس ترك اکل وشرب وخواب شمرده‌اند .

عطار ازابوالحسن خرقانی که ازاکابراولیای اهل سنت است و ممدوح ملای رومست نقل کرده که گفت چون خواهی بکرامت رسی یکروز بخور وسه روزمخور سیوم روز بخور پنج روزمخور پنجم روزبخور وچهارده روز مخور اول چارده‌روز

بخور وماهی مخور اول ماهی بخور وچهل روزمخور اول چهل‌روز بخور و چهار ماه مخور اول چهارماه بخور وسالی مخور آنگاه چیزی پدید آید چون مار چیزی بدهان گرفته دردهان تونهدآنگاه اگرهرگز چیزی نخوری شاید من ایستاده‌بودم وشکمم خشک‌شده بود آن ماربدیدآمد چیزی بویاتر از مشك وخوشتر‌ازشهد سربحلق من‌کرد از حق ندا آمدکه ماترا ازمعده تهی طعام آوردیم واز جگر تشنه آب آن زندیقان از برای فریب ابلهان این نوع دروغها میساخته‌اند ممکنست‌که بسیاری ازاحمقان بگمان اینکه اینمرد راست‌گفته واین راه‌بوصول کراماتست‌بترك اکل وشرب خودراکشته باشند وبجهنم واصل شده باشند.

فصل

چون دانستی‌که اعتقاد بوحدت وجودکفر وزندقه است ومخالف‌کتاب خدا واحادیث نبویه و ادله عقلیه است پس بدانکه اعتقاد صحیح امامیه‌که مستفادات او دلیل عقل وکلام خدا وحدیث مصطفی ومرتضی وائمه هدی علیه‌السلام اینست‌که حضرت حق‌سبحانه وتعالی ذاتیست مجهول‌الکنه‌که عقل هیچ عاقل بکنهش‌نرسیده نه ازجنس‌چیزیست ونه مانند چیزیست‌ومکانی نیست زیراکه مکان آفرینست‌وجسم نیست وچون مکانی نیست نه‌دوراست ازچیزی ونه نزدیکست بچیزی واین‌که‌گفته میشودکه حقتعالی همه جا حاضراست وبهمه چیز نزدیکست معنیش اینست‌که‌هیچ چیز برعلم خداپوشیده نیست وازقدرتش بیرون نیست واینکه‌گفته میشودکه خدا ازهمه چیزدوراست معنیش اینست‌که ذات‌حقتعالی بچیزی‌مانند نیست سمیع بی‌سمع است‌بصیر بی‌بصر است‌عالم وقادر است‌بی آنکه‌صفت‌علم‌وقدرت عارض ذاتش باشند علم او بیچونست وفعلش بیچونست مرید است بی‌خواهش‌کاره است بی‌نفرت دربنمعانی رباعی چندبخاطررسیده.

رباعی

نشناخته کس ذات خدای متعال / زآنرو که نه شبهه باشد او را نه مثال
با آنکه مکان و جا نباشد او را / باشد همه جا با همه کس در همه حال
در ذات خدا فکر بود عین خطا / بشناس صفاتش از ره صدق و صفا
مخلوق بود هر چه بخاطر گذرد / آلوده خاطر نشود ذات خدا
در ذات خدا فکر خطیر است خطیر / گر فکر کنی بکن تو در صنع قدیر
دانستن کنه ذات حق ممکن نیست / زآنرو که نه شبهه باشد او را نه نظیر
هشدار که راه معرفت باریکست / بی شمع مرو که ره بسی تاریکست
چیزی نه ز حق برون نه از حق خالیست / هم دور ز کاینات و هم نزدیکست
ایزد که ز صنع او یکی گردونست / علمش بیقین ز چند و چون بیرونست
بنطق بامر کن بنا کرده جهان / کردار خدا چو ذات او هم چونست
حق عین حیات و علم و قدرت باشد / بیگانه ز جنس جسم و صورت باشد
حق هست مرید ضر و کاره از شر / اما بری از خواهش و نفرت باشد
پنهان بود از فهم خرد ذات خدا / باشد پنهان و عالم از وی پیدا
ذاتش ز صفت بری ولی عین صفات / عارف نکند صفاتش از ذات جدا

شك نیست درینکه هر که اعتقادی داشته باشد غیر این اعتقاد از اهل بدعت و ضلالت خواهد بود و **الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم** مخفی نماند که اجتهادات و اعتقادات باطله تابعان حسن بصری و حلاج و بایزید که خودرا مجتهدان طریقت میدانند بدعتهای ایشان سوای حلول و اتحاد و وحدت وجود که مذکور شد بسیار است و ما در این رساله بعضی از آنرا ذکر میکنیم شاید که اهل بصیرت و انصاف بمطالعه آن هدایت یابند و از اهل بدعت و ضلالت دوری و اجتناب نمایند و ایشانرا تعظیم و تکریم

ننمایند، روایت شده که هر که بنزد صاحب بدعتی رود و اورا تعظیم نماید پس سعی کرده خواهد بود درخرابی اسلام اگر گویند که راحت وسلامت دنیا درسکوت و خاموشیست پس چه لازمست این نوع گفتگوها کردن واهل بدعت وضلالت رابملامت خود انداختن درجواب گوئیم که بیشك راحت درسکوت وخاموشیست اماچگونه خاموش توان شد وحال آنکه درکتاب کلینی ومحاسن برقی روایت شده که حضرت رسول‌الله (ص) گفت :

اذاظهرت‌البدعة فی‌امتی فلیظهر العالم علمه فان‌لم یفعل فعلیه لعنة‌الله

یعنی چون بدعت درامت من ظاهر شودباید که ظاهرسازد عالم علم خودرا واگر ظاهر نسازدپس براوست لعنت خدا وبازدرکتاب کلینی ودرکتاب محاسن برقی حدیثی ازحضرت امام جعفرصادق (ع) روایت شده وآنحضرت ازپدرانش روایت نموده و حاصل معنی آنحدیث اینست که حضرت علی‌بن ابی‌طالب گفت عالمی که علم خود را بپوشد حقتعالی درروزقیامت اورازنده خواهد ساخت وازهمه اهل قیامت بدبوی ترخواهد بود وجمیع دواب اورا لعنت خواهندکرد و بازدرکتاب کلینی ازحضرت صادق (ع) روایت شده که حضرت رسول‌الله (ص) گفت که چون ببینید که بعدازمن اهل ریب وبدعت را اظهار بیزاری کنیدازایشان وبسیارسب ومذمت نمائید ایشانراتاطمع درفساد دین اسلام نکنند ومردمان ازایشان حذر و پرهیزنمایند وازبدعتهای ایشان نیاموزند وچون چنین کنید بنویسد الله‌تعالی ازبرای شما جنات وبلند گرداندازبرای شما درجات درآخرت وازحضرت امام حسن عسگری (ع) حدیثی روایت شده که معنی بعضی از آن اینست که بحضرت امیرالمؤمنین (ع) گفتند کـه بهترین خلق‌الله بعداز ائمه کیانند آنحضرت درجواب گفت که ایشان عالمانند اگر صالح باشند بـاز بآنحضرت گفتند که بدترین خلق بعدازابلیس وفرعون‌وثمود وبعدازآن کسانی که غصب حق شماکرده‌اند واسم ولقب‌شمارا برخود گذاشته‌اند چه کسانند حضرت درجواب گفت که ایشان عالمانند هر گاه صالح نباشند وفاسد باشند و ایشان کسانی انـد که

باطل راظاهر میسازند وحقرا بپوشند وحقتعالی درحق ایشان گفته که **اولئك يلعنهم الله و يلعنهم اللاعنون الا الذين تابوا**

ای عزیزمن چگونه خاموش توان‌شد وعقاید فاسده اهل بدعت را توان‌مخفی داشت وحال آنکه نهی‌ازمنکر بـاجماع اهل اسلام واجبست و از اعظم منکرات بدعتست تاآنکه‌دربعضی ازروایات وارد شده که‌بدعت شرك‌است‌ودربعضی وارد‌شده که بدعت کفراست وودربعضی‌وارد شده که‌بدعت‌ضلالتست از آنجمله درکتاب‌محاسن واردشده‌که **كل بدعة ضلالة و كل ضلاله سبيلها الى النار** یعنی‌هربدعت‌ضلالتست‌و هرضلالت راهش بسوی جهنم‌است وحقتعالی اهل بدعت رادرکلام مجید کافروظالم وفاسق خوانده زیراکه گفته :

ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون

یعنی هرکه حکم نکند بآنچه خدانازل‌گردانیده پس‌ایشان کافرانند دیگر فرموده که **ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الظالمون** یعنی هر که حکم نکند برآنچه خدانازل گردانیده پس ایشان ظالمانند و دیگر فرموده‌کـه **ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون** یعنی هرکه حکم نکند بآنچه خدا نازل‌گردانیده پس‌ایشان فاسقانند .

شك نیست‌که اهل بدعت‌که دردین‌اختراع نمایند ودین راتغییردهند حکم بآنچه خدانازل‌گردانیده ننموده‌اند پس‌بمقتضای این‌سه آیه‌کافر وظالم وفاسق‌باشند مخفی نماندکه دوحدیث بنظررسیده‌که توبه صاحب بدعت مقبول نیست و از آن دوحدیث یکی‌اینست‌که درکتاب بصائرالدرجات ومحاسن‌برقی ازحضرت‌امام‌جعفر صادق (ع) روایت شده‌که درزمان پیش‌شخصی طلب دنیا از راه حلال‌کردمقدورش نشد وازحرام نیزطلب نمود مقدورش نشد پس شیطان بنزد او آمـده اورا وسوسه کرد وباو گفت‌که طلب‌دنیا ازراه حلال‌کردی ترامقدورنشد پس‌دلالت و راهنمائی کنم ترابچیزی‌که باودنیای توبسیار شود وتابعانت بسیارشوندگفت آری گفت دینی

بدعت کن ومردمانرا بآن دین بخوان پس آنمرد بگفته شیطان عمل نموده و بدعتی کرد ودینی اختراع نمود ومردمانرابدان بخواند ومردمان اجابتش کردندواطاعتش نمودند ومالی بهمرسانید بعداز آن فکری کرد وگفت کار خوبی نکردم بدعتی کردم ومردمانرا بدان دعوت نمودم از برای خود توبه نمیدانم مگرآنکه آنکسانیرا که ببدعت خود دعوت کرده‌ام ازراه باطـل ایشانرا برگردانم پس می آمـد بنزد آن گمراهان ومیگفت که آنچه‌من شمارا بدان دعوت نمودم باطلست وآن بدعتست که من کرده‌ام ودروغست که من گفته‌ام گمراهان درجواب او میگفتند این دروغست که میگوئی وآنچه گفته‌بودی حق بود ولیکن دردین خودشك بهمرسانیده‌و برگردیدهٔ چون ازایشان ناامید شدرفت وزنجیری راسرش بمیخی محکم‌ساخت وآنرابرگردن انداخت وگفت‌این زنجیررا ازگردن‌وانمیکنم تاخدا توبه مراقبول کند پس‌الله‌تعالی وحی کرد بپیغمبری ازپیغمبران که بفلان پسرفلان بگوکه قسم بعزتم کـه اگرمرا چندان‌بخوانی که بندهای‌اعضایت ازهم‌جدا شوند دعای‌ترا مستجاب نمیسازم‌تاآنکه برگردانی هرکه رامرده است ازآنچه اورا بدان دعوت‌نموده‌ای عزیزمن پس‌باوجود این احادیث ازذکر معایب تابعان حلاج و بایزیدکه بدعتهای ایشان از بدعتهای سایرارباب بدعت زشتروقبیحتراست چگونه ساکت و خاموش توان شد دیگر در کتاب‌کلینی وغیرآن‌احادیث بسیار نقل شده‌که دلالت دارند بروجوب دوستی بـا دوستان خدا ودشمنی بادشمنان خدا وشك نیست‌که اهل خلاف و بدعت دشمنان خدایند واگر چه‌لاف محبت‌زنند پس‌چگونه بااینحال خاموش‌توان شدو ترك‌اظهار بدعتهای ایشان توان‌کرد .

رباعی

من‌طالب دین‌واهل دینم صدشکر
با دشمن دین تمام کینم صدشکر
با دشمن دین چوآتش سوزانـم
باطالب دین خاك‌زمینم صدشکر

اگر پرسند که معنی بدعت چیست وصاحب بدعت کیست درجواب گوئیم که بدعت اختراع کردن دردین است باین روش که تغییر دهند حکمی ازاحکام آلهی را یااعتقادی ازاعتقادات دینی راپس بنابرین صاحب بدعت کسیست که اعتقادی داشته باشد دراصول دین غیر آن اعتقادی که رسول خداداشته یادرفروع دین چیزیراواجب داند که دردین واجب نباشد یاچیزیرا حرام شمارد که حرام نباشد یا چیزیرا سنت شمارد که سنت نباشد یاچیزیرا نکرده شمارد که نکرده نباشد یاچیزیرامباح داند که مباح نباشدیاچیزیرا که واجب باشد واجب نداند یاحرام باشد و حرام نداند یاسنت باشد وسنت نداند یامکروه باشد ومکروه نداند یامباح باشد ومباح‌نداند وشك نیست‌دراینکه هفتاد وسه گروه‌سوای شیعه‌امامیه که فرقه ناجیه‌اند همگی‌اهل بدعتند وغریقان‌دریای ضلالتند‌خصوصاتابعان حلاج وبایزیدکه بدعتهای ایشان‌بغایت قبیح وشنیع‌است ودلیل براینکه جمیع طوایف‌امت ازاهل بدعتند سوای شیعه‌امامی اینست که بیان‌نمودیم که بعداز رسول خداناجی ورستگار کسیست که اختیار طریق اهل‌بیت علیه‌السلام نموده وآداب دین‌ازایشان آموخته وشك نیست دراینکه‌جمیع امت پیروی غیراهل بیت نمودند و دین خودرا ازغیرایشان آموختند سوای‌شیعه امامی اینطرفه است که‌بعضی‌ازجاهلان که تتبع کتب شیعه‌نکرده‌اند واطلاعی برمذهب شیعه ندارند گمان کرده‌اند که بعضی‌از تابعان حلاج و بایزید شیعه امامی بوده‌اند و ندانسته‌اند که طریقه اینطایفه هرگزاز ائمه شیعه واصحاب ائمه نقل نشده وازینجهت که یکی ازاولیای تابعان حلاج وبایزیدکه درتذکرة‌الاولیاء ونفحات ومثنوی ملای روم وغیر آن مذکورند ازاهل نجف وکربلا وحله وجبل عامل وجزایر وجوارز و قسم واسترابادوسبزوار وحلب وغیر آن ازبلاد شیعه نبوده‌اند وکسی ازسادات‌مدینه که مذهب حقرا دست بدست‌بحضرت رسالت‌پناه (ص) رسانیده‌اند صاحب‌اینمذهب نبوده ودرکتب رجال که اکابرعلمای امامیه دربیان احوال صحابه رسول و اصحاب ائمه علیه‌السلام تصنیف‌نموده‌اند کسی رانام نبرده‌اند که‌صاحب احوال واوضاع تابعان

حلاج و بایزید باشد و در کتاب کلینی احادیث متعدده واقع شده که دلالت دارند بر اینکه اهل تصوف با اهل بیت علیه السلام مناقشه و مجادله میکرده‌اند و اهل بیت علیه السلام ایشانرا مذمت مینموده‌اند و آنچه اینجماعت میگویند که طریقه ما از اسرار است و حضرت پیغمبر (ص) این سررا بهمه کس نگفته و دست بدست این اسرار از حضرت رسول (ص) بما رسیده شك نیست دراینکه این دعوی محض کذب وافتراست زیرا که اگر از اسرار میبود باب مدینة العلم که صاحب اسرار رسول خدا بود تعلیم فرزندان و شیعیان و تابعان خود میکرد و بنابرین میبایست که سنیانرا چیزی ازین اسرار نباشد و شیعیان بر آن اطلاع داشته باشند چنانچه اباحت متعه و رجعت وغیر آن از اسرار اهل بیت علیهم السلام شیعه بر آن اطلاع دارند وسنیان خبری از آن ندارند و حال می بینیم که طریقه حلاج و بایزید درمیان مخالفان کمال شهرت دارد و شیعه از آن خبری ندارند و ازینجهت است که در بلاد شیعه خانقاه قدیم نمیباشد و در بلادی که مردمش همیشه سنی بوده‌اند خانقاه قدیم بسیار بهم میرسد و ملاجامی که از فضلای تابعان حلاج و بایزید است در نفحات ذکر نموده که اول کسی که خانقاه ساخت امیر ترسایان بود که آنرا در رمله شام از برای اینجماعت ساخت مسببش آن بود که امیر ترسایان در صحرائی بود درین اثنا ازینجماعت دو کس رادید که بهم رسیدند و باهم گرمی و آشنائی کردند امیر ترسایان از ایشان پرسید که قبل ازین باهم آشنا بودید ایشان گفتند نه امیر ترسایان گفت :

پس چون باهم آشنائی کردید درجواب گفتند که اینطریقه ماست امیر ترسایان گفت جائی دارید که در آن جمعیت نمائید گفتند نه پس بفرمود تا از برای ایشان خانقاهی ساختند ای اهل بصیرت و انصاف نظر کنید و تأمل نمائید که خانقاه که ابتدای بنای آن از ترسائی بوده باشد فیض آن درچه مرتبه خواهد بود یقین که بوسوسه و تعلیم شیطان بنای خانقاه نمود تا باعث بیرونقی مسجد که خانه خداست گردد

بی‌شبهه مساجد درپیش اهل خانقاه قدری واعتباری ندارد و بنابرین است که ملای روم درمثنوی گفته :

ابلهان تعظیم مسجد میکنند　　　در جفای اهل دل جد میکنند
آن مجاز ست این حقیقت ایخران　　　نیست مسجد جز درون سروران
مسجدی کان اندرون اولیاست　　　سجده گاه جمله است آنجا خداست

بدانکه ازین کلام کفر صاحبش از دوجهت لازم می آید یکی آنکه دل اهل خانقاه رامنزل خدا وسجده گاه خلق دانسته ودیگر آنکه استخفاف بحرمت مساجد که نزد خدا بغایت محترم است رسانیده واحادیث اهل بیت اطهار علیهم السلام در بیان فضل مساجد بسیار است .

از آنجمله روایت شده که یکنماز درمسجدالحرام صدهزار نماز است وموجب اینست که جمیع نمازهائی که درمدت عمر کرده‌اند وجمیع نمازهائی که در بقیه عمر بجای آورند مقبول درگاه خداشود .

وروایت شده که یکنماز درمسجد رسول (ص) ده‌هزار نماز است ویکنماز در مسجد کوفه هزار نماز است ویکنماز درمسجد جامع صدنماز است ویکنماز درمسجد محله بیست وپنج نماز است ویکنماز درمسجد بـازار دوازده نماز است و یکنماز درخانه همان یکنماز است .

وروایت شده که هرکه همسایه مسجد باشد وبااینحال نماز فریضه رادرخانه خود بجای آورد نمازاو نماز نیست وروایت شده که

من بنی مسجداً کمفحص قطاط بنی الله بیتاً فی الجنه

یعنی هرکه بناکند مسجدی مانند آشیان قطاط بناکند الله تعالی از برای اوخانهٔ دربهشت وقطاط مرغیست کوچك پس ازین احادیث معلوم شدکه مساجد را درپیش خدا حرمتیست بغایت عظیم پس هرکه حرمتش رانگاه نداردازبیدینان و گمراهان خواهد بود.

فصل

بدانکه نماز وحج وسایرعبادات نزداینطایفه قدری ندارد وابن بابویه رحمة الله علیه که ازاکابرعلما ومحدثان وفقهای شیعه است در کتاب اعتقادات گفته که علامت تابعان حلاج ترك نمازاست ودعوی تسخیرجن ودعوی کیمیاملاجامی درنفحات در باب محمدمعشوق که درزمان خود براهل خراسان بوده نقل کرده که خواجه عین القضاة همدانی در بعضی ازرسایل خود گفته که محمدمعشوق نمازنکردی وازخواجه محمد حمویه وازخواجه احمدغزالی شنودم که درروز قیامت صدیقانرا همه تمنا باشد که کاشکی خاکی بودندی که روزی محمد معشوق قدم در آنخاك نهادی ای عزیزان ببینیداین گمراهانرا که اعتقادشان اینست که محمدمعشوق با آنکه بی نماز بوده صدیقان که بهترین مردمانند. درروز قیامت آرزو خواهند نمود که کاشکی خاك پای او بودندی وشك نیست که صاحب این اعتقادکافر است وعطار درتذکره نقل کرده که شخصی از مریدان ذوالنون مصری که چهل چله داشته بودوانواع ریاضتها کشیده بودنزداو آمدو گفت که باریاضتها وخدمتها که کرده ام دوست بامن هیچ سخن نمیگوید ونظری بمن نمیکند وبهیچم برنمیگیرد وازعالم غیب هیچ چیز برمن کشف نمیشود ذوالنون بوی گفت برو امشب سیر بخور وبخسب ونمازمکن تابامداد شاید که دوست اگر با تو بلطف سخن نگوید بعتاب باتودرآید مرید برفت وسیر بخورد ونمازخفتن بگذارد ودلش راضی نشد که ترك نمازخفتن کند چون بخفت حضرت مصطفی(ص) رابخواب دید که گفت خداوند حق سبحانه وتعالی تراسلام میرساند که درپایگاه مردان جای ندارد آنکس که بدرگاه ما آید وزود سیرشود که درکار اصل کار استقامت است وکشیدن ملامت میفرماید که مزد چهل ساله درکنارت نهم وهرچه امید داشتهٔ بدانت رسانم وهرچه مرادتست حاصل گردانم ولیك سلام مابدان راهزن مدعی ذوالنون مصری برسان و بگوای مدعی دروغ زن اگرت رسوای عالم نکنم نه خداوندم تاباعاشقان و فرو

ماندگان درگاه مامکر نکنی .

مرید چون بیدار شد بگریست و برخاست و بخدمت ذوالنون آمد و حال بگفت چون ذوالنون این سخن بشنید که حق سبحانه وتعالی اورا سلام گفته است و مدعی ودروغ زن خوانده ازشادی به پهلومیگردیدو بهایهای میگریست و چون از آنحال باز آمد گفتند ای شیخ چگونه است که اورا خوردن وخفتن فرمودی تا کارش بر آمد گفت آری باخود گفتم چون دوست بلطف نظر بوی نمیکند باید که بعتاب نظر فرماید وچنان بود ای صاحبان انصاف نظر کنید و ببینید که کسی بغیر زندیقان و بیدینان این نوع گفتگوها میکند و کسی را بترك نماز دعوت مینماید طرفه اینکه عطار در مقام توجیه این کلام شده و گفته :

اگر کسی گوید که چگونه روا باشد که شیخ کسی را گوید که نمازمکن و بخسب گوئیم که ایشان طبیبانند طبیب گاه باشد که علاج پرهیز فرماید وگاه بود که غیر پرهیز چون میدانست که گشایش کاراودر آنجاست آنش فرمود شك نیست دراینکه گفتگوی عطار کفرمحض است زیراترك نماز را حلال دانسته ومستحل ترك نماز کافر است .

عطار در تذکرة الاولیا بعداز آنی که ذوالنون رامدح وثنای بسیار کرده واورا ازاکابر اولیا شمرده گفته که همه اهل مصر اورا زندیق خواندندی تا آنکه متوکل خلیفه بفرمود او را بند نمودند ببغداد بردند ودربغداد چهل روزدربند بود بی شبهه اینمرد که سنیان اورا ازاکابر اولیای خود میدانند اززندیقان بوده ولهذا ترك نماز راجایزمیدانسته وملاجامی در کتاب نفحات ازشیخ الاسلام که ازسنیان و پیروان اینطایفه است نقل کرده که او گفته من کسی رامی شناسم کــه درمــوسم حج رفت بزیارت پیرخود ابوالحسین وحج نکرد که زیارت او آمیخته بحج نشود ببینید ای مسلمانان اینجماعت چه اعتقاد بحج دارند که زیارت پیرنحس نجس خودرا برحج مقدم میدارند وزیــارت پیررا بحج آمیخته نمیکنند بهرحال ببینید که این اعتقادهارا چون بامسلمانی

جمع میتوان نمود .

ملای روم درمثنوی گفته که بایزید بهرشهری که میرفت طلب اولیـا میکرده تا آنکه بشام رسیدکه آشیان دشمنان آل‌محمداست (ص) و درآنجاپیرکوری بود بزیارت اورفت .

گفت عزم تو کجا ای بایزید | رخت‌غربت‌راکجاخواهی کشید
گفت عزم کعبه دارم از بکه | گفت‌وین‌باخود چه‌داری زادره
گفت‌دارم ازدرم‌نقره دویست | یك‌نبسته‌سخت بر گوشه‌ردیست
گفت‌طوفی کن‌بگردم‌هفت‌بار | این نکوتر از طواف حج شمار
و آن‌درمهاپیش من‌نه‌ای‌جواد | دانك‌حج کردی وحاصل‌شدمراد
عمره کردی عمر باقی یافتی | صـاف گشتی برصفـا بشتـافتی
حق آن‌حقیکه‌جانت‌دیده‌است | که مرابربیت‌خود بگزیده‌است
کعبه‌هرچندیکه‌خانه براوست | خلقت من نیز خانه سراوست
تابکرد آنخانه‌رادروی نرفت | واندرین خانه بجز آن‌حی‌نرفت
چون مرا دیدی خدارا دیدهٔ | گـردکعبه صدق بـر گردیـدهٔ
خدمت‌من‌طاعت‌وحمدخداست | تا نپنداری که حق‌ازمن جداست
چشم نیکوبازکن‌درمن نگر | تـا ببینی نور حـق انـدر بشر
بایزید آن‌نکته‌هاراهوش‌داشت | همچوزرین‌حلقه‌اش‌درکوشداشت
آمد ازوی بایزید اندرمزید | منتها در منتـها آخر رسید

شك نیست که آن‌پیرظاهرکوردرباطن نیزکوربوده و ازدشمنان آل محمد(٤) بوده زیراکه ازدوستان ایشان هرگز این سخنان صادرنشده ومردمانرا بطواف‌خود امرنفرموده‌اند وطواف خود را برطواف خانه خدا ترجیح نداده‌اند وبطمع دینارو درم این نوع لافها نزده‌اندوازنقل اینحکایت بداعتقادی بایزید وملای روم نیزظاهر وهویداست .

این نقل راعطار درتذکرةالاولیاء برسبیل اجمال ازبایزید نقل کـرده گفت
مردی پیشم آمد و گفت کجا میروی گفتم بحج میروم گفت چه داری گفـتم دویست
درم گفت بمن ده که صاحب‌عیالم وهفت‌بارگرد من بگرد وبازگرد که حج‌تواینست
واز توقبول کنند چنان کردم‌وبازگشتم :

عطار درتذکرةالاولیا کفته که کسی بابشرمشورت کردکه دو هزار درم دارم
حلال وبحج میروم چه‌مصلحت‌بینی گفت‌بتماشا میروی اگرازبرای رضای‌خدامیروی
برووام دوکس‌اداکن وقراضه بیتیمی‌بده یابعیال باری‌بده که‌دخل‌او‌بخرج اووفانکند
راحت بدل ایشان رسان که راحتی کـه بدل مسلمانی رسد از صدحج فاضلتر است
آنمردگفت :

درخوددرغبت حج بیشتر می‌بینم‌بشر گفت ازآنکه این مال نه ازوجه‌حلالست
تابناوجه خرج‌نکنی‌قرارنگیری‌ای مؤمنان ملاحظه‌کنیدکه اینمردگمراه‌چه‌اعتقاد
بحج‌دارد گمـانش اینست که زررابکسی دادن واورا شادکردن به‌ازآنست که‌صرف
حج شود باآنکه درطریق‌اهل‌بیت‌علیهم‌السلام حدیثی‌واردشده که یکدرهم درحج
بهتراست ازصدهزار درهم که درغیرحج صرف شود ودیگر گمان باطلش اینست که
در تاحرام نباشد صرف حج نمیشود بداحال او وحال مریدانش بازعطاردرتذکرة
الاولیا ابوالقسم‌نصرآبادی راکه‌ازمریدان شبلیست واز اکابر اولیای اهل سنت‌است
مدح وثنا بسیارکرده وگفته که نقلست که اوچهل حج برتوکل کرده بود روزی در
مکه همیرفت سگی دیدگرسنه وتشنه وضعیف گشته وشیخ چیزی نداشت کـه بوی
دهد آوازدادکه که میخرد چهل‌حج بیکتای نان یکی آن چهل‌حج رابیکتای نان
خرید ازوی وگواه برگرفت وشیخ آن نان را بسك داد بازعطار ازین شقی نقل
کرده وگفته :

نقلست که روزی هیـمه آورد وآتش گفتند کـه مقصود ازین چیست گفت که
مقصود آنکه‌کعبه راآتش درزنم تااین خلایق غافل بخدای تعـالی مشغول شوند و

قبل‌ازین مثل این عمل ازاستادش‌شبلی نقل نمودیم این شقی خودرا بر کعبه‌ترجیح میداده و کعبه رامخاطب ساخته میگفته که اگر ترا یکبار بیتی گفت‌مرا هفتاد بارعبدی گفت بی‌شبهه این احمقان بیدینانند دیگراز اعتقادات باطله ایشان اینست که نفس بهرچه میل کند خلاف آن باید کرد اگرچه میل بنمازوروزه وغیر آن ازعبادت کند ملای روم درمثنوی گفته :

مشورت بانفس خود گرمیکنی — هرچه گوید کن خلاف آن دنی
گر نمـاز و روزه میفرمایدت — نفس مکار است فکری بایدت
مشورت بانفس‌خویش‌اندرخیال — هرچه‌گویدعکس‌آن‌باشدکمال

پس‌ازین قول مستفاد میشود که اگر وقت نمازفریضه تنك شده باشد و نفس خواهش این‌داشته باشد که آن نمازرا اداکند وقضا نکند درینصورت نفس‌رامخالفت باید کرد و آن نماز راترك باید نمود.

فصل

بدانکه تابعان حسن بصری و حلاج و بـایزیدکـه تارکان متابعت اهل‌بیت علیهم‌السلام اند وتابعان ابوبکر وعمروعثمان‌اند بلکه جماعتی ازایشان زندیقانند ازبرای فریب‌عوام وملوك‌اهل‌سنت چند دعوی‌میکرده‌اند وعوام بمحض دعوی‌فریفته ایشان میشده‌اند .

اول اینکه دعوی مصاحبت وآشنائی و شاگردی خضر (ع) میکرده‌اند دوم اینکه دعوی مصاحبت وآشنائی رجال‌الغیب میکرده‌اند ومیگفته‌اندکه رجال‌الغیب قادرند بردفع هربلیه‌وبرمنافع دنیویه واخرویه و عوام را ازین راه فریب‌میداده‌اند وسیوم اینکه دعوی میکرده‌اندکه ماابلیس رامی‌بینیم وبروی تسلط داریم واو مارا یار ومددکار است وازماخوف وترس دارد.

چهـارم اینکه دعوی خوابهاکنندگاهی خودرا بخواب بینند وگاهی مصطفی

گاهی دعوی‌وحی وشنیدن ندا ازخدا بیواسطه ملك‌كنند وابلهان ایشان راتصدیق
ننند .

پنجم اینکه دعوی معجزات و کرامات عظیمه از برای خود واز برای زنان و
نیزان سیاه بلکه ازبرای‌گربه زسك کرده‌اند چنانچه مذکور خواهم ساخت اما
ءوی اول‌که مصاحبت خضر وآشنائی او باشد حکایت ایشان دربن‌باب بسیاراست
درین کتاب بقلیلی اکتفامیکنیم ازآنجمله‌علاءالدوله سمنانی که ازدشمنان‌اهل‌بیت
ست‌وعنقریب بیان ضلالت وبیدینی اوخواهیم‌کرد میگفته‌که شتربانان درمدینه در
نه‌اثنین وعشرین وسبعمائه جنك سنك‌میکردنـد درآن میان سنگی برسرحضرت
مد وبشکست وتاسه ماه سرش ورم داشت .

اینحکایت را میبدی از علاءالدوله نقل‌کرده وشیخ‌عطار درتذکرةالاولیا گفته
ه‌بلال‌خواص گفت که‌درتیه بنی‌اسرائیل میرفتم مردی بمن رسید مراالهام دادندکه
ن خضراست .

گفتم بحق‌حق بگوی‌که توکیستی گفت‌برادر توخضر گفتم اندرشافعی‌چگوئی
فت او ازاوتاد است گفتم ابن حنبل‌چونست گفت اواز صدیقانست گفتم که دربشر
گوئی گفت بعد ازوی‌چون اوولی نبودبی‌شبهه‌اینحکایت دروغست شافعی‌وابن‌حنبل
مخربان دین مبین بوده‌اند وبشرنیز ازگمراهان ودشمنان دینست وعنقریب بیان
ال اوخواهیم‌کرد وعطارنقلی‌کرده‌که طولی دارد حاصلش اینست‌که محمدبن‌علی
کیم ترمذی‌که اورا حکیم‌الاولیاءخوانند بنابراطاعتی‌که مادرخودراکرد خضرتا
ه سال می‌آمد و اورا درس میگفت بعـد ازآن خضر اورا بطی‌الارض باخودبتیه
ی‌اسرائیل برد ودرآنجا درختی سبزوچشمه آبی بود و درزیرآن درخت تختی
ین بود ویکی برآن تخت نشسته ولباسهای زیبا پوشیده چون خضر بنزدیك‌وی
ت اوبرپای خواست واورابرآن تخت نشاند واز هرطرفی یکی می آمـد تاچهل
ن جمع شدند پس اشارتی‌کردند بآسمان طعامی پدیدشد بخوردند پس خضراز

وی سوآل میکرد واوجواب میداد چنانچه یکحرف فهم نمیتوانستم کرد پس دستوری خواست و بازگشت ومرا گفت که سعید گشتی پس زمانی بر آمد بترمذ رسیدیم من بخضر گفتم ایها الشیخ آنچه جائی بودو آنشخص چه کس بود گفت آن تیه بنی اسرائیل بود و آنمرد قطب ومدار عالم بودوطایفه دیگر چهل تنان بودند وباز گفته که نقلست مدتی مدید بود میخواست خضر را ببیند و نمیدید تا روزی کنیزی داشت آن کنیزك جامه بچه خود شسته بود از بول ونجاست ودرطشتی کرده شیخ جامه سفید پاکیزه پوشیده بود وبنماز جمعه میرفت مگر کنیزك ازشیخ چیزی خواست وشیخ مبذول نداشت کنیزك درخشم شد و آن طشت برسروی فرو ریخت شیخ تحمل کرد وخشم فروخورد دروقت خضر پدید آمد دیگر از اولیای اهل سنت واصحاب بدعت ابی بکر وراقست که عطار بعدازمدح وثنا گفته که مشایخ اورا مؤدب اولیاء خوانند او گفته که عمری دراز در آرزوی خضر(٤) بوده وهرچند روز چندکرت بگورستان رفتی ودررفتن و آمدن یکجزو قرآن خواندی یکروز جوان ازدروازه بیرون شد پیری نورانی پیش او آمدو سلام کرد اوجواب دادپس گفت صحبت خواهی ابوبکر گفت خواهم پیربااو روان شد تابگورستان ودرراه سخن میگفتند همچنان سخن گویان می آمدند تابدروازه پس پیر گفت عمری درآرزوی خضر بودی و من خضرم امروز که بامن صحبت داشتی ازخواندن یکجزو قرآن محروم ماندی چون صحبت خضر چنین است بنگر که صحبت دیگران چونست بازعطار درکتاب تذکره ازابی کتابی که یکی ازاولیای اهل سنت ورؤسای اهل بدعت بوده نقل کرده کـه روزی پیری نورانی ازباب بنی شیبه اندر آمد بشکوه ردائی برافکنده نزدیك اورفت وسلام کرد وگفت یااباابکر چرا آنجا نروی که مقام ابراهیم است ومردمان جمع گشته انـد و سماع احادیث میکنند تا تونیز سماع کنی که پیری بزرك آمده است واخبار عالی روایت میکند .

کتابی گفت ای شیخ ازکه روایت میکند گفت عبدالله صنعانیست ازمعمر واز

زهری وابوهریره روایت میکند گفت‌ای شیخ درازاسنادی آوردی هرچه ایشان آنجا باسناد وخبر میگویند مااینجا بی‌اسناد میشنویم گفت‌ازکه میشنوی گفت حدثنی قلبی عن ربی یعنی دلم سخن از خدای تعالی میشنود آن پیر گفت برین سخن چه دلیل داری گفت دلیل آنکه توخضری .

خضر گفت می‌پنداشتم که خدای‌تعالی راهیچ ولی نیست که من اورانمی‌شناسم پس بدانستم که بسی ازاولیاالله‌اند که ایشان خضررا (ع) میدانند وخضر ایشانرا نمیداند دیگر ازاولیای اهل سنت وعظمای اهل بدعت ابراهیم خواص است عطار بعدازمدح وثنای بسیار گفته که توکل بجائی رسانیده بود که ببوی سیبی قطع بادیه کردی وازوی معجزات بسیارنقل کرده و گفته که وقتی خضررا (ع) دربادیه‌بصورت مرغی‌دیدم که‌می‌پریدسر درپیش انداختم‌تاتوکلم باطل نشود فی‌الحال‌نزد من آمد و گفت اگردرمن نظرمیکردی نزد تونیامدمی‌ومن بروسلام نکردم تاتوکلم باطل‌نشود بازعطار در تذکره گفته که نقلستکه ابوبکر وراق گفتکه روزی شیخ‌المشایخ جنید جزوی تصانیف خودرا بمن داد و گفت اینرا درجیحون انداز چون نگاه کردم‌همه حقایق ولطایف بود دلم نداد درخانه نهادم وباز گشتم گفت کردی گفتم انداختم گفت چه دیدی گفتم هیچ ندیدم گفت برودرآب انداز بازگشتم وبدرد دل اجزارا درآب انداختم جیحونرادیدم که ازهم بازشد وصندوقی سر گشاده پدیدآمد وآن جزوها درآن صندوق افتاد وسرصندوق استوار شد وآب بجای خود بازرفت من بازگشتم وبشیخ بازگفتم گفت اکنون معلوم شدکه انداختهٔ گفتم یاشیخ بعزت خداکه این‌سر را بامن بگوی .

گفت کتابی‌تصنیف کرده‌بودم درعلم‌اینطایفه که کشف وتحقیق آن برهمه‌عقول مشکل بود برادرمن‌خضر(ع)ازمن خواسته‌بود وآن صندوق بفرمان آورده‌حقتعالی اورا فرمان داده بود تابوی رساند وحکایات ملاقات خضرباشیخ عبدالقادر گیلانی عنقریب مذکور خواهدشد هر که اندك‌عقلی‌وفهمی ودینی داشته باشد وملاحظه‌این

دعویهای اولیای اهل سنت ورؤسای اهل بدعت کند جزم کند و یقین نماید که این دعویها محض کذب وافترا است که از برای فریب عوام کالانعام ساخته‌اند و بیخردان فریب مکر وحیله این مکاران وحیله گران خورده‌اند واینطرفه است که باوجود اینکه اکثر اولیای اهل سنت دعوی ملاقات وصحبت خضر (ع) کرده‌اند ملاعبدالزمان کاشی که ازعمده اولیای اهل سنت و مجتهدین طریقت است انکار وجود خضر و الیاس کرده وگفته که خضر والیاس عبارت ازقبض وبسط است این رامیبدی درفواتح از وی نقل کرده بی‌شبهه این اختلاف وضلالت ثمره مخالفت و ترك متابعت اهل بیت نبوت علیهم السلام است اما دعوی دوم ایشان که دعوی مصاحبت و آشنائی رجال الغیب باشد برینوجه است که حدیثی ساخته‌اندو بعبدالله بن مسعود نسبت داده‌اند که حضرت رسول (ع) فرمود که خدارا سیصدتن میباشد که قلوب ایشان برقلب آدم است واورا چهل تن است که قلوب ایشان برقلب موسی (ع) است واورا هفت تن است که قلوب ایشان برقلب ابراهیم (ع) است واوراست پنج تن که قلوب ایشان برقلب جبرئیل (ع) است واوراسه تن است که قلوب ایشان برقلب میکائیل (ع) است واوراست یك تن که قلب او برقلب اسرافیل (ع) است پس چون بمیرد این یك تن الله تعالی یکی ازین سه تن رابدل او میسازدو چون بمیرد یکی از سه تن بدل او میسازد الله تعالی یکی ازپنج تن را وهرگاه بمیرد یکی ازپنج تن بدل او میسازد الله تعالی یکی ازهفت تن را وهرگاه بمیرد یکی ازهفت تن بدل او میسازد الله تعالی یکی ازچهل تن را وهرگاه بمیرد یکی ازچهل تن بدل او میسازد الله تعالی یکی ازسیصدتن را وهرگاه بمیرد یکی ازسیصدتن بدل او میسازد الله تعالی یکی ازعامه را بوجود ایشان دفع میکند الله تعالی بلارا ازین امت وازعلاءالدوله سمنانی نقل شده که درکتابت عروه گفته که :

ایشانراست طی الارض وبرروی آب رفتن وازچشم مردم پوشیده باشند مجتمع شوند درجای تنك مملو از اهل شهادت چنانچه بدن ایشان ببدن غیر ممسوس نشود وسایه ایشان مرئی نشود وبآواز بلند قرآن واشعار خوانند وگریه ووجد و رقص

کنند و کسی آواز ایشان نشنود و توانند که خسیس را نفیس سازند وایثار بر محتاجان کنند ودر بلاد ربع مسکون متردد باشند وهرسال دوبار مجتمع شوند یکبار درروز عرفه بعرفات و یکبار دررجب جائی که مأمور شده باشند باجتماع در آنجا و بلال در زمان حضرت نبی صلوات الله از بدلاء سبعه بود وازاهل شهادت هیچکس ایشانرا نشناسد الایك کس و چون آنکس بمیرد مصاحب دیگری شوند و میان ایشان و نبی(ص) حذیفة بن یمان واسطه بود وسلام ایشان بنبی میرسانید وسلام نبی بایشان ونزد او جمع میشدند وعلم کتاب وسنت ازو اخذ میکردند وبامامت او نماز میکردند وغیر حذیفه ایشانرا کسی نمیدید وایشان مأمورند بمتابعت نبی زمان خود و قطب ابدال درزمان نبی ما(ص) خواجه عصام قرنی بود عم اویس وچون او متوفی شد ابن عطا احمد بود ازدهی که میان مکه ویمن است وقطب ارشاد برقلب محمدی باشد و نظر جدی است چنانچه قطب ابدال نظیر سهیل است وقطب زمان ما عمادالدین عبدالرحمن پارسینی بود و پارسین دهیست ازقزوین نزدیك ابهر بعدازوفات او عبدالله شامیّ قطب شده بود در ربیع آلاخر سنه ست عشر وسبعمائه هفتاد وشش ساله بود و او قطب نوزدهم بود از قطب زمان رسول (ص) و امام محمد بن الحسن العسکری (ع) دروقت اختفا از ابدال بود و ترقی کرد و چون علی بن حسین بغدادی که قطب آنزمان بود متوفی شد واورا درشومز دفن کردند امام محمد قطب شد نوزده سال قطب بود پس متوفی شد واورا درمدینه دفن کردند وعثمان بن یعقوب جوینی قطب شد پس قطبیت باحمد خوردك که ازاولاد عبدالرحمن بن عوف بود انتقال یافت وقبور ایشان ازغیر ایشان پنهان میباشد و گریزند از کسی که طالب ایشان باشد ومقیم نشوند بیکجا مگر خسته باشند ومعالجه کنند وخورند و پوشند و نکاح کنند پیش از آنکه ابدال شوند وقطب طویل العمر باشد وباخضر والیاس صحبت دارد وبجماعت نماز گزارد .

خاصه درجمعه یقین که هر که اندك عقلی وفهمی ودینی داشته باشد وملاحظه

این اقوال کندحکم جزم کند که ساخته سنیان‌وناصبیان است‌قاضی میرحسین‌میبدی درفواتح ازمحیی‌الدین که‌ازعمده‌تابعان حلاج‌وبایزید است وباعتقاد اهل‌ایمان‌اکفر ازیزید است نقل کرده که گفته :

افرادجمعی اند که قطب درایشان تصرف ندارد وعده ایشان طاق باشد و قطب که اورا غوث میگویند یك‌شخص است که محل نظرحق تعالاست واوراعبدالله گویند و برسبیل‌ندرت‌خلافت ظاهریابدمثل‌خلفای اربعه‌وامام حسن ومعویة‌بن‌یزید وعمربن عبدالعزیز ومتوکل واو برقلب اسرافیل است ومراد ازین‌که فلان برقدم یا قلب فلانست آنست که‌فیض حق برهردو ازیك جنس است وامامان دو شخص‌است یکی بریمین‌غوث ونظراو بعالم ملکوتست واورا عبدالرب گویند ویکی بریسارغوث ونظراو بعالم ملك است واورا عبدالملك خوانند وافضلست ازعبدالرب واوتادچهار شخص‌اند درچهار رکن عالم یکی‌آنکه درمشرق است عبدالحی گویند ویکی را که درمغربست عبدالعلیم گویند ویکی راکه درشمالست عبدالمزید ویکی راکه در جنوبست عبدالقادر وابدال هفت شخص اند وخلافست که ایشان قطب وامامان یا اوتادندیانه‌ووجه آنست که‌چون‌یکی ازیشان‌بمیرد یکی‌ازچهل تن بدل‌اوشودتمیم چهل تن بیکی از سیصدتن است و تمیم‌سیصدتن بیکی ازصلحایا آنست که چون ایشان ازمقامی‌میروندمیتوانند که‌جسدی‌بصورت خودبگذارند اطلاق ابدال‌برایشان مشروط بآنکه عالم باشند باین امر ومقرراست که ایشان درهرروز از روزهای ماه درکدام جهت‌اند باین تفصیل وچون‌کسی راحاجتی باشد بایدکه روبجائی‌کندکه ایشان درانجانب‌اند وبگویدالسلام علیکم یارجال الغیب یا ارواح المقدسه اغثونی بغوثه‌وانظرونی بنظرةاعینونی‌بقوتةونجباهشت‌شخص‌اند که‌مشغولندبحمل اثقال‌خلایق ونقبادوازده شخص‌اند برهیچ عاقل پوشیده نیست که این‌گفتگوها دامیست که این مکاران ازبرای فریب عوام‌ساخته‌اند واختلاف اقوال علاءالدوله درباب حضرت مهدی (٤)گفته :

دلیل واضحیست بر کذب وضلالت و گمراهی او اما دعوی سیوم ایشان که میگویند که ما ابلیس رامی بینیم و بروی تسلط داریم واویار ومددکار ماست درین باب حکایات درباب طریقت واولیای اهل سنت که تابعان حسن بصری وحلاج و بایزید باشند بسیار ست درکتاب فواتح مذکور که علاءالدوله سمنانی که ازعمده اولیای اهل سنت است گفته که :

بعدازبیست وسه سال که سلوك طریق حق کردم شیطان مرا وسوسه میکرد دربقای نفس بعداز خراب بدن پس چون اورا الزام دادم بمن گفت که یارمخلصانم درمعارف ومشوش سازندهام جماعتی راکه دراعتقاد متزلزلند پس پرسیدم که دست شبلی راچون درشط افتادتو گرفتی گفت آری من دست مردان میگیرم عطاردرتذکرة الاولیا گفته که :

نقلستکه شبلی گفتکه روزی پایم بپلی خراب شده فرورفت و آب بسیار بود دستی دیدم نامحرم که مرابکنار آورد نگاه کردم آن راندهٔ حق بود گفتم ای ملعون طریق توغرق کردنست نه دست گرفتن این ازکجا آوردی گفت آن نامردانرا دست زنم که ایشان سزای آنند .

من درغوغای آدم زخم خوردهام تا درغوغای دیگری نیفتم تادونبود ای اهل عقل وانصاف ببینید که این گمراهان چه دروغها میگویندوچه دعواهای باطل میکنند این احمقان شیطانرا یارومددکارخود میدانند باآنکه حق سبحانه وتعالی درقرآن گفته که ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا یعنی بدرستی که شیطان دشمن شماست پس اورا دشمن خود بگیرید اگر راست گوئید که شیطان یار ومددکارایشان باشد این بنابرآنستکه ایشان دشمنان دین وایمانند و یاران و مدد کاران شیطانند پس اگر شیطان نیز ایشانرا مدد و یاری کند دوری نباشد باز عطار در کتاب تذکره گفته که :

نقلستکه احمدخضرویه باهزارمرید بزیارت بایزید آمـد و درمیان ایشان

دعواها و گفتگوها گذشت و بایزید خاموش شد احمد ببایزید گفت یاشیخ ابلیس را دیدم برسر کوهی بردار کردهٔشیخ گفت آری باماعهد کرده بود که گرد بسطام نگردد اکنون یکی را وسوسه کرده است تا درخوف افتاده‌وشرطدزدان آنستکه بردرگاه پادشاهان بردارشان کنند :

بازعطار درتذکرةالاولیا گفته که :

نقلستکه یکی ازاکابر طریقت گفت درروم بودم درجمعیت باطنی وحضوری ناگاه ابلیس را دیدم که ازهوا درافتاد گفتم‌ای لعین این‌چه حالتیست وتراچه‌رسیده است گفت درنیشابور بودم این ساعت محمدبن اسلم در متوضا تنخنی بکرد من از بیم خودرا اینجا انداختم ونزدیك بودکه ازپای درآیم .

بازعطاردرتذکرة گفته که :

بزرگی درپیش جنید آمد ابلیس را دیدکه ازپیش اومیگریخت وجنید گرم شده بود وخشم دروی پدید آمده ویکی رامیرنجانید آن بزرك گفت یاشیخ من شنیده‌ام که‌ابلیس رابرفرزند آدم آنوقت دست‌بودکه درخشم شود واینوقت توچنین درخشمی وابلیس رادیدمکه ازتو میگریخت .

جنید گفت تواینقدر ندانسته‌ٔکه مابخود درخشم نشویم بلکه بحق درخشم شویم لاجرم ابلیس بهیچوجه ازماچنان نگریزدکه اینساعت خشم واگرنه آن‌بودی که حقتعالی فرموده‌است که اعوذبالله من‌الشیطان الرجیم بگوئید واگرنه من بذکر اواستعاذه نکردمی.

بازعطار درکتاب مذکور ازسهل ستری‌نقل‌کرده‌که‌گفت ابلیس را دیدم در میان قومی بهمتش بندکردم چون‌آن قوم برفتند گفتم رهانکنم تراتادرتوحیدسخنی نگوئی چون این بگفتم درمیان آمدوفصلی بگفت درتوحیدکه اگرعارفان‌روزگار حاضربودندی انگشت‌تعجب دردندان‌گرفتندی بی‌شبهه اینطایفه ازمریدان‌وپیروان ابلیس بوده‌اند وخداشناسی را ازابلیس آموخته‌اند .

احمد غزالی که ازاکابرپیران نوربخشیه است ابلیس راسیدالموحدین میگفته ومیگفته که من لم یتعلم التوحید من ابلیس فهو زندیق یعنی هر که توحید ازابلیس نیاموخت پس اوزندیقست و میگفته که ابوالقسم گرکانی هرگز نمیگفت ابلیس بلکه میگفت خواجه خواجگان اماچهارم که دعوی وحی وخواب باشد اهل طریقت این دعاوی را بسیار کرده‌اند.

ودر کتاب تحفة العقلا ذکر بسیاری ازوحیها وخوابهای ایشان کرده‌ایم وازجمله خوابهای دروغ اینطایفه این خوابست که عطار ازابوبکر کتانیکه ازاکابر اولیای اهل سنت است نقل کرده بعدازآنیکه اورامدح وثنا کرده وگفته که اوشیخ مکه وپیرزمان بود ومحب جنید وابوسعید خراز و ابوالحسن نوری دریافته بود اورا چراغ کعبه گفتندی ودرطواف دوازده هزارختم کرده بود وسی سال درزیر ناودان مقیم بوده و خواب نکردی وگفت مرا اندك غباری بود باامیرالمؤمنین کرم‌الله وجهه بدان سبب رسول (ص) فرموده بودکه لافتی الاعلی شرط فتوت آن بودکه اگرچه او برحق بود ومعویه برباطل کار بااو واگذاشتی تاچندان خون ریخته نشدی وگفت شبی درمیان صفا ومروه بخواب دیدم مصطفارا وچهاریارکه بیامد ومرا درکنار گرفت پس اشارت کرد باابوبکر وازمن پرسیدکه اوکیست گفتم ابوبکر باز ازعمر پرسید گفتم عمرتا باامیرالمؤمنین علی رسید گفتم علی پس شرمگین شدم نسبت بآن غبارکه درمن بود پس سید هردوعالم مراباامیرالمؤمنین برادری داد تایکدیگر رادرکنار گرفتیم پس پیغمبر بایاران دیگر برفت وماباعلی رضی‌الله عنه ماندیم علی مرا گفتکه میخواهیکه برسر کوه ابوقبیس رویم ونظاره کعبه کنیم گفتم خواهم پس برسر کوه ابوقبیس ونظاره کعبه میکردیم.

چون ازخواب درآمدم خودرا برسر کوه‌ابوقبیس دیدم و یکذره ازآن غبار دردل من نمانده بود بی‌شبهه این احمق ازاهل خلاف ونفاق بوده واین دعوی محض

کذب ومکر وحیله است .

بازعطار در کتاب تذکرةالاولیا ازعبدالله خفیف که ازعمدهٔ اولیای اهل‌سنت است نقل کرده که گفت یکسال بروم بودم یکروز بدیر ترسایان رفتم یکراهب را دیدم چون خلالی شده ازریاضت اورا بیاوردند وبسوختند وخاکسترش درچشم هرکوری که میکردند درحال بینامیشد وببیماران میدادند تندرست میشدند وشفا میافتند عجب داشتم گفتم ایشان بر باطلند این چگونه است عاقبت درین حیرت بخفتم همانشب مصطفا رابخواب دیدم گفتم یارسول‌الله تواینجا چه میکنی گفت ازجهت تو گفتم این چه حالتست که بیگانه راچندین مقام بودرسول‌الله (ص) گفت تابدانی که صدق واثر ریاضت است که درباطل ورزیده است اگر برحق بودبنگر تاخود چند چگونه بود بی‌شبهه اینحکایت وخواب تمام دروغست حضرت مصطفی(ص) ازروی ایشان بیزار است وخاصیتهای مذکوره ازبرای خاکستر کافرمحالست وغرض ازین دروغها فریب ابلهان عوام است .

عطاردرتذکره گفته که اینمرد مکار دعوی میکرده که قوت اوهفت دانه مویز است وخادم یکشب یکدانه اضافه کرد درآنشب ازعبادت حلاوت نیافت و دعوی میکرده که درر کعتی نماز ایستاده بوده که دو هزار قل‌هوالله‌احد برخواندی ووقت بودی که ازبامداد تاوقت نمازدیگرهزارر کعت نمازبگزاردی اینمرد باین دعویهای دروغ محال عوام اهل سنت رامرید بلکه عاشق خودساخته بود وچنانچه عطار نقل کرده چهارصدزن خواست ازدختران ملوك ورؤسا وازبرای تبرك دخترانرا بعقد او درآوردند واوپیش ازدخول طلاق میداد وچهل زن بودند که خادمان وفراشان اوبودندودیگر ازجمله خوابهای ایشان خوابیست که عطار درتذکرةالاولیا ازمحمد جریزی که جانشین جنیداست نقل کرده ومختصری ازآن اینست کـه گفت درویشی بخانقاه آمد ومیل بعصیده کرد تغافل کردم ونگفتم که ازبرای اوبه‌پزند پس بخفتم و بخواب دیدم که حضرت‌رسول‌الله (ص) می‌آمد وبااو دوپیر بودند وخلقی انبوه‌براثر

بودند پرسیدم که آن دو پیر کیستند گفتند ابراهیم خلیل است و موسی کلیم و آن
لق انبوه صدو بیست هزار واند هزار نقطه نبوتند من پیش رفتم وسلام کردم سید
لیه‌الصلوة والسلام روی مبارك ازمن بر گردانید.

گفتم یارسول‌الله چه کرده‌ام که روی مبارك ازمن میگردانی فرمود که درویشی
ز آن ما آرزوی عصیده کرده وازتو خواست توبخیلی کردی و بوی ندادی من واین
صدوبیست هزار نقطه نبوت که می‌بینی بزیارت ودلداری اومیرویم درحال از هول
نشخص ازخواب در آمدم و گریان شدم وقصد آن کردم که بفرمایم تاعصیده سازند
رویش بخندید و گفت هر بار که درویشی ازتو آرزوئی خواهد صدو بیست هزار پیغمبر
اشفیع باید آوردن تاتو آرزوی آن بدهی این دشوار کاری بود این بگفت وبرفت
بی‌شبهه این گمراه این دروغ را ازبرای گرمی هنگامه درویشان ورونق آش و نان
وحلوای ایشان ساخته واینمعنی برهیچ صاحب بصیرت پوشیده نیست امادعوی پنجم
ایشان که دعوی کرامات باشد برینوجه است اینجماعت ازبرای فریب عوام دعوای
کرامات ومعجزات عظیمه ازبرای خود وائمه خود مثل ابوحنیفه وشافعی و احمد
حنبل وغیرایشان ازاولیای خود نقل کرده‌اند بلکه کرامات ازبرای زنان و کنیزان
سیاه بلکه ازبرای گربه وسك نقل نموده‌اند.

اما کرامات سك بروجهی که عطار درتذکرةالاولیا گفته اینستکه خواجه‌علی
سیرجانی درپیش تربت شاه‌شجاع کرمانی که اینطایفه‌اش از عمدهٔ اولیا میشمارند
درمسجد نشسته‌بود ونان‌وخوردنی درپیش نهاده بود گفت‌خدایامهمان فرست‌تاطعام
باهم بخوریم ناگاه سگی ازدرمسجد در آمد خواجه علی بانك بروی زدهاتفی از
خاك شاه شجاع آواز داد که مهمان خواهی وچون بتوفرستیم بازگردانی‌خواجه
علی‌چون بشنید برخواست وبطلب سك بیرون شده میگردید تادرصحرائی سك‌را
دید خفته ماحضری که داشت پیش اونهاد سك هیچ التفات نکرد ونجنبید خواجه
علی درمقام استغفار ایستاده وخجل شد ودستار از سر برداشت و گفت توبه کردم

سك گفت :

احسنت‌ای خواجه علی میهمان خواهی وچون بیاید برانی تراچشم می‌باید اگرنه سبب شاه بودی‌دیدی آنچه بایستی تابدانی که درین راه نظر برصورت‌نیست که شاید ازغیب‌الغیب درصورت دیگر از برای اعتبار نقده اخلاص تودرصورتی‌دیگر معنی رابفرستد وملاجامی درنفحات نقل نموده که نجم کبری که معروف باولیاتراشی بوده نظربرسگی کرد آن سك آنچنان شدکه ازشهر بیرون رفت وروورا برخاك گذاشت وپنجاه شصت سك برسراو جمعیت‌نمودند ودست پیش‌دست می‌نهادندو آواز نمیکردندوهیچ نمیخوردند وبخدمت می‌ایستادند عاقبت درآن‌نزدیکی بمردوشیخ فرمود تاویرا دفن‌کردندو برسرقبروی عمارت ساختند بی‌شبهه این‌دروغ راملاحده وزنادقه ازبرای فریب سفها ساخته‌اند وازکرامات گربه اینکه ملاجامی در نفحات گفته که میگویندکه ابوالعباس نهاوندی راکریمه بود کـه هرگاه جمعی مهمانان بخانقاه اوتوجه‌کردندی آن‌گربه بعدد هریك ازیشان بانگی کردی خادم خانقـاه بهربانگی‌یك‌کاسه آب دردیك ریختی‌یکروز عدد مهمانان برعدد بانگهای وی‌یکی زیاده بود تعجب کردند آن‌گربه بمیان آنجماعت درآمد و یکیك را بوی‌کـرد و بریکی ازینها بول‌کرد چون تفحص‌کردند اوازدین بیگانه بودگویند روزی خادم مقداری شیردردیك‌کرده بودکه ازبرای اصحاب شیربرنج پزد ماری بزرك ازدود گزار دردیك افتاد آن‌گربه آنرا دیدگرد دیك میگشت وبانك میکرد واضطراب مینمود خادم چون ازینمعنی غافل بود اورا زجرمیکردند و دورمی‌انداختند چون خادم بهیچ‌نوع‌متنبه نشدگربه حودرادردیك انداخت‌وبمرد چون شیربرنج‌راریختند ماری سیاه آنجا ظاهرشد شیخ فرمودگربه خودرا فدای درویشان‌کرد ویرادرقبر کنید وزیارتی سازید .

وگویندکه حالا قبروی ظاهراست ومردم زیارت آن‌کنند ومانیز می‌شنویم که دربن‌زمان‌که‌سنه‌خمس وسبعمائه والف باشد قبرآن‌گربه ظاهراست و صورت

گربه‌را بر سر قبرش کشیده‌اند وظاهر اینست که‌عوام کالانعام حفظ قبر آن گربه‌خواهند کرد وبزیارتش مشغول خواهند بود تاظهور حضرت صاحب‌الامر(ع) ای عزیز من ابوالعباس بامریدانش که این دروغ‌را از برای فریب عوام ساخته‌اند نیافته‌اند که‌این لازم آید که ایشان از گربه کمتر باشند زیرا اگر بنابرین دروغ کشف گربه از کشف ایشان کاملتر بوده چراکه بر گربه کشف میشده که چندمهمان بخانقاه خواهند آمد واین‌معنی برایشان‌مخفی بوده وگربه ازراه‌کشف‌میدانسته که خوردن مار بدرویشان زیان دارد و درویشان اینمعنی‌را از راه‌کشف نمیدانسته‌اند شك نیست‌درینکه این بیدینان بنابراینکه دروغها گفته‌اندومعجزات بسك‌وگربه‌وامثال ایشان نسبت‌داده‌اند پیغمبران واوصیای پیغمبرانرا بیحرمت کرده‌اند ومعجزات ایشانرا درنظرعوام بیقدر گردانیده‌اندبی‌شبهه این ضرری که اینطایفه بدین رسانیده‌اند هیچ طایفه ازملاحده نرسانیده‌اندوازجمله زنان که مخالفان ایشانرا ازاهل‌طریقت‌دانسته‌اندبنا برسفاهت بایشان نسبت معجزات وکرامات عظیمه داده‌اند رابعه عدویه‌است که نقل کرده‌اند که مطربی میکرده آخرازاهل‌طریقت‌شد ودرطریقت‌اختیارشاگردی حسن‌بصری کرد وصومعه‌نشین شد ومیگفته که دردل من جای محبت مصطفی(ص) وجای بغض ابلیس نیست .

عطار از وی کرامات عظیمه نقل‌کرده که‌کذبش برهیچ عاقل پوشیده نیست از آنجمله اینکه ابراهیم‌ادهم بمکه‌رفت کعبه راندید گمان کرد که قصوری‌دردیده‌اش واقع شده پس ندائی‌شنید که دیده‌ات قصوری ندارد بلکه‌کعبه باستقبال ضعیفهٔ‌رفته یعنی رابعه .

بازعطار درتذکره نقل‌کرده که‌رابعه واستادش حسن بصری‌را درکنار فرات دیدار اتفاق افتاد حسن سجاده بر آب انداخت ونماز کرد ورابعه سجاده‌برهوا انداخت ونمازگزارد ودرعرض هفت‌سال غلطان غلطان بعرفات رفت وجامی عامی درنفحات ازنی ازاهل اصفهان نقل‌کرده که در وقتیکه شیخ عبدالقادر دربغداد بر

سر منبر بود آنزن دستمال سرخودرا ازاصفهان بدوش شیخ عبدالقادر انداخت و باز ازدوش شیخ عبدالقادر برداشت‌وباز اززن دیگر نقل کرده که درنواحی مصر سی‌سال دریکجای اقامت نمود درسرما و گرما و درین سی‌سال هیچ نخورد هیچ نیاشامید باز ملاجامی از محیی‌الدین نقل کرده که درفتوحات گفته‌که نزد فاطمه بنت مثنی نشسته بودم پس ضعیفهٔ بیامد وشهریرا نام بردو گفت شوهرم بـدان شهر رفـته ر داعیه داردکه زن دیگر بکند.

گفتم میخواهی شوهرت باز آید گفت آری روی، بفاطمه کردم و گفتم ای‌مادر می‌شنوی که چه میگوید فاطمه گفت فاتحة‌الکتاب رامیفرستم وویرا سفارش میکنم که شوهراین زنرا بیاورد وفاتحه راخواندن گرفت ومن هم باوی خواندم ودانستم که قرائت فاتحه راصورتی ساخت صاحب جسد، وویرا فرستاد ودروقت فرستادن گفت ای فاتحة‌الکتاب میروی بفلان شهر وشوهراین زنرا می‌بینی وویرانمیگذاری تامی آری‌پس آنصورت‌رفته شوهر آنزن بیامد وازوقت فرستادن فاتحه‌تا آمدن‌شوهر زن آنقدر وقت‌نگذشت که قطع مسافت توان‌کرد بی‌شبهه این‌خبر کذب ودروغست و آنرا محیی‌الدین که باعتقاد اهل‌دین‌اکفرالکافرین است‌ازبرای فریب سفهاساخت بازملاجامی ازجماعتی زنان وکنیزان سیاه معجزات وکرامات نقل نموده و عطار وجامی‌ازائمه اهل خلاف‌وغریقان بحرضلالت‌ودشمنان آل اطهارعلیهم‌السلام‌معجزات وکرامات نقل نموده‌اند.

از آنجمله عطار ابوحنیفه وشافعی وابن‌حنبل‌را ازمجتهدین شریعت‌وطریقت شمرده وازبرای ایشان معجزات وکرامات نقل‌کرده از آنجمله از برای ابوحنیفه که نامش نعمان است ونعمان پسرثابت است و ثابت پسر ذوطای کابلیست وزوطا غلام‌بنی‌یتم‌الله‌بوده‌نقل کرده‌که بسر روضه رسول‌الله (ص) رفت و گفت السلام علیك یاسیدالمرسلین‌ازروضه سیدعالم جواب‌آمدکه وعلیك‌السلام یاامام‌المسلمین‌برهیچ عاقل پوشیده نیست‌که این‌دعوی محض‌کذب‌وافترا است اینمرد از مخربان دین مبین

مصطویست وازبرای شافعی نقل کرده که ازبلاد روم چهارصد ترسا ببغداد آمدند که بامسلمانان بحث کنند بامرخلیفه منادی نداکرد وجمیع علمای بغداد درکنار دجله جمع شدند شافعی سجاده برداشت و برروی آب رفت و بینداخت برسجاده بنشست وگفت هرکه باما بحث میکند اینجا آید ترسایان آن بدیدند جمله مسلمان شدند بی شبهه اینحکایت کذب وافتراست بعضی ازبیعقلان وبیشعوران اهل سنت آنرا ساخته اند وزیرکان اهل سنت خبری ازین ندارند ونقل نکرده اند وازبرای احمدبن حنبل که ازمخربان دین مبین و شرع متین است و در غایت حماقت وجهالت بوده کرامات نقل کرده ازآنجمله گفته که چون دربغدادمعتزله غلبه کردند گفتند که اورا تکلیف بایدکرد که تابگوید که قرآن مخلوقست پس اورا بسرای خلیفه بردند واو پیروضعیف بود برعقابین کشیدندش وهزارتازیانه اش بزدند که بگوی که قرآن مخلوقست راضی نشدکه بگوید وبندتنبانش گشاده شد ودستهای او بسته بودند دودست ازغیب پدیدآمد وبندتنبانش رابببست برهیچ عاقل پوشیده نیست که این خبر کذب محض است وملاجامی درنفحات کرامات ازبرای شیخ عبدالقادرکه ازعظمای اهل بدعت و اولیای اهل سنت است نقـل نموده وگفته که او میگفته که یازده سال دریـك برج بنشستم وباخدای تعالی عهدکرده بودم که نخورم تانخورانندم و لقـمه دردهان من ننهند ونیاشامم یکبار چهل روزنخوردم بعدازچهل روز شخصی آمد وقدری طعام آورد وبنهاد وبرفت نزدیك شدکه نفس من بربالای طعام افتـد ازگرسنگی گفتم والله که ازعهدی که باخدای تعالی بسته ام برنگردم شنیدم که ازباطن من کسی فریاد میکند وبآوازبلند میگوید که الجوع الجوع ناگاه شیخ ابوسعید مخرومی بمن گذشت وآن آواز شنید وگفت عبدالقادر این چیست گفتم این قلق واضطراب نفس است و اما روح برقرار خوداست درمشاهده خداوند خودگفت بخانه مابیا وبرفت من نفس خودراگفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابوالعبـاس وخضر(ع) درآمد وگفت برخیز پیش ابوسعید رورفتم دیدم که ابوسعید بردرخانه خودایستاده است و انتظار میبرد

گفت :

ای عبدالقادر آنچه من تراگفتم بس نبود که خضررا نیز میبایست گفتن پس مرابخانه‌در آورد وطعامی که مهیاکرده بودلقمه‌لقمه دردهان من می‌نهاد تاسیرشدم بعداز آن مراخرقه پوشانید .

ای عزیزمن هر که اندك فهمی وشعوری داشته باشد میفهمد کـه این دعواها محض دروغ‌وحیله ومکراست وعوام‌اهل سنت که فریب خورانند فریفته این‌دروغها شده‌اند گویااین زندیقان گمان کرده‌اند که نفس درانسان حیوانیست مانندسك‌چون سیرشود خـاموش شود وچون گرسنه شود فریادکنند بلکه گمان کرده‌اند که گاهی این سك ظاهرمیشود ومحسوس میگردد .

چنانچه عطار درتذکرةالاولیاگفته که عبدالله وعیدی برسفره نشسته بـود و بنان خوردن مشغول بود حسین‌بن منصورحلاج ازکشمیر آمد قبای سیاه پوشیده‌و دوسك سیاه باوی بودند.

شیخ‌عبدالله اصحاب خودراگفت که جوانی می آید بدین‌صفت استقبال‌اوکنید که کار اوعظیم است اصحاب برفتند واورا دیدند که می آید بادوسك روی بشیخ نهاد چون شیخ اورابدید جای خودرا بدوداد حسین‌بن منصوردر آمـد وسگان را باخود برسرسفره نشاند چون‌اصحاب دیدندکه شیخ استقبال او کرد وجای‌خویشرا بدوداد واورا معزز گردانید هیچ نگفتند شیخ‌نظاره اومیکرد تااونان بکارمیبرد و بسگان میداد واصحاب انکار کردند پس چون نان بخورد و برفت شیخ‌عبدالله اورا مشایعت کرد.

اصحاب گفتندش شیخا این چه حالتست که سك رابرجای خودنشاندی ومارا باستقبال چنین کس فرستادی که سفره‌را بی‌نماز کرد یعنی‌نجس کرد.

شیخ گفت آن سك نفس او بود که ازعقب اومیدوید ازبیرون مانده وسك‌نفس ما دراندرون مانـده است وما ازپی‌اومیدویم هر کـه اندك شعوری داشته باشد و

لاحظه احوال و اقوال اینجماعت کند حکم جزم بر بیدینی و گمراهی ایشان ی کند.

دیگر از معجزات اهل طریقت که کذبش بر هیچ عاقل پوشیده نیست اینست که طار در تذکرةالاولیا گفته که :

نقلستکه سری سقطی خواهری داشت ودستوری خواست که تاخانه اورا روبد اجازت نداد گفت زندگانی من کرای این نکند تاروزی چندبر آمدخواهرش دیدن برادر آمد دیدکه پیرزنی خانه اومیرفت گفت ای برادر مرا دستوری ندادی اخدمت توکردمی اکنون نامحرمی آوردهٔ گفت :

دل فارغ دارکه این دنیاست که ازعشق مامیسوخت وازمامحروم بوداکنون زحقتعالی دستوری خواست تاازروزگار مااورا نصیبی باشد جاروب کردن حجره مارا باوٰدادند دیگر از کرامات اینمرد که کذبش درغایت ظهورست اینست که عطار درتذکره گفته که.

نقلست که جنید گفت پیش سری رفتم اورا دل مشغول یافتم وعظیم متغیر از آنحال برسیدم گفت:

جوانی از پریان در آمد واز حیا پرسید جواب دادم درحال آب شد چنانچه می بینی نظر کردم آبی زرد ایستاده برهیچ صاحب بصیرت پوشیده نیست که محال وممتنع است که دنیابصورت پیرزنی شود وخانه اینمرد مخالف راجاروب کندوهمچنین محالست که پری از حیاآب زردی شود بی‌شبهه این دروغها را این حیله گران از برای فریب احمقان وابلهان میساختهاند و ایشانرا بدام خود می انداختهاند دیگر ازجمله دعاوی وکرامات ارباب طریقت که کذبش ظاهر وبدیهیست دعاوی سهل شو شتریست میگفته که یاد دارم که حقتعالی گفت الست بربکم وبلی جواب دادم ودرشکم مادرخویشرا یاددارم وگفت سه ساله بودم که مراقیام شب بودی ومیگفته که چهل شبانه روز مغزبادامی خوردمی ودرابتدا ضعف من ازگرسنگی بودوقوتم از سیری

چون روزگاری بر آمد قوتم از گرسنگی شد وضعفم ازسیری

عطار ازابوطلحه نقل کرده که گفت که سهل آنروز که ازمادر بزاد بروزه بود یعنی شیر نگرفت تابوقت نهارشام :

بازعطارازسهل نقل کرده که گفت که مردی ازابدال بمن رسید و بااو صحبت داشتم وسخنها میرفت وهمه شب نزدیك من بود وازمن مسایل همی پرسیددرحقیقت تاوقتی که نمازبامداد بگذاردی آنگاه برخواستی وازپیش من برفتی وبرودمرغان فروشدی وبزیر آب بنشستی تاوقت زوال چون اخی ابراهیم بانك نمازگفتی او از زیر آب بیرون آمدی ویکذره ازموی وتن او ترنبودی ونمازپیشین بگذاردی و بزیر آب رفتی واززیر آب جز بوقت نماز بیرون نیامدی مدتی بامن بود که البته هیچ نخورد وباکس منشست تاوقتی که برفت :

بازعطار ازوی نقل کرده که گفت که درراه مکه عجوزیرا دیدم گفتم مگر از قافله بازمانده استدست بجیب کردم وچیزی که بود بوی دادم آن عجوزدست بهوا کرد ومشتی زربگرفت وبمن داد و گفت :

انت اخذت من الجیب وانااخذت من الغیب

ای سهل تو ازجیب گیری ومن ازغیب این بگفت وناپدید شد ومن درحسرت او همیرفتم تا بعرفات رسیدم چون بطواف بیرون آمدم کعبه را دیدم که گرد یکی طواف میکرد وآنجا رفتم آن عجوزرا دیدم ای عزیز من ملاحظه کن که این بیدینان چه دروغها گفته اند وچه خرابیها بدین اسلام رسانیده اندوچه معجزات را بچه کسان نسبت داده اندهر که اندك شعوری دارد وبیقین میداند که کعبه هرگز بگرد پیغمبران طواف نکرده چه جای پیرزنان دیگر ازجمله کرامات اینطایفه که کذبش بر هیچ عاقل پوشیده نیست کراماتیست که بسفیان ثوری نسبت داده اند.

عطار درتذکرةالاولیاء گفته که یکروز مادرسفیان بربام رفته بود و بربام همسایه آبکامه بود انگشتی بدان ترشی زده بود ودردهان نهاده چنانچه رسم زنان

باشد سفیان درشکم مادرطپیدن گرفت وچندان سر برشکم مادر زد که مادر را از آن حرکت بخاطر آمد برخاست وبخانه همسایه رفت وبحلی خواست تا او آرام گرفت .

شك نیست که این خبر محض کذب ودروغست اینمرد از جـمله بیگانگان اهل‌بیت علیهم‌السلام بوده‌ودر کتاب کلینی و کتاب رجال‌احادیث درمزمتش نقل‌شده اینمرد چون ازاولیاء وفقهای اهل سنت بوده وبمجلس حضرت امام‌جعفر صادق(ع) می آمده وبرحضرت امام‌علیه‌السلام‌اعتراضات میکرده وشقاوت او نزدعلمای شیعـه کمال ظهور دارد وازجمله‌احادیث مذمت‌اواینحدیث است که محمدبن یعقوب کلینی درکتاب‌کافی ازسدیر روایت‌کرده که‌گفت که‌حضرت امام باقر(ع) گفت که یاسدیر افاریك الصادین عن‌دین‌الله بلاهدی‌من‌الله و کتاب مبین ان‌هولاءالا خابث‌ثم نظر الی ابی حنیفه‌وسفیان‌الثوری‌فی‌ذالك‌الزمان وهم خلق فی‌المسجد فقال هولاءالصادون عن‌دین‌الله‌بلاهدی من‌الله ولاکتاب‌مبین ان‌هولاءالاخابث‌او جلسوا فی‌بیوتهم فجال‌الناس فلم‌یجدوااحدلخبرهم عن‌الله‌تبارك و تعالی وعن‌رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌و آله‌حتی‌یأتونا فخبرهم‌عن‌الله‌تبارك و تعالی‌وعن رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌و آله

معنی حاصل اینحدیث اینست‌که سدیر گفت‌که حضرت امام محمد باقر (ع) گفت‌که یاسدیر آیا بتو بنمایم آنکسانیراکه مانعند ازدین خدا بعدازآن نظر کرد بابوحنیفه وسفیان ثوری درآنوقت وایشان حلقها زده بودند درمسجد پس گفت‌که اینجماعتند که راه دین خدارا برمردم بسته‌اند این خبیث‌ترین خلق اگردرخانهای خود بنشینند پس مردم خواهند گردید وکسی‌را نخواهند یافت که حدیث ازخداو رسول ازبرای ایشان بگوید پس نزد ما خواهندآمد وماحدیث ازخدا و رسول از برای ایشان خواهیم‌گفت:

شك نیست درینکه این‌کذابان ومدعیان اهل بیت علیهم‌السلا مرا بیحـرمت ساختند ومردمانرا ازایشان بیگانه گردانیدند.

دیگر ازجمله کرامات اینطایفه که کذبش ظاهر وبدیهیست اینست که عطار در تذکرةالاولیاء نقل کرده که شیخ جنید سخن میگفت مریدی نعره زد شیخ اورا از آن منع کرد وبسیار برنجانید وگفت اگر بعدازاین نعره زنی مهجورت گردانم پس شیخ کلمات آغاز کرد وآن جوان خویشتن را نگاه داشت تاکار بجائی رسید که طاقتش نماند سر بگریبان فرو برد وبسوخت وبیفتاد اورا دیدند درمیـان دلق سوختـه و خاکستر شده .

دیگر ازجمله کرامات ارباب طریقت که کذبش برهیچ صاحب شعور پوشیده نیست اینست که عطار ازابراهیم شیبانی که ازاکابر اولیـای اهـل سنت است نقل نموده بعد این که اورا مدح وثناکرده گفته که او گفت که چهل سال در زیـر سقف نخفتم مگر درزیر سقف بیت المعمور وگفت یکبار درحمام شدم وآبی برخود گذاشتم جوانی چون ماه اززاویه حمام آواز دادکه تاچندآب برظاهر پیمائی یکبار آب بباطن فرو گذار .

گفتم توملکی یاجنی یاانسی بدین زیبائی گفت هیچکدام من آ نقطه ام زیر بای بسم الله

گفتم این همه مملکت تست گفت ای ابراهیم ازپناه خود بیرون آی تامملکت بینی ممکنست که اگرراست گوید جوان ستم ظریف خوش طبعی بوده واینمرد را بغایت احمق وابله میدانسته باوی ستم ظریفی کرده واین احمق گمان کرده که آن جوان راست گفته .

دیگر ازجمله کرامات ارباب طریقت که برهیچ عاقل پوشیده نیست که کذب ودروغست کراماتیست که ملای روم بدقوقی مجهول کـه از اولیای اهل سنت است نسبت داده ودرمثنوی آنرا بنظم آورده ودرآن شاعریها کرده اززبان او گفته

هفت شمع از دور دیدم ناگهان　　　اندرون ساحل شتابیدم بدان

نور شعله هر یکی شمعی از آن　　پر شده خوش تا عنان آسمان
باز میدیدم که میشد هفت یك　　می شکافد نور او جیب فلك
باز آن یکبار دیگر هفت شد　　مستی و حیرانی من رفت شد
بیشتر رفتم دوان کان شمعها　　تا چه چیز است ازنشان کبریا
ساعتی بیهوش و بیعقل اندرین　　اوفتادم بر سر خاك زمین
باز با هوش آمدم بر خواستم　　در روش گوئی ز سر تا پاستم
هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد　　نورشان میشد بسقف لاجورد
باز هریك مرد شد شکل درخت　　چشم در سبزی ایشان نیکبخت
هر درختی شاخ بر سدره زده　　سدره چه بود از خلا بیرون شده
بیخ هر یك رفته در قعر زمین　　زیر تر از گاو ماهی بد یقین
گفت راندم بیشتر من نیکبخت　　بازشد آن هفت جمله یکدرخت
هفت میشد فرد میشد هر دمی　　من چه‌سان میگشتم ازحیرت همی
بعد از آن دیدم درختان در نماز　　صف کشیده چون جماعت کرده ساز
یکدرخت از پیش مانند امام　　دیگران اندر پس او در قیام
آن قیام آن رکوع وآن سجود　　از درختان پس شگفتم مینمود
بعد دیری گشت آنها هفت مرد　　جمله در قعده پی یزدان فرد
چون به نزدیکی رسیدم من زراه　　کردم ایشانرا سلام از انتباه
قوم گفتندم جواب آن سلام　　ای دقوقی مفخر و تاج کرام
گفتم آخر چون مرا بشناختید　　پیش ازین بر من نظر نداختید
از ضمیر من بدانستند زود　　یکدگر را بنگریدند از فرود
پاسخم دادند کای جان عزیز　　چون بپوشیده است اینها برتونیز
هردلی کو درتحیر با خداست　　کی شودپوشیده‌را ازچپ وراست
بعد از آن گفتند ما را آرزو　　هست بر تو اقتدای خوبرو

گفتم آری لیك یکساعت که من　　مشکلاتی دارم از دور ز من

اقتدا کردند آنشاهان قطار　　در پی آن مقتدای نامدار

چون قیامت پیش حق صفها زده　　در حساب و در مناجات آمده

ایستاده پیش یزدان اشك ریز　　بر مثال راست خیز رستخیز

آن دقوقی از امامت کرده ساز　　اندرآن ساحل درآمد در نماز

وان جماعت در پی او در قیام　　اینست زیبا قوم و بگزیده امام

ناگهان چشمش سوی دریا فتاد　　چون شنید از سوی دریا داد داد

درمیان موج دید او کشتئی　　در قضا و در بلا و ز شتئی

هم شب وهم ابر و هم موج عظیم　　این سه تاریکی واز غرقاب بیم

تند بادی همچو عزرائیل خاست　　موجها آشوفت اندر چپ وراست

اهل کشتی از مهابت کاسته　　نعره و واویلها برخواسته

دستها در نوحه بر سر میزدند　　کافر و مؤمن همه مخلص شدند

چون دقوقی آن قیامت را بدید　　رحم او جوشید و اشك او دوید

گفت یارب منگر اندر فعلشان　　دستشان گیرای شه نیکو نشان

خوش سلامتشان بساحل بازبر　　ای رسیده دست تو در بحر و بر

چون که کشتی وارهید آنجا بکام　　شد نماز اینجماعت هم تمام

فج فج افتادشان با همدگر　　کین فضولی را که کرد از ما ز سر

هر یکی با آن دگر گفتند سر　　از پس پشت دقوقی مستتر

گفت هریك من نکردستم کنون　　این دعائی از درون نی از برون

گفت ها ناکین امام ما ز درد　　بوالفضولانه مناجاتی بکرد

گفت آن دیگر که ای یار یقین　　مر مرا هم مینماید اینچنین

او فضولی بوده است از انقباض　　کرد بر مختار مطلق اعتراض

چون نگه کردم سپس تا بنگرم　　که چه میگویند آن اهل کرم

یك از ایشان را ندیدم در مقام رفته بودند از مقام خود تمام

شك نیست درینکه هرعاقل صاحب بصیرت که اینحکایت مضحك را بشنود جزم میکند که دروغ محض است یا خیال نیکست اهل سنت چون بصیرت خود را باخته‌اند وامام خودرا نشناخته اند بنابرین فریب این دروغگویان بیمعرفت خورده‌اند .

دیگر ازجمله کرامات معلوم‌الکذب که ملای رومدرمثنوی آورده کراماتیست از شیخ عبدالله مغربی نقل کرده

گفت عبدالله شیخ مغربی شصت سال ازشب ندیدم‌من شبی
من‌ندیدم‌ظلمتی‌درشصت سال نه بروز و نه بشب بی اعتدال
صوفیان گفتندصدق ؤقال او شب همیرفتم در دنبال او
روی‌پس‌نا کرده‌میگفتی بشب هین که آمدمیل کن درسوی چپ
باز گفتی‌بعدیکدم‌سوی‌راست میل کن زیرا که‌خاری‌پیش‌پاست

براهل بصیرت پوشیده نیست که اگرراست باشدکه درشب صوفیان ازعقب‌او رفته‌اندواو بایشان گفته که‌بجانب چپ‌رویدکه‌کوهی درپیش است وبعداز آن‌ایشانرا گفته‌که بجانب راست رویدکه خاری درپیش‌پاست بی‌شبهه احمقانرا فریب‌میداده بدروغ این گفتگوها میکرده‌و بیخردان گمان میکرده‌اندکه راست میگویدپس گاهی بجانب‌راست‌و گاهی بجانب‌چپ میرفته‌اند ودیگرازکرامات‌معلوم‌الکذب کراماتیست که ملای روم بدرویش مجهولی نسبت داده ودرمثنوی‌گفته کـه درویشی درکشتی بودهمیان‌زری درکشتی گم شداهل‌کشتی‌درویش‌را متهم بدزدی ساختند وبدرویش گفتند :

دلق بیرون‌کن برهنه شوزدلق تا زتو فارغ شود اوهام خلق
گفت یارب‌مرغلامت راخسان متهم کردند فرمان در رسان
چون‌بدردآمددل‌درویش‌از آن سربرون‌کردندهرسو ماهیان

ماهیان بیحد از دریای ژرف — دردهان هریکی دری شگرف
هر یکی دری خراج ملکتی — کزاله است این‌ندارد شرکتی
درچنداناخت‌درکشتی‌وجست — مرهوارا ساخت‌کرسی‌ونشست
خوش مربع چون شهان برتخت خویش
او فـراز اوج و کشتی اش بـه پیش
گفت روکشتی‌شمارا حق مرا — تـا نبـاشد بـا شما دزد گـدا
بانك کردنداهل کشتی کی همام — ازچه دادندت چنین‌عالی مقام
گفت از تهمت نهادن برفقیر — وزحق آزاری بی‌چیزی حقیر

بازدرمثنوی نظیراینحکایت دروغ‌حکایتی ازابراهیم ادهم که‌ازاولیای اهل‌سنت است نقل نموده که درکنار دریانشسته بود ودلق خودرا میدوخت دریناثنا یکی‌از امرا اورا براینحال بدید بعدازآنی که ابراهیم راسجده‌کرد درخاطرش گذشت که ابراهیم ازپادشاهی گذشته ونشسته دلق‌دوزی میکند.

شیخ واقف گشت از اندیشه‌اش — شیخ چون شیراست ودلهابیشه‌اش
شیخ سوزن زود در دریـا فکند — خواست سوزنـرا بـاآواز بلنـد
صد هـزاران مـاهی اللهیتی — سـوزن زر در لب هـر مـاهی
سر برآوردند از دریـای حق — که بگیر ای شیخ سوزنهـای حق
روبدو کرد وبگفتش کای امیر — ملك دل بـه یاچـنان ملکی حقیر
این‌نشان‌ظاهراست‌این‌هیچ‌نیست — تا بباطن در روی بینی تو چیست

پس اینجماعت باین دعواهای دروغ عوام رافریب میداده‌اند وبااینحال دعوی دوستی ابوبکر وعمر وعثمان ومعویةبن ابی‌سفیان مینموده‌اند وایشانرا رواج تمـام میداده‌اند وجماعتی ازینطایفه که درعصرائمه اهل بیت بوده‌اند باائمه (ع) مناقشه‌و مجادله مینموده‌اند ودرکتاب کلینی حکایت مجادله سفیان ثوری واصحابش باحضرت امام جعفر(ع) مذکور است .

اینطایفه دررواج مذهب باطل و ابطال مذهب حق سعی تمام میکردهاند و حیلها ومکرها می‌کردهاندکه مردمان ایشان را صاحب‌کرامات ومعجزات دانندو وبااینحال‌دم ازدوستی ابابکروعمروعثمان‌میزدهاندوایشانرا رواج‌میدادهاندملاجامی که ازاکابر تابعان حلاج وبایزید است‌در کتاب نفحات گفته‌که خرقه ابوبکر درپیش شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده وشیخ دروقت عبادت آنرا می‌پوشیده واینطرفه است‌که شیخ مذکور ازبرای فریب عوام‌الناس ازبرای رباعیات خود خاصیتها نقل‌کرده و عامیان وبیعقلان تصدیقش نموده‌اند اینمرد مثل سایر تابعان حلاج وبایزیددرغایت ضعف عقل بوده .

عطار درتذکرةالاولیا گفته‌که‌نقلست‌که باری شیخ‌ابوسعیدابوالخیرقصدزیارت مروکرد بفرمود تاکلوخ استنجا درتوبره نهادند گفتندکه یاشیخ درمروکلوخ یافت می‌شودگفت ابوبکر واسطی که سر موحدان وقت خویش بوده گفته است که خاک مروخاکی زنده است رواندارم‌که بخاکی استنجاکنم‌که زنده باشد و اورا ملوث‌کنم وعنقریب بیان احوال اوخواهد شد .

فصل

درذکر چندنوع ازبدعتهای تابعان حلاج وبایزیدکه بعضی از آن دلیلست برضلالت وکفروالحادایشان وازجمله بدعتهای اینطایفه‌که دلیل کفرایشانست‌اینست که این‌گمراهان بنحوی ازتناسخ قایل شده‌اند وبی‌شبهه اهل تناسخ‌کفره وزنادقه‌و ملاحده‌اند قاضی‌زاده لاهیجی که ازعمدهٔ اینطایفه ضالهمضله است درشرح این‌بیت گلشن گفته :

ولایت‌شد بخاتم جمله ظاهر　　　براول نقطه هم‌ختم آمد آخر

گفتگوهاکرده وحاصل گفتگوهای اواینست‌که روح‌اعظم‌که عبادت ازروح محمدیست (ص) مظاهرش درعالم بسیاراست وروح آنحضرت درابدال انبیا و اولیا

وکاملان بروز وظهور نموده وهمچنین همیشه درابدان کاملان بروز خواهد نمود تا آنکه دربدن مهدی (ع) که خاتم الاولیاست بروزوظهور نماید وخاتم الاولیادرحقیقت همان خاتم الانبیاست وگمان ناقص اینطایفه اینست که روح مقدس محمدی (ص) در ابدان خبیثه کاملان اهل سنت همیشه بروز وظهور مینموده و همچنین بروز خواهد نمود تا آنکه مهدی که خاتم الاولیاست ظهور نماید وگویا بنابر این که ابوالحسن خرقانی که ممدوح ملای روم است دعوی میکرده ومیگفته کـه من مصطفائی وقتم چنانچه دراحوال اومذکور خواهد شد بازاین شارح گمراه گفته که مقـام هدایت و قطبیة کبری درجمیع ازمنه مخصوص حقیقت محمدیست و این بیت گلشن را شاهد خود ساخته :

بود نورنبی خورشید اعظم که از موسی پدیدوگه ز آدم

وازبعضی ازکاملان اینطایفه ضاله نقل کرده که گفته :

گربگویم شرح حال زندگی نهصد و هفتاد غالب دیده‌ام

وازدیگری ازکاملان اینطایفه نقل کرده که گفته :

یوسف وهرمس وعلی بودم موسی وعیسی وبسی زینها

بازاین شارح ضال مضل گفته که آنچه سنائی فرموده

بخدا گربزیر چرخ کبود چون منی هست وبود وخواهدبود

باینمعنی فرموده است چه همان یك حقیقت که در هر زمـان بصورت کاملان آنزمان بروز نموده و بحقیقت همه یکی اند وبعداز آن گفته که آنچه ازبسیاری از کاملان سـابق ولاحق نقل کرده اند که ماخاتم الولایه ایم همه صادق بوده اند وازکمال بینائی همه را نظربرآن حقیقت صرفه بی تعین شخصی افتاده است غرضش ازین عبـارت اینست که چون یکروحست که درانبیا وکاملان وحضرت مهدی که خاتم الانبیاست بروز میکند پس جمعی که دعوی ختم ولایت نموده اند صادق بوده اند ونظرایشان برین بوده وشك نیست درینکه ازین قول لازم می آیدکه هرکدام ازکاملان اینطایفه که

دعوی ختم نبوت کنند ایضاصادق باشند و این ضال‌مضل بعدازآن که باین تناسخ قایل شده ودانسته که تناسخ‌درپیش اهل‌اسلام کفروالحاداست خواسته که نامی‌دیگر برین تناسخ بگذارد وسفیهانرا فریب دهد بنابرین گفته که حمل اینمعنی برتناسخ نمیتوان‌کرد زیراکه تناسخ مخصوص بعضی‌دون بعضی نیست واین بروز مخصوص کاملانست وبعدازآن گفته که این بروز روح در ابدان کاملان‌مذهب‌جمیع‌اولیاءو عرفاست وکلام باین بیت ختم نموده

کی بروزاست گرتناسخ صرف آنچه‌حق بودگفته شد بشما .

بی‌شبهه آنچه این ضال‌مضل گفته و دعوی نموده تناسخ صرف‌و کفروالحادو زندقه است .

مخفی نماندکه این بروزوتجلی بمذهب‌ملای روم مخصوص روح‌محمدی(ص) نیست‌زیراکه درکتاب‌مجالس‌العشاق‌مذکوراست‌که ملای‌روم درمرض‌الموت‌میگفته که ازرفتن من‌غمناك مشوید که روح منصوربعداز صدوپنجاه سال بروح شیخ‌عطار تجلی‌کرده مرشد اوشد درهرحالی‌که باشید بامن باشید ومرایادکنید تامن باشما باشم برهیچ مؤمن پوشیده نیست‌که این کذب محض است و عنقریب بیان خواهیم کرد که منصور ازملاحده وزنادقه بوده دیگر ازجمله بدعتهای‌ایشان‌که کفروالحاد محض است اینست‌که گفته‌اندکه‌چون‌کسی بریاضت دل خودرا معالجه‌کند تااینکه صحت یابد وبحقیقت رسد شریعت‌ازوی‌ساقط میشود .ملای‌روم‌دراول‌مجلدپنجم‌مثنوی گفته که‌برسیدن حقیقت‌شریعت‌ساقط‌میشود واین عبارت اوست .

بدانید وآگاه‌باشید که شریعت‌همچو شمعیست‌که ره مینماید باآنکه‌شمعی بدست آوری راه رفته نشود وکاری‌کرده نشودچون‌درراه‌آمدی‌این‌رفتن‌طریقت‌است چون رسیدی بمقصود این حقیقت است جهة این‌گفته است **لوظهرت الحقایق بطلت‌الشرایع** همچنانکه مسی زر شود یاازخود ازاصل زر بود اورا نه‌علم کیمیا حاجتست‌که آن شریعت‌ونه خودرادرکیمیا مالیدن‌که آن‌طریقت است **طلب‌الدلیل**

بعدالوصول الی المدلول قبیح وترك الدلیل قبل الوصول الی المدلول قبیح
شریعت همچو علم کیمیا آموختن است یاازاستادی یا از کتاب طریقت استعمال کردن آن داروها ومس را درکیمیا مالیدن وحقیقت زرشدن مس کیمیا دانان بعلم کیمیا شادندکه ما علم این میدانیم وعمل کنندگان بعمل کیمیاشادندکه ماچنین کارهامیکنیم وحقیقت یافتگان بحقیقت شادندکه ما زرشدیم وازعلم و عمل کیمیا آزاد شدیم عضناءالله ایم **کل حزب بمالدیهم فرحون** یامثال شریعت همچو علم طب آموختن است وطریقت پرهیز کردن برموجب طب وداروها خوردن وحقیقت صحت یافتن ابدی وازهر دوفارغ شدن بدانکه حاصل این کلام ملا اینست که چون کسی بحقیقت رسد یعنی ازطریق ریاضت بر اوظاهر شود که حق تعالی عین و حقیقت جمیع اشیاءاست تکلیف ازوی ساقط شود زیراکه غرض ازتکلیف رسیدن بحقیقت است پس چون غرض حاصل شود تکلیف ساقط گردد تشبیه کرده است شرع را بشمع و بعلم طب وبعلم کیمیا وحاصل کلامش اینست که چون کسی طی مسافت کند بمقصد رسددیگر محتاج بچراغ نباشد وچون بطب عمل نماید وصحت اورا حاصل شود دیگر محتاج بطب نباشد وچون مس طلا شود دیگر محتاج بعمل کیمیا نباشد وبی شبهه این قول کفر والحاد وزندقه است و مخالف ضروری دین اسلام است بلکه مخالف جمیع ادیانست ومذهب حق اینست که عمل بشریعت تاروز مرگ برهمه کس واجب و متحتم است و بدانکه این ابیات مثنوی ملا موافق کلام مذکور اوست در سقوط شریعت :

صاحب دلرا ندارد آن زیان ... گرخورد اوزهر قاتل راعیان
آنکه صحت یافت ازپرهیز رست ... طالب مسکین میان تب درست
کاملی گرخاك گیرد زرشود ... ناقص ارزربرد خاکستر شود

بی شبهه حاصل معنی این ابیات اینست که هرکه بمقتضای شریعت عمل کند و از آنچه شارع از آن نهی کرده واجتناب فرموده پرهیز نماید تا دلش صحت یابد و

کامل شود پس دیگر بروی پرهیز لازم نباشد واگرچنانچه بعد ازمرتبه کمال ترك طاعت وعبادت نماید وانواع فسق وفجور بجای آورد بوی نقصانی ندارد واز کلام حلاجست اینکلام

ان المرء قائم علی بساط الشریعة مالم یصی الی مقام التوحید واذا وصی الیه سقطت من عینه الشریعه

یعنی انسان بربساط شریعت است تابتوحید نرسیده ودروقتی که بتوحیدرسید ازچشم وی شریعت بیفتد.

عطار درکتاب جوهرذات درین باب گفته

خدا را یافتم دیدم حقیقت برون رفتم من ازعین شریعت

وباز عطار درکتاب تذکرةالاولیاء گفته که نقلست که ذوالنون مصلائی از برای بایزید فرستاد بایزید آنرا واپس فرستاد و گفت از برای من مسندی فرست که تابر آن تکیه کنم یعنی کار ازنماز گذشته وبنهایت رسیده .

بازعطار درکتاب مذکور ازاحمد جواری که از اکابر اولیای اهل سنت است وجنید درحق او گفته که ابوریحان شام است نقل نموده که ناگاه کتابهارا برداشت و بدریا برد و گفت نیکو دلیل وراهبری بودید مارا امابعد ازرسیدن بمقصود مشغول بودن بدلیل محال باشد که دلیل تاآنگاه باید که مرد درراه بود وچون به پیشگاه رسید درگاه وراهبرراچه قیمت

پس کتابهارا بدریا انداخت وابوالحسن خضری که ازاکابر اولیای اهل سنت است عطاربعداز آنی که اورا مدح وثناکرده گفتگوها کرده و گفته که خلیفه ازوی پرسید که چه مذهب داری

گفت مذهب امام حنیفه داشتم بمذهب شافعی بار شدم و اکنون مستغرق حالیم که ازهیچ مذهب یاد ندارم گفت آن چیست گفت تصوف ازین کلام فهمیده میشود که اعتقاد قبیح اینطایفه اینست که تا بمعرفت وحقیقت نرسیده اند مقیدبشریعت

هستند وچون بمعرفت وحقیقت رسند شریعت ازایشان ساقط شود ومقید بشریعت نباشند .

بازعطار درکتاب مذکور ازابوالحسن خرقانی که ازعظمای اهل سنت است نقل کرده که گفت پنج تکبیر کردم یکی بردنیا دوم برخلق سیوم برنفس چهارم بر آخرت پنجم برطاعت این کلام صریحست که طاعت را برخود واجب بلکـه جایز نمیدانسته وشبستری در گلشن درباب سقوط شریعت نزد وصول بحقیقت گفته

تبه گردد سراسر مغز بـادام گرش از پوست بخراشی که خام
ولی چون پخته شد بی پوست نیکوست اگر مغزش بر آری بر کنی پوست
شریعت پوست و مغز آمد حقیقت میـان ایـن و آن باشد طـریقت
خلل در راه سالك نقص مغز است چه مغزش پخته شد بی پوست مغز است

وایضا صاحب گلشن گفته

چو برخیزد ترا این پرده ازپیش نماند دین و آئین مذهب و کیش
من و تو چون نماند در میانــه چو کعبه چو کنش چو دیر خانه

وعنقریب اشعار سنائی که مشعر باین معنیست مذکور خواهد شد مخفی نماند که این مقام را مقام بیرنگی نیز میگویند چنانچه ملای روم درمثنوی گفته

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسئی با موسئی در جنك شد
چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فـرعـون دارند آشتی

ودرموضع دیگر گفته

زانکه عاشق دردم نقدست مست لاجرم ازکفر و از ایمان برست
کفر وایمان هردو چون دربان اوست اوست مغز و کفر ودین اورا دو پوست

پس اعتقاد ایشان اینست که چون کسی بمدد وریاضت وعشق از عقل وحس مجرد شود از دو پوست ایمان وکفر بیرون رود ودراینمقام تکلیف نباشد

وبی شك این مذهب غیر مذهبها وملتهاست چنانچه ملای روم اقرار واعتراف

بدان نموده و گفته :

ملت عشق از همه دینها جداست		عاشقانرا مذهب وملت خداست

وسیداجل اعظم ابوتراب مرتضی بن الداعی الحسینی الرازی علیه الرحمه که از اکابر فضلای شیعه امامیه است در کتاب تبصرة العوام از ینطایفه درین باب اعتقادات قبحیه نقل نموده که من درشرم از نقل آن اعتقادات متفکر ومتردد شدم تا آنکه رجوع باستخاره کردم استخاره نقل کردن خوب آمد ونقل نکردن بد بنابرین نقل کردم و لیکن بعبارتی هموارتر گفته که اینجماعت میگویند که ما واصلیم بحق ونماز وروزه وزکوة وحج واحکام دیگر مقرر شده که تاسالك بدان مشغول شده و تهذیب اخلاق حاصل نماید و اورا معرفت حق حاصل گردد یعنی بحق رسد و چون واصل شد تکلیف ازوی برخاست وهیچ چیز ازشرایع دین واجب نیست هرچه او کند نیکو بود وطی مادرودختر وخواهر وپسر وشرب خمر ومال مردم بروی حلال باشدو کسی را بروی اعتراضی نبود واگر دیگری باوی مباشرت کند مباح بود وگفته اند که اگر یکی ازین واصلانرا شهوت حرکت کند وخواهد که بایکی از واصلان که مرتبه کمال معرفت رسیده مباشرت نماید وآن واصل کامل مضایقه کند ازدرجهٔ کمال ساقط شود واز دایره اعتبار خارج گردد بلکه کافر شود و اگر کودکی یازنی که در مرتبه نقص باشند وبمرتبهٔ کمال ومعرفت نرسیده باشند کامل واصلی باایشان مقاربت کند ایشان بمرتبه عالی ولایت رسند بی آنکه مجاهده کرده باشند وریاضتی کشیده باشند زیراکه راحتی بواصل کامل رسانیده اند وگفته که اینمذهب جمیع عارفانست که درزمان ما اندوایشان اعتقاد ندارند بسوآل قبر وقیامت وحشر ونشر وگویند که عالم قدیمست ای عزیزمن گویا سبب خوب آمدن استخاره درنقل این قول قبیح شنیع این باشد که شیعیان و دوستان اهل بیت علیهم السلام مطلع شوندبرین اعتقادات باطله فاسده پس خدارا شکر نمایند بردوستی ومتابعت اهل بیت(ع) وبرعقاید صحیحه ایشان.

رباعی

صدشکر که من مذهب جعفر دارم با بغض عمر هوای حیدر دارم
خرمهرهٔ مهر عمر از من مطلب من جوهریم متاع جوهر دارم

علامه حلی رحمة‌الله علیه که از اکابر علمای امامیه است و شاه‌سلطان خدابنده ببرکت ارشاد او درمذهب امامیه رسوخ تمام بهم‌رسانید .

در کتاب نهج‌الحق و کشف‌الصدق بعداز آنی‌که ابطال مذهب حلول و اتحاد کرده ومذمت اعتقاد اینطایفه نموده کلامی ادافرموده‌اندکه معنیش اینست‌که عبادت اینطایفه رقص‌ودستك زدن‌وغناست وحال آنکه عیب کرده است‌الله‌تعالی کفارجاهلیت رادراین‌باب‌و گفته‌است‌وما کان‌صلوتهم‌عندالبیت‌الامکاء وتصدیه‌و کدام غفلتست ابلغ‌از غفلت کسی‌که برکت میجویدازکسی‌که عبادت میکنند بآنچه‌الله تعالی‌عیب کرده است بدان‌کفار راپس‌بدرستی‌که‌چشمهای‌سر ایشان‌کور نیست ولیکن‌چشم دل ایشان‌کورست ومن مشاهده‌کردم جماعتی ازصوفیه رادر حضرت امام‌حسین (ع)که ایشان‌نماز شام‌کردند سوای‌یك‌شخص که نشسته‌بود ونماز نکرد بعداز آن‌یکساعت که‌گذشت نمازعشاکردندسوای آنشخص پس‌ازبعضی ازایشان پرسیدم ازسبب ترك نماز آنشخص گفت‌که این شخص چه‌حاجت بنمازدارد وحال آنکه واصل شده آیا جایزاست‌که بگرداند درمیان خود وخدا حاجبی و مانعی گفتم نه پس گفت نماز حاجبست‌درمیان عبدورب بعدازین حکایت علامه‌رحمه‌الله علیه‌گفته نظرکن‌ای عاقل باینجماعت اعتقادات ایشان درمعرفت آنچنان بودکه‌گذشت عبادتشان آنچنان که مذکورشدوعذرایشان‌درباب ترك‌نماز آنچنانچه‌گفته شد وبااینحال اینجماعت‌درپیش مخالفین ابدالند پس این مخالفان که ایشانرا ابدال میدانند اجهل جهالند ای عزیز من علامه رحمه‌الله علیه‌سنیانرا مذمت‌کرده که فریفته اینجماعت شده‌اند و خبراز زمان منداشته‌که شیعیان نیزبنابرجهل و نادانی فریفته این حیله‌گران خواهند شد.

درواقع ازسنیان عجب نیست اگرفریب اینجماعت خورده باشند زیراکه ایشان امامان آل محمدرا (ص) که پادشاهان دین ودنیابودند نشناختند وبنورارشاد ایشان هدایت نیافتند پس بااینحال چه عجبست که ایشان گرفتار دام غولان بادیهٔ ضلالت شوندامٔا ازدوستان اهل‌بیت علیهم‌السلام بغایت عجبست که فریفته این نوع گمراهان وگمراه سازندگان شوند والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم دیگر از بدعتهای اینطایفه عاشقی دختران وزنان وپسرانست اینجماعت درباب فضل عشق وعاشقی رسالها و کتابهاتصنیف کرده‌اند ومردمانرا بدان ترغیب نموده‌اند وحکایت عشقبازیهای پیران واولیای خود را درکتابهای خود نقل نموده‌اند قاضی میرحسین که از مخلصان و معتقدان حلاج وبایزید است درکتاب فواتح نقل کرده که محیی‌الدین درباب صدو هفتاد وهفتم ازفتوحات گفته که شیخ روزبهان در مکه عاشق شد وخرقه بینداخت وبعداز انقضای آنحال بازخرقه بپوشید وازنجم کبری نقل نموده که درکنار شهرنیل عاشق دختری شدم چندروز نمیخوردم و نمی آشامیدم الاماشاءالله تا آنکه نار عشق بسیارشد پس نفس میکشیدم ونفسم آتش بود پس هرچند نفس آتشین میکشیدم در برابر آن آتشی ازآسمان ظاهرمیشد واین دوآتش بهم میرسیدند در میان من و آسمان ودیگر دروغها گفته و بعدازتمام حکایت قاضی میرحسین ابیاتی ذکر نموده که ازآنجمله این دوبیت است :

هردل که بسوی دلبری مایل نیست — اورا زحیات بهرهٔ حاصل نیست
رندی کـه خبر ز سر مستی دارد — هرگز نفسی زعاشقی خالی نیست

باز از نجم کبری نقل نموده که دربلادمغرب بیکی عاشق شد پس مسلط ساختم براوهمت را واوراگرفتم وبستم واورا ازغیرخودمنع نمودم ورقیبان بودند پس معشوق خاموش شد وبزبان حال بامن گفتگومیکرد ومن میفهمیدم تاآنکه کاربجائی رسید که من اوشدم واو من شد پس آمـد بنزدمن روح اودر وقت سحرورورا برخاک میمالید ومیگفت یاشیخ الامان الامان کشتی مرا دریاب مـرا پس گفتم چه میخواهی

گفت میخواهم که بگذاری که پای ترا ببوسم پس اذن دادم اوراپس پای مرا ببوسید وروی خودرا برداشت پس روی اورا بوسیدم تا آنکه استراحت کرد ومطمئن شد بسینه‌ام

ای خردمندان نظر کنیدو ببینید که این احمقان چه دعواهای محال مینموده‌اند وابلهان بی‌بصیرت چه نوع تصدیق ایشان میکرده‌اند بی‌شبهه هر که تتبع احوال حضرت رسول‌الله (ص) و صحابه آنحضرت و ائمه معصومین علیهم‌السلام و اصحاب ایشان وصلحای شیعه وعلما واولیای شیعه که بعداززمان ائمه علیهم السلام تا زمان ما بوده‌اند نموده باشد حکم جزم کند که این نوع دعویهای این بیدینان تمام دروغ و باطلست صحابه واصحاب ائمه علیهم‌السلام وشیعه ایشان هرگز عشق وعاشقی راجایز ندانسته‌اند وهرگز دعوی نکرده‌اند که روح معشوق یاروح دیگری از بدن خلع شود ومجسم ومحسوس شود این بیدینان ازبرای رواج کفر والحاد خود این دروغها میگفته‌اند ومردمانرا فریب میداده‌اند بلکه دعوی کرده‌اند که کاملان هرگاه خواهند روح خودرا بهرصورتی که اراده کنند در آورند جامی در کتاب نفحات ازمحیی‌الدین نقل کرده که درفتوحات گفته که شیخ اوحدالدین کرمانی گفت که درجوانی خدمت شیخ خودمیکردم ودرسفر بودیم ووی درعمارتی نشسته بود وزحمت شکم داشت چون بجائی رسیدیم که آنجابیمارستانی بود درخواست کردم که اجازت ده که داروئی بستانم که نافع بود چون اضطراب مرادید اجازت دادورفتم دیدم شخصی درخیمه نشسته وملازمان وی برپای ایستاده وپیش وی شمعی افروخته‌اندویرا نمی‌شناختم چون مرادرمیان ملازمان خود دید برخاست وپیش من آمد ودست مرابگرفت وگفت حاجت تو چیست حال شیخ بوی گفتم فی‌الحال داروئی حاضر کرد وبمن داد وبامن بیرون آمد و خادم شمع را همراه می آورد ونرسیدم که شیخ آنرا ببند وبیرون آید ویرا سوگند دادم که بازگردد باز گشت پیش شیخ آمدم ودارو آوردم وان اکرام واحترام که آنشخص کرده بود باشیخ بگفتم شیخ تبسم کرد و گفت

ای فرزند چون اضطراب ترا دیدم مرا بر تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم چون آنجا رسیدی ترسیدم که آنشخص که امیر آن موضع است بتو التفات نماید و شرمنده شوی از هیکل خود مجرد شدم و بصورت آنشخص بر آمدم و در موضع وی بنشستم چون تو آمدی ترا گرامی داشتم و کردم آنچه دیدی شك نیست درینکه این بیدینان این دروغها را از برای فریب عوام کالانعام میساخته‌اند و حاجتهای خود را از ایشان حاصل میکرده‌اند اینمرد که ناقل اینحکایتست که او حدالدین باشد عنقریب نقل خواهد شد که در حالت چرخ و وجد و سماع سینه را برهنه میکرده و پسر ساده مقبولی که در آن مجلس بوده سینه‌اش را برهنه میکرده و سینه بر سینه‌اش میگذاشته و چرخ میزده و اگرنه این نوع دروغهای عام فریب باشد کی این نوع کارها توانند کرد .

وعطار در تذکره گفته که ابوحفص که از اکابر اولیای اهل سنت است در ابتدای حال عاشق کنیزی بود چنانچه قرار و آرام ازوی رفته بود اورا گفتند که در شهرستان کهن جهودیست جادوگر تدبیر کار تو او کند پس نزدیك او رفت و حال خویش با او گفت جهود گفت که ترا چهل روز نماز نباید کرد و درین چهل روز باید که از تو هیچ کار خیری واقع نشود و نام حقتعالی بر زبان نباید راند تا من جادوئی بکنم و کار تو بر آید و مراد تو حاصل شود :

ابوحفص گفت که چنان کنم مدت چهل روز عبادت نکرد بعداز چهل روز پیش جهودی رفت در راه سنگی افتاده بود بسر انگشت پای بکناری انداخت پس جهودی سحر آغاز کرد اثر نکرد ابوحفص را گفت تو کار خیری کردهٔ که جادوئی اثر نمیکند ابوحفص گفت هیچ کار خیری نکرده‌ام مگر در راه سنگی بکنار افکندم بعداز آن جهودی اورا نصیحت کرد پس بنصیحت او هدایت یافت و توبه کرد

وعطار از محمد مرتعش که از اولیای اهل سنت است نقل کرده که تشنه بود بدرخانهٔ رسید آب طلب کرد دختری آب بوی داد عاشق آن دختر شد و دیگر از

اولیای اهل سنت عتبه غلام است .

عطار درتذکرةالاولیا نقل کرده که عاشق زنی شد پس زن مطلع شد و گفت عاشق چه چیزمن شدهٔ گفت عاشق چشم تو پس چشم خودراکنده بنزن عتبه فرستاد گفت چشمیکه نامحرم دیده باشد کنده به وعبدالله مبارك که ازاکابر اولیای اهل سنت است عطار نقل کرده که عاشق کنیزکی شد چنانچه قرار نداشت شبی درمیان زمستان که بغایت سرد بوددرزیر دیوارمعشوقه بایستاد تا بامداد بانتظارمشاهده وهمه شب برف بروی میبارید وشیخ صنعان که ازاکابر این طایفه است دربلاد روم عاشق دختر بت پرستی شده چنانچه درمیان اینطایفه مشهوراست ومعشوقه اورا تکلیف شرب خمر وبت پرستی ومصحف سوختن وخوك چرانی کرد پس دعوتش اجابت کرد ومقصدش رابرآورد .

شیخ عطارحکایتش رابتفصیل درمنطق الطیر بنظم آورده ودر آن شاعریها کرده واز آنجمله این ابیاتست :

شیخ صنعان پیرعهد خویش بود	درکمالش هرچه گویم بیش بود
شیخ بود اندر حرم پنجاه سال	بامرید چهارصد صاحب کمال
هرمریدی کار او بودی عجب	هم نیاسود ازریاضت روزوشب
هم عمل هم علم باهم یارداشت	هم عیان هم کشف وهم اسرارداشت

ای دوستان اهل بیت نظرکنید وببینید که گمراهان بادیه ضلالت چه نوع پیران وپیشوایان دارند پیرصاحب کمال صاحب چهارصدمرید صاحب کشف ایشان بعداز پنجاه سال مجاورت مکه وپنجاه حج چه نوع اعمال ازوی سرزده پس شکر متابعت اهل بیت ومذهب صحیح خود بجای آورید زیراکه هرگز کسی بیکی ازشیعیان اهل بیت علیهم السلام نسبت عشق و عاشقی نداده بلکه همیشه اینطایفه عشق رامرض میدانسته‌اند واز آن مجتنب میبوده‌اند و احادیث درباب منع از نظر برپسران امرد

و مذمت عشق از اهل بیت علیهم‌السلام روایت نموده‌اند و عنقریب مذکور خواهد شد .

بدانکه سلطان حسین میرزای بایقرا که از ملوك اهل سنت است واز گمراهان امت است کتابی دربیان عاشقیهای اولیای اهل سنت تصنیف نموده و آنرا بمجالس العشاق موسوم ساخته مناسب اینست که درینمقام نقل بعضی از عاشقیهای اولیای اهل سنت درین کتاب نمائیم تابراهل بصیرت ضلالت اینطایفه ظاهر وروشن گردد درین کتاب گفته که خضرو یه که از اکمل مشایخ بلخست درخراسان مثل او در آنزمان کم بوده عاشق بایزید شد وبایزید جوانی بود درصورت ومعنی درحد کمال و هر روز عشق او درتزاید می‌شد وحضرت یعنی بایزید مغناطیس‌وار دل سنگین آن جوانرا بربودواز آن آهن آینه‌ساخت‌وروی برروی‌او بداشت‌تابنمود دراو آنچه‌نمود والحمدلله والمنه که اولیای شیعه که نامهای شریف ایشان در کتب شیعه مذکور است نه‌هرگز عاشق بوده‌اند ونه‌معشوق

نجم کبری درین کتاب مذکوراست که‌اوعاشق وشیفته شیخ مجدالدین بغدادی گشت‌یافت که‌میل‌او بلعب شطرنجست‌اورا مرخص‌ساخت‌درباعی چنداز شیخ در عشق مجدالدین نقل نموده ودرباب‌شیخ‌مجدالدین گفته که در سن هفده سالگی بملازمت شیخ‌نجم‌الدین کبری رسیدوبغایت‌صاحب‌جمال‌بود وچون‌به‌بیست‌وچهاررسیدباآنکه محاسن داشته‌شکل‌او تغییرنکرده‌بودووعظ میفرمود مادر سلطان محمد خوارزمشاه عورتی بوده بغایت جمیله وارادتی تمام بشیخ مجدالدین داشت اکثر اوقات دروعظ ایشان حاضر میبود و گاهی نیز بزیارت ایشان میرفته مردم زبان طعن‌درازکردند ودرخلوت بایکدیگر می‌گفتند وروز بروز اعتقاد مادرسلطان بیشتر میشد تاآنکه درین اثناشیخ‌مجدالدین تعلقی تمام بیکی ازمحبوبان سلطان پیداکرد و درعشق او رباعیات میگفت سلطان ازعشقبازی اوبدان جوان واقف شده بود و مدعیان فرصت جستند تاشبی که سلطان‌بغایت مست بودعرضه داشتند که مادرتو به‌مذهب‌امام‌اعظم

به نکاح شیخ مجدالدین در آمد و سلطان از تعلق او بمحبوب چیزی در خاطر بوده و این واقعه علاوه آن شد و بسیار خاطرش بر آشفت وفرمود تاشیخ را بدجله انداختند و درین کتاب مذکور است :

که شیخ عطار را حالتی غریب روی داد ودکان خودرا بغارت داد طریق فقر وفنا پیش گرفت .

بعضی میگویند که پیر ارشاد اوشیخ صنعان بوده وازملای روم نقل کرده که او گفته که بعدازصدو پنجاه سال روح منصور تجلی کرد بروح عطار و مرشداو شدو گفته که اواز اهل قریه کندشین نیشابور بوده وعاشق پسر کلانترقریه مذکورشده و گفته که این ابیات در آن محل وارد شده :

درعشق چومن توام تومن باش یکپیرهنست گو دو تن باش
چون جمله یکیست درحقیقت گویکتن را دو پیرهن باش

شك نیست درینکه معنی این شعر کفراست زیراکه مبنی بروحدت وجودست وباز گفته که آن جوانرا دیدی روی بروی نشسته این راخواندی واز آنجمله این دو بیت است :

عشق را سر برهنه باید کرد بر سر چارسوی رسوائی
عشق بانام وننك ناید راست ندهد دست عشق و رعنائی

وغزل دیگر نقل کرده که گاهی بنوشتی وبمعشوق دادی بداحال کسی که هادی ورهنمای اوشیخ صنعان باشد وروح پلید حلاج هادی ومربی اوباشد وعنقریب بیان کفرحلاج خواهیم کردو باا ینحال عمررا بعشق وعاشقی و بیحیائی گذراند هرگز هیچکس ازصحابه رسول‌الله واصحاب اهل‌بیت رسول‌الله(ص) صاحب این اعمال واحوال نبوده‌اند و احوال ایشانرا اکابر وعلمای شیعه نقل نموده اند وگفته که در سال ششصد وبیست و هفت لشگر چنگیز بخوارزم و بنیشابور در آمدنداوراونجم کبریرا بقتل رسانیدند محیی‌الدین عربی که از زندیقان عصرخود بوده درین کتاب گفته که او عاشق شیخ

صدرالدین قونوی بوده واختلاط اول ایشان برینوجه بوده که محیی الدین سواره در
کوچه میرفته وشیخ صدرالدین پیاده می آمده ودر نظر اول اضطرابی عظیم دردل
محیی الدین پیدا آمده وبدان سبب محیی الدین پیوسته اتش عشق درسینه اش علم میزد ودر
دراشتغال بود و بعدازآن بملازمت شیخ رسید وشیخ گاهی براستر و گاهی براسب
سواره سیر میکرد وصدرالدین بدان حسن وجمال غاشیه کشی مینموده هرچند شیخ
درپیش او بزمین می افتاده ومیگفته سوارشو قبول نمیکرد چون بزرك وبزرك زاده
آنمردم بوده اورا تعظیم میکرده اند وشیخ راکافر وملحد میگفته اند ولعنت میکرده اند
صدرالدین از آن انفعال میبافت بعد ازآن نقل کرده که بسبب آن انفعال چندروز
گویند که بمنزل خود رفت وشیخ بیخود ومست شد وبیکبارگی ازدست رفت ونقل کرده
که اوراتسلی میدادند ونصیحتها میکردند واوراتسلی حاصل نمیشد وسبب اینکه مردم
اوراکافر وملحد میخواندند ولعنتش میکردند این بود که کلمات کفر والحاد او بسیار
بوده وجماعتی ازاهل مذهبش فتواها برکفرش نوشتند و کتاب فتوحات و فصوص
دو کتاب اند مشتمل بر کفر والحاد بسیار و گفته که این بدبخت درسال ششصد و نود وهشت
وفات یافته شمس تبریزی که پیر ملای روم است دراین کتاب مذکور است که بعضی
گفته اند که اوازمریدان رکن الدین سجاسیست که پیر اوحدالدین کرمانیست و بعضی
گویند که مرید باباخجند کرمانیست ومی شاید که بصحبت همه رسیده باشد وازهمه
تربیت یافته باشد ودرآخر کار پیوسته سفر کردی ونمد سیاه پوشیدی وبعد
ازحکایت ملاقات اوباملای روم گفته که چون سبب انکار مخالفان وقصد ایشان ازروم
بحلب رفت وبزیبا پسر ترسائی عاشق شد چون میل آن جوان بشطرنج باختن بود
با اوشطرنج بازی میکرد .

وچون مدت مفارقت متمادی شد ملای روم سلطان ولدرا باچندنفر درویش
والاغ فرستاد و گفت بروید درفلان محل شمس تبریز بازیباپسری شطرنج می بازد
بمجلس اودرآئید واورا بجانب روم آورید وغزلی بالیشان فرستاد که این بیت از

آنجمله است .

بروبدای حریفان بکشید یار مارا　　بمن آورید حالی صنم گریز پا را

وجماعت رفتند وشمس رابروم آوردند وپسر مرخص شده بتفرج قسطنطنیه رفت وشوق پسر برشمس غالب شد ومیخواستند که اورا تسکین دهند بهیچوجه تسکین نمی یافت تا آنکه باملای روم درخلوت نشسته بودند تا آنکه شخصی از بیرون دراشارت کرد پس برخاست وگفت بکشتنم میخوانید! آخر بمصلحت ملای روم بیرون رفت هفت کس دست یکی کرده بودند ودر کمین ایستاده کارد بروی زدند واورا بقتل رسانیدند و یکی از آنها علاءالدین محمد بود فرزند ملای روم ظاهر اینست که این جماعت شمس را کافر وملحد وزندیق میدانسته‌اند بنابرین اورا بقتل رسانیدند واگرنه قتل او دیگر وجهی ندارد .

وگفته که شیخ نجم الدین رازی درهمدان عاشق جوانی زرگر بود تا چنگیزیان پسر را بقتل رساندند و گفته که سیف الدین باخرزی که از تربیت یافتگان نجم کبری است عاشق پادشاه بخاراشد واو در حسن وجمال بی همتا بود بعد از فوت معشوق بیتابیها وبیصبریها میکرد وگفته که شیخ عزیز نسفی که ازاکابر متصوفه است در بخارا بریکی ازپسران امراء سلطان جلال الدین عاشق شده سررشته اختیار ازدستش بیرون رفت وگفته که ملای روم در بلخ درششم ماه ربیع الاول ششصدوچهار متولدشده وگفته که ملای روم درحوالی زرکوبان میگذشت از آواز ضرب مطرقه برقص در آمد و شیخ صلاح الدین همچو آفتابی از دکان بیرون آمد وسر درقدم ملانهاد ملا عاشق جمال او شد ودرمیان سماع این غزل بگفت .

یکی گنجی برون آمد ازین دکان زرکوبی

زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

ومدت ده سال آن عشقبازی بااو بیک حال بود وغزلیات درعشق او بسیار است و دیگر بعدازکلامی گفته که چون پدر صلاح الدین بمرد عشقبازی ملا زیاده گشت و

حسام‌الدین با ایشان مصاحب شد ودر آنوقت مثنوی میگفته وشبها از این قبیل بودی که از اول شب تا صباح خواب نکردی ملا القامیکرد و حسام‌الدین مینوشت و مجموع آن نوشته بآواز بلند میخواند

باز بعد از کلامی گفته که ملا در مرض اخیر میگفته که از رفتن من غمناک مشوید، که منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح شیخ عطار تجلی کرد ومرشد اوشد در هر حالتی که باشید بامن باشید ومرا یاد کنید تامن باشما باشم دیگر گفته که مارا دو تعلقست یکی ببدن ویکی بشما وچون بحکم باری فرد ومجرد شوم آن تعلق نیز از آن شما خواهد بود . در پنجم ماه جمادی الاخر ششصد و هفتاد و دو فوت شد .

عنقریب بیان احوال حکیم سنائی درین کتاب خواهد شد که از مریدان خواجه یوسف همدانی بوده واز حکماء آلهیین است ودر وقتی از اوقات سلطان محمود غزنوی را داعیه غزائی شده بود وبدین نیت از شهر بیرون رفته حکیم قصیده آنچنانکه قاعده بود بنام سلطان گفته خواسته که بحمام در آید وبعد از آن عزیمت اردو نماید چون بکلخن حمام رسید آواز آشنائی شنیده گوش کشید ومعلوم کرد که دیوانه لای خوار است بسر دریچه کلخن آمده دید که کلخن تاب قدری لای شراب از سوی شکسته در سفال میریزد لای خوار گفت بیار بکوری محمودک غزنوی او کار اسلام بنظام رسانیده که این زمان میرود که کار کفر را سرانجام نماید و بعد از آن گفت که کاسه دیگر بیار بکوری سنائیک شاعر که اورا خدای برای چکار آفریده واو چکار میکند .

حکیم چون این سخن بشنید اورا حالتی عریب دست داد فسخ عزیمت کرد ودر کنج انزوا برروی خلق در بسته شیوه اهل فقر پیش گرفت و گفته که در میانهای آنحال شیفته پسر قصابی شده بود همواره منزوی ومنقطع می‌بود واز آمیزش و اختلاط با اهل دنیا اعراض می‌نمود ودر تمام عمر کفشی داشت که درون به پنج من رسیده بسکه پاره دوزی کرده وته برته بروی هم دوخته

چون از عشق آن جوان طاقتی سپار می‌نمود ازروی امتحان که به بیند که در

عشق صادقست یاکاذب آن جوان قصاب ازحکیم گوسفند طلبید کفش پنج من در پیش آن جوان سپرده عزیمت خوارزم فرمود وازسنائی درین عاشقی شعرها نقل کرده که ازآنجمله این غزلست .

تاخیال آن بت قصــاب درچشم منست
زان‌سبب‌چشمم همیشه همچورویش‌روشنست
تابدیدم دامن پرخونش اکنــون من زرشك
برگریبــان دارم آنچه آنماه را بردامنست
جــای دارد دردل پرخونم آن دلبــر مقیم
جامه‌پرخون‌باشدآنکس‌راکه‌درخون‌مسکنست
بامن از روی طبیعت گــر نیامیزد رواست
از برای آنــکه من در آبم او درروغنست
گر زبان با من ندارد چرب هم نبود عجب
کانچه او را در زبـان بایست در پیراهنست
یکجهان غــم را پی‌جانی بدل خواهد زمن
پس بدین‌قیمت‌مراورا یکجهان‌جان برمنست
جان بآرامش جهانیــرا همی بخشد بلطف
گرچه‌کارش‌همچوگردون‌گشتن‌است‌وکشتن‌است
جامه وصلش همیدوزد دلم از بهــر آنکه
تن چوتار ریسمان ودل چوچشم سوزنست
گفتم‌ای‌جان‌ازپی‌یك وصل‌چندین‌هجرچیست
گفت من قصابم اینجا کردران باکردنست
گرچه باشد باسنائی چون گل رعنا دورو
در ثنای اوسنائی ده زبان چون سوسنست

حکیم بخوارزم رسید حاکم آنجا اعزاز و اکرام نمود و پانصد گوسفند اعلا گذرانید و آن جوان نیز همین عدد گوسفند طلبیده بود چون گوسفندانرا بمطلوب رسانید کفش خودرا بازطلبید آن جوان همانروز اول کفش راگم کرده بود بقصد که ببیند پروای آن دارد که امانت بازطلبد یانه اوخود پروای سرنداشته جمعی حاسدان باحکیم گفتند کسی که کفشی راکه بغایت محقراست نگاه نداشته دلی که برابر صدبحر وبراست چون نگاه خواهد داشت درجواب ایشان گفته

اندرعقب دکان قصاب کویست   وانجاش بهر غرقه بخونی گرویست
ازخون‌شدن دلی که‌میاندیشد   آنجاش هزارخون ناحق بجویست

اگر پرسند که آیامعلوم هست که سنائی چه مذهب دارد درجواب گوئیم که مرید خواجه یوسف همدانی‌بودن شاهدبرین است که سنی‌بوده وهمچنین‌عاشقیهای او دلیلست‌برین زیراکه هرگز عـاشقی امردان وزنان ودختران از آداب صلحا و اتقیاء واولیای شیعه نبوده بلکه‌این عمل همیشه مخصوص اولیاء گوشه‌نشینان سنیان بوده ودیگر آنکه درحدیقه مهملات بسیار گفته که موافق مذهب اهل سنت‌است و جماعتی ازپیشوایان اهل‌سنت رامدحها وثناها کرده که احتمال تقیه‌در آن بسیار بعید است ودیگر آنکه‌اهل‌سنت همیشه‌اورا ازخودمیدانسته‌اندوازاکابر خودمیشمرده‌اند ودرکتابهای خود اورا ذکر کرده‌اند وتعظیم وتکریمش نموده‌اند ویك کس ازشیعیان که معاصر اوبوده‌اند وبعدازوی بوده‌اند اورا ازجمله شیعه نشمرده‌اند وذکـراو در کتابهای خود نکرده‌اند واین بسیار بعیداست که اینچنین مردمشهوری شیعه باشدو بااینحال شیعه درباب اوتغافل کرده باشند ونام اورا مذکور نساخته باشند واورا از خود نشمرده‌باشند اگر گویند که مذکور میشود که این قطعه ازسنائیست،

گویند که پیغمبر ما رفت‌زعالم   میراث‌خلافت بفلان‌دادوبیهمان

هرگز ملکی ملك بیگانه نداده است — رودفتر شاهان جهان جمله تو برخوان
بادختر و داماد و بنی عـم و نبیره — میراث به بیگانـه دهد هیـچ مسلمان

وهمچنین مذکور میشود که سلطان سنجر بن ملکشاه بعداز فوت پدر نزد حکیم سنائی نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت برحق است یامذهب شیعه وخلفای ثلثه برحقند یاائمه اثناعشر وکدام مذهب باطلست و کدام ملت برحق سنـائی قصیده گفته فرستـاد که ازجمله آن قصیده این ابیاتست .

آنـکه اورا برعلی مرتضی خوانی امیر
بـالله از او میتوانـد کفش قنـبر داشتن
ازپس سلطان ملکشه چون نمیداری روا
تاج وتخت پادشاهی جز که سنجر داشتن
ازپس سلطان دین پس چون روا داری همی
جزعلی و عترتش محراب منبر داشتن

درجواب گوئیم که قطعه مذکوره صریحست درامامت اهل بیت علیهم السلام و بطلان امامت غیرایشان وقصیده مشتملست برهجوهای خلفای ثلثه ومدح و ثنـای حضرت مرتضی واولادش واثبات خلافت ایشان پس اگراین قطعه و قصیده ازسنائی میبود سنیان اورا باقبح وجهی هلاك میساختندواورامذمتهای عظیم مینمودند و چـه گنجایش داشت که مفتیان اهل سنت فتوی بقتل او ننویسند واورابقتل نرسانند وحال آنـکه مفتیان غزنین چون بنظرایشان بعضی ازاشعار او رسیده بود که مشتمل بود برمذمت معویه وتفضیل حضرت امیرالمؤمنین فتوی بقتل اونـوشتند و لیکن والی غزنین که بهرامشاه باشد راضی بقتل اونشد و گفت این مسئله را بدارالخلافه بغداد باید فرستاد تـاجواب بیاید چون مسئله بدارالخلافه رسید مفتیان وعلمای اهل سنت درآنجا جمعیت نمودند و گفتگوها کردند تاآنـکه حکم واقع شدکه سنائی بسبب مذمت معویه واجب القتل نمیشود وبدین سبب سنائی خلاصی یافت پس هرگاه مفتیان

غزنین بسبب مذمت معویه نمیخواستند که سنائی رابقتل رسانند پس چه گنجایش دارد که باوجود آنچنین قطعه وقصیده اورا بقتل نرسانند واورا نسوزانند باآنکه اهل سنت چندان مضایقه درمذمت معویه ندارند بلکه ابن ابی الحدید درشرح نهج البلاغه گفته که معتزله بغداد معویه را وجمیع بنی امیه را زندیق میدانند سوای معویه پسر یزید وعمر بن عبدالعزیز واینجماعت معتزله همگی علی را افضل میدانند بلکه خلافت راحق اومیدانند و میگویند که چون علی خلافت را بایشان واگذاشت و باایشان محاربه نکرد ماهم ایشان را وامیگذاریم ونقلست که معزالدوله دیلمی وقتی که از سفر اهواز ببغداد معاودت کردفرمود تابرمساجد وبقاع این کلمات رابنویسند لعن الله معویة بن ابی سفیان ولعن من غصب فدك ولعن من منع ان یدفن الحسن عندقبر جده ومن نفی اباذر ومن اخرج العباس من الشوری واین باعث این شد که شورشی دربغداد بهم رسید وشبها سنیان متعصب میرفتند وبعضی از نوشتها رامحو مینمودند ومعزالدوله میفرمود تاباز مینوشتند واین فتنه بجائی رسید که معزالدوله برقتل عام عازم گردید تاوزیر محمدبن المهلبی ازخدمت او التماس نمود وقرار براین یافت که کلمات رامحو نمایند وبجای آن کلمات این کلمات نوشته شود لعنة الله علی معویة بن ابی سفیان و لعنة الله علی ظالمی آل محمد وایمعنی باعث این شدکه سنیان ساکن شدندوشورش ازمیان ایشان برطرف شد ودرلعن معویه مضایقه نکردند وبدانکه غصب کنندهٔ فدك ازحضرت فاطمه علیها السلام ابوبکراست ومانع دفن امام حسن (ع) نزد قبر جدش عایشه است ونفی کنندهٔ ابوذر ازمدینه عثمانست واخراج کننده عباس ازمشورت عمر است پس ازآنچه مذکور شد معلوم شدکه معویه نزد جمیع سنیان اعتبار ندارد و برمضایقه درمذمت ولعن وسب اوندارند وچگونه مضایقه داشته باشند در لعن کسی که حضرت امیر(ع) باچندین هزار کس ازعلما وصلحای صحابه بااو محاربه مینمودند واورا لعن میکردند وقصد قتلش داشتند.

پس هرگاه سنیان غزنین درباب مذمت معویه این مقدار مضایقه داشتند که فتوی

بقتل سنائی نوشتند وقصد قتلش کردند پس عاقل چون تجویز کند که قطعه در ابطال مذهب اهل سنت گوید وقصیده درهجو خلفای ثلثه ومدح ومنقبت اهل بیت علیهم السلام واثبات امامت ایشان گوید وبااینحال اورامعاف دارند وبقتلش نرسانند اگر کسی گوید که شاید که این قطعه وقصیده بپنهانی گفته باشد وبسنیان اظهار ننموده باشد و بخواص شیعه آنرا گفته باشد درجواب گوئیم که قبل ازین بیان کردیم که علما واکابر شیعه خواه آنجمعی که معاصر سنائی بوده‌اند وخواه جمعی که بعدازوی بوده‌اند نام اورادر کتابهای خود ذکر نکرده‌اندنه بعنوان مدح ونه بعنوان مذمت پس باید گفت که کدام شیعه در کدام کتاب این قطعه و قصیده راازسنائی نقل کرده ودیوانی که ازسنائی مشهور است این قطعه و قصیده در آن غیرمذکوراست که اگر گویند که درباب این قطعه چه میگوئید :

ای سنائی بقوت ایمان　　مدح حیدر بگو پس ازعثمان

بامدیحش مدایح مطلق　　زهق الباطلست و جاء الحق

درجواب میگوئیم که برتقدیری که ثابت باشد که این قطعه از سنائیست دلائلی برشیعه بودن اوندارد زیرا که صوفیان اهل سنت را اعتقاد اینست که علی بن ابی طالب امام ومرشداولیاءاست اوافضل واکمل واعلم است وفضایل وکمالات خلفای ثلثه نزد فضل و کمال اوهیچ قدری ندارد بلکه گفته‌اند که خلافت راکه منصب دنیویست علی (ع) بخلفای ثلثه واگذاشت وخود مشغول تربیت اولیاءشد وچون عثمان کشته شدو کسی نبود که خلافت رابوی واگذارد بناچارقبول خلافت کرد پس بنابراعتقاد متصوفه اهل سنت واعتقاد معتزله بغداد که مذکورشد حاصل معنی قطعه اینست که مدح ومنقبت خلفای ثلثه نزد مدح ومنقبت علی باطلست یعنی هیچ است وبیمقداراست دیگر از جمله آنچه دلالت دارد برینکه سنائی سنی بوده اینست که اونیز مثل ملای روم و عطار ازتابعان حلاج وبایزید بوده و اعتقادات باطله که ایشان داشته‌اند داشته مثل وحدت وجود وغیر آن ازاعتقادات ایشان که کفرمحض است وبرعاقل متتبع پوشیده

نیست که شیعه امامی اثنی‌عشری هرگزصاحب اعتقادات باطله قبیحه تابعان حلاج و بایزید نبوده وازجمله اشعاراو که دلالت صریح‌دارند برینکه اوقائل بوحدت وجود است این ابیاتست :

آب در بحر بیکران آبست
چون کنی در سبو همان آبست
هست توحید مردم بی‌درد
حصر نوعی وجوب در یك فرد
لیك غیر از خدای جل جلال
نیست موجود نزد اهل کمال
هرکه داند بجز خدا موجود
هست مشرك بکیش اهل شهود
وحدت خاصه شهود اینست
معنی وحدت وجود اینست
حق چو هستی بود بمذهب حق
غیر او نیستی بود مطلق
نیستی را وجود کی باشد
بهره و راز نمود کی باشد

این ابیات‌را سنائی درکارنامه بلخ بنظم آورده ایضا درکارنامه بلخ گفته :

سالکان مسالك‌حق را — فانیان فنای مطلب را
مبداء منتهی بود دو سفر — که‌یکی‌غیبت ویکیست‌حضر
از وطن سوی غربت کثرت — باز گشتن بخانه وحدت
اول ازوحدتست سوی‌شئون — مطلب اینجا شود مقید کون
سیر دریا بجانب امواج — که نمودش باو بود محتاج

گاه در نهرو که بمشك بود ‌‌‌‌ گاه در چشم آنکه اشك بود
گاه بارد بکشت‌زار امید ‌‌‌‌ که شود آبروی مروارید
یك حقیقت بود بچشم حواس ‌‌‌‌ جلوه گردیده در هزار لباس
جنس عالی بگونه گون منزل ‌‌‌‌ متنزل شود سوی سافل
غایت این تنزل انسانست ‌‌‌‌ برزخی در وجوب امکانست
این سفر خود باختیار تو نیست ‌‌‌‌ گرچه از تست لیك کار تو نیست
چون در آنجا تمام شد سفرش ‌‌‌‌ عزم غالب شود سوی حضرش
بهمان ره که بود گرد سفر ‌‌‌‌ باز گردد ولی بپای دگر
قطره سوی محیط رو آرد ‌‌‌‌ رو سوی بحر ار سبو آرد
هر لباس تعین و تقیید ‌‌‌‌ که بود خار شاهراه امید
هر قدم از بدن بیندازد ‌‌‌‌ تا متاع وجود در بازد
هرچه بگرفته بود بسپارد ‌‌‌‌ تا باطلاق بخت رو آرد
باشدش چشم و دیدنش نبود ‌‌‌‌ باشدش دست و چیدنش نبود
گر به بیند بچشم او بیند ‌‌‌‌ ور بچیند بدست او چیند
تا بداند که مرد این ره کیست ‌‌‌‌ معنی قبل ان تموتو چیست
شود از وحدت جلالی او ‌‌‌‌ مارمیت اذرمیت حالی او
مرده جسم و زنده دل شو ‌‌‌‌ محیی و روح ومفتی کل شو
وانگه از تو کسی نپرهیزد ‌‌‌‌ هیچ زنده ز مرده نگریزد
مرد حق سوزد از لقای بحق ‌‌‌‌ چون شود محض نیستی مطلب
خود بخود گوید از تجلی یار ‌‌‌‌ لیس فی الدار غیره دیار
آنکه بیخویشتن اناالحق گفت ‌‌‌‌ از زبان وجود مطلب گفت
ذره کز آفتاب پر نور است ‌‌‌‌ گر اناالشمس گفت معذور است
گردوئی بر گرفت طالب دوست ‌‌‌‌ بگذارش که حق بجانب اوست

گردغیر آنکه ازوجود برفت لیس فی جبتی سوی الله گفت
آنکه از سرکار آگاهست هستیش درفنای فی الله است

دیگر ازاشعار سنائی که دلالت میکند براینکه اعتقاد باطل اومثل اعتقاد ملای روم و عطاروسایر تابعان حلاج وبا یزید اینست که سالك بعداز وصول بحقیقت تکلیف و شریعت ازوی ساقط میشود این ابیاتست که ملاجامی درنفحات ازوی نقل نموده .

ای بپرواز بر پریده بلند خویشتن را رها شمرده زبند
باز پر سوی لایحوز ویجوز رشته‌دردست صورتست هنوز
تاتو دربند حسن تالیفی تخته نقش کلك تکلیفی

مستفاد ازاین ابیات اینست که تاسالك صورت را ازخود دور نساخته ومقید بحسن تالیف است ومکلف بحلال وحرامست و چون صورت را ازخود دور سازد ومقید بحسن تالیف نباشد تکلیف وشریعت ازوی ساقط شود مخفی نماند که ملای روم مذهب خودرا وعطار وسنائی‌را یکی میدانسته بنابراین گفته.

عطار بود شیخ وسنائیست پیشرو ما از پی سنائی و عطار آمدیم

بدانکه سنائی بعضی ازعقاید فاسده فلاسفه را باعقاید باطله تابعان حلاج وبایزید جمع نموده ازاینکه اعتقاد داشته که چون الله تعالی واحد است سوای واحد که عقل اول باشد ازوی سر نزده ونورمحمدی وقلم که دربعضی ازاحادیث واردشده عبارت ازعقل اولست واین اعتقادیست که فلاسفه ازثنویه اخذ نموده اند چنانچه مذکور خواهد شد واشعار او درین باب آن ابیاتست که درکارنامه بلخست

هست روشن بمشتق جاهد که زواحد بود اثر واحد
آنکه ترکیب نیست مجعولش چون بودذو جهات معلولش
چون بود آفریدگار بسیط سر زند زو باختیار بسیط
ازمداد دو کون آگا هست در دوعالم خلیفة الله است
عقل پیشینه جوهرش خواند شرع نور پیمبرش داند
قلم و عقل نور مصطفوی همه باشد بگفته نبوی

عنقریب ذکر بطلان این قول فلاسفه وبعضی از اقوال دیگر ایشان خواهد شد
شیخ ابوسعید ابوالخیر درین کتاب مذکور است که او درشهر نیشابور عاشق پسری بود مشکل و آن پسر آخر ازملازمان شیخ شد ونقل نموده که قاضی نیشابور که‌او را صاعد نام بوده وخواجه ابو اسحق محدث که کلانتر شهر بوده و ملا عبدالسلام مفتی بغایت منکر شیخ بوده اند یکنوبت شیخ به نیشابور رسید در بیرون دروازه احمدآباد گفت که محفل رانگاه داشتندوحسن مؤدب را بنزدقاضی صاعدفرستاد که از قاضی بپرسد که در کجا فرود آید.

قاضی گفت که کافران وملحدان کجا فرود آیند غیر محله ترسایان پس رفت و درمحله ترسایان فرود آمد.

باز این سه کس که راتق فاتق درنیشابور بودندنوشتهٔ بنزد سلطان محمودغزنوی فرستادندکه شیخ ابوسعید کافر وملحد است اگر سلطان اورا بقتل رساند گناهش درگردن ما وثوابش از آن سلطان نوشتهٔ سلطان ازبرای ایشان فرستاد که اگر در قیامت ازعهده خون او بیرون آئید رخصت دادم اراده کردند که در صباح شنبه شیخ ومریدانرا بردار کشند آخر موقوف شد ونوشته برخلاف نوشته اول از سلطان رسید قبل ازین از عطار نقل شده که اینمرد خاك مرو را زنده میدانسته و استنجا بآن جایز نمیدانسته وچون بمرو میرفته کلوخ ازبرای استنجا همراه میبرده واز نفحات نقل شده که خرقه ابوبکر نزد او بوده ودروقت عبادت میپوشیده

پس از آنجمله‌مذکورشد معلوم شد که بیدینی وحماقت او دردرجهٔ اعلا بوده
شیخ‌ابوالحسن خرقانی درین کتاب مذکور است که اورا جوانی بود ازنزدیکان‌بغایت مشکل وخدمت آنحضرت کما ینبغی میکرد و آنحضرت بسیار شیفته بوده وشبی در خواب خوش بود وجمعی حاسدان تباه روزگار یعنی رقیبان شیخ آمدند و سر آن جوانرا بریدند وبرسینه اونهادند وچون صبح کاذب‌شد آن‌جوان ابریق حاضرنکرد شیخ نعرهٔ زد جواب نیامد درخلوت بازکردند دیدندکه‌چنان حالی طاری شده و

دربیان صبر این شیخ نقل کرده که این حال را او بکسی نگفت ودر همانروز ابو سعید ابوالخیر رسید وجمعی درویشان بقوالی مشغول شدند وسماع زدندبی شبهه اینجماعت بیدینانند ومخالفان اهل بیت علیهم السلام اندرنده بیل احمد جام دریـن کتاب مذکور است که اوعاشق پسر حاکم نیشابور بوده وخرقه ازابوسعیدابوالخیر داشت وسلوك بااو کرده اما ابوسعید گفته که علم دولت ما بربامخانه خماری زدند ودرسنه ست وثلثین وخمسمائه ازعالم رفت وقبرش درجام است

شهاب الدین مقتول صاحب حکمت اشراق که جمیع میان حکمت و تصوف نموده درین کتاب مذکور است که او عاشق جوانی ازفرزندان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده روزی کسی آهوئی ازبرای شیخ آورده بود او را مرغزاری خـرم بردو گذاشت و گفت این آهو بیار ماییماند جفا باشد که بااو جفا کنیم ورباعی درین باب گفت چون رباعی بمعشوق رسیدو آن کیفیت معلوم کرد بشیخ نوشت که ازیگانگی قدم دردوئی نهادهٔ مرتدشدهٔ زیراکه شبیهی ازبرای معشوق پیداکردهٔ با دیگر کلمات وشیخ الزام یافته ازاستماع این کلمات عشقش یکی هزار شد ورباعی در عـذر گفته ارسال داشت اینجماعت سنیانند بیحیائی شعار خود ساخته‌اند از عاشقی باك ندارند ونه ازمعشوقی

ملاجامی درنفحات ازتاریخ یافعی نقل کرده که شهاب الدین مقتول رابخلل در عقیده و اعتقاد حکمای متقدمین متهم میداشتند چون بحلب رسیدند علمـاء بقتل وی فتوی دادند بعضی گویند کـه ویرا حبس کـردند و بخناق کشتند و بعضی گویند که صلب کـردند و بعضی گویند که ویرامخیر ساختند میان انواع قتل وی چون بریاضت معتاد بوداختیار کرد که اورا بگرسنگی کشند طعام از وی بازگرفتند تا بمردو کان ذلك فی سنه سبع وثمانین وخمسمائه و گفته که شمس الدین فرمود که در شهردمشق شیخ شهاب الدین مقتولرا آشکاراکافرمیگفتند گفتم حاشا که کافر باشد که چون بصدق تمام در آمد بخدمت شمس بدر کامل گشت ازین کلام ظاهر میشود

که شیخ مقتول ازمریدان شمس تبریزی بوده حال اودر کتاب مجالس العشاق مذکور است که سعدالدین حموی عاشق عین الزمان بود و گفته که اودر سنه خمس وستمائه از دنیارفت ودرین کتاب گفته که شیخ روزبهان در بازار شیراز میگردید جوانی بغایت صاحب جمال سبزی فروشی میکرد نعره میزد که عاشق تره شیخ راحالتی دست داد نعره بزد وبیهوش شد بعداز آن حلقه عشق آن جوان درگوش کرده بیخود شد باز نقل کرده که معشوق روزی بالای شیخ مینالید شخصی دید وخبر بسعدزنگی رسانید و ازاعتمادی که بشیخ داشت خبررا حمل برافترا کرد تاآنکه خود نیز روزی بدیدن شیخ رفت وبخشم خود آنحالت را مشاهده کرد وچون درمیان اهل سنت این مراتبرا عیبی نمی باشد تغافل کرد وگفته که در سال ست وستمائه از عالم رفت اوحدالدین کرمانی دراین کتاب مذکوراست که اوتا آخرعمر بی نشا نبوده واکثر اوقات سماع میزد چون شعله عشق سربعیوق کشیده گریبان چاك میکرده وسینه برهنه می ساخته تافی الجمله تسکین دست میداد وگفته که پسر پادشاه را هوس آن شد که بمجلس سماع اوحاضر شود بعرض او رسانیدند که عادت او اینست که ذوق و حالی که اورا در آنحالت پیدا میشود جامه خود و جامه منظوری که درآن مجلس میباشد پاره میکند وسینه بسینه اومیرساند مصلحت نیست که شما بمجلس او روید.

فرمود که اگر مثل این صورتی ازو ظاهر شود این خنجر برسینه او زنم و چون بمجلس حاضر شد وحسنی بکمال داشت در دغدغه آن حالت میبود ودر حالت سماع شیخ این رباعی بخواند.

سهلست مرا برسرخنجر بودن	درپای مراد دوست بیسر بودن
توآمدهٔ که کافری را بکشی	غازی چوتوئی رواست کافر بودن

پسر پادشاه بیطاقت شده گریبان چاك کرد ودرپای آنحضرت افتاد واوحدی بمرتبهٔ شیفته اوشد که دست ودلش ازکار رفت بلکه تمام ازبرکار رفت وچندرباعی درین مجلس سماع بخواند ونام وناموس راوداع نمود ودرسماع رفت و جمعی از

ذرویشان صاحب ذوق و شوق کـه نظـاره آنسرو سهی کردند فی‌الحال قالب تهـی کردند .

ودرتاریخ پانصد وسی‌وشش ازعالم رفته‌است درین کتاب گفته که شیخ اوحدی ازمریدان اوحدالدین کرمانیست وهیجده کس از اولیاء در مجلس قوینوی فصوص الحکم میخواندند واوحدی‌را از آنجمله شمرده‌شك نیست که فصوص‌الحکم از کتب الحاداست ومحیی الدین ازجمله‌زنادقه است وصدرالدین شاگرد اوست وگفته که او بر جوانی‌حیدری عاشق شده بـود وزن اوحـدی درین باب‌وحشت تمام مینموده وپسر داعیهٔ کدخدائی‌وزن خواستن‌داشته واوحدی درین باب‌مضایقه داشته ودرین باب شعرها ازاوحدی نقل نموده‌وگفته‌که درتاریخ پانصد وپنجاه وچهار از عالم رفته ودراصفهان مدفونست.

میر حسینی درین کتاب مذکور است که اودرمیان لولیان شیفته جوانی بود واکثر اوقات درمیان لولیان بسر میبرد‌شخصی بروی‌اعتراض کرد که‌چرا شما دراکثر اوقات درمیان ایشان میباشید.

گفت اینها بر سنتهای ملایم واقعند یکی بر حسن و مـلاحتست و یکی در اصول که بچه ایشان درگهواره باصول گریه میکند .

محمود شبستری درین‌کتاب مذکور است که‌معشوق او شیخ ابراهیم نام‌بوده واو از اقربای شیخ اسمعیل سیسی بوده واوحسنی غریب داشته ورسالـه در بیان عشق ومعشوق وعاشق‌بنام او نوشته ودرآنوقت که گلشن راز میگفته مطرح‌انظارش رخسار آن جوان بوده منکران زبان طعن‌گشادند ودرپی او افتادند و خویشان محمود هرچند اورا نصیحت‌کردند‌که ازاین وادی برگردد سودی نداد و بعداز گفتگوها گفته که عنق او باآن جوان نه درآن مرتبه بود که بطعـن‌کسی کم‌شود یانصیحت پذیر شود چون کار بسرحد جنون‌کشیده بودودل ازپرده بیرون رفته‌بود وگفته‌که درتاریخ هفتصد وبیست ازعالم رفت‌وقبرش درشبستراست

سیدعلی همدانی درین کتاب مذکور است که او سیاه برسرمی بسته ومیگفته که نفس را کشته ام وتعزیت او میدارم

نوبتی مقید یکی ازمقربان امیر بزرك تیمور خان شد ورباعی ذکر کرده که بمعشوقش نوشت و آن امیرزاده بسی خوش مشرب وخوش طبع بوده و بعشقبازی سیدعلی باب مباهات میکرده وهرروز مهرومحبت سیدعلی زیاده میشده

روزی درمجلس امیر بزرك ازسیدعلی پرسیدکه سیاه چرا درسر می بندید ودراین چه حکمت است.

درجواب گفت که نفس را کشته ام وتعزیت میدارم.

امیر بزرك سؤال کرد که این نفس کشتنی بوده یا کشتنی نبوده اگر کشتنی نبوده چراکشتی واگر کشتنی بوده چرا تعزیت میداری، سیدعلی ملزم شد و گفته که او در تاریخ ششم ذی الحجه هفتصد وهفتاد وشش ازعالم رفت و قبر او در ختلانست

ودیگر از جمله اولیای اهل سنت خواجه بهاءالدین نقشبند درکتاب مذکور گفته که دربخارا برترك خونریزی تندخوئی زیبا روئی عاشق بود درسال هفتصد ونود ویك ازعالم رفت وقبر او دربخاراست

ودراین کتاب گفته که قاسم انوار از سراب تبریز بوده در اول حال عاشق جوانی ازاکابر تبریز شدودرمیان اهل عالم رسوا شدچون آن جوان تبریزی مصاحبان داشت او را سرزنش میکردند وسخنان تعرض آمیز میگفتند محرمی نزد عاشق فرستاد وپیغام دادکه اگرمرا دوست میداری بعدازاین برسر کوی من میا ونام من باهیچکس درهیچ جا درمیان میار بلکه یاد من هم درخاطر مگذران

بعداز مدتها آن جوان تمام قوم خودرا گذاشت وهمراه عاشق شد وبخراسان رفت و بجهت کاردی که برمیرزا شاهرخ زدند جمعی را متهم ساختند از آنجمله قاسم

انوار بود اورا بسمرقند فرستادند .

درکتاب مذکور گفته که نسیمی دراول حال عاشق شد بر جوان نکته دان آگاهی وشعرها دروصف حسن اوذکر نموده وبعد از آن سبب قتل اورا ذکر کرده واز جمله اشعاری که دلالت بر کفر او دارد این ابیاتست.

کهیعص وقاف والقرآن منم　　سوره طه ویس نورالرحمن منم

وابیات نسیمی معشوقش یادمیگرفت وآوازبغایت خوب داشت میخواند جماعتی درمقام این بودند که تتبع کفرهای نسیمی کنند

آنجماعت شنیدند وآن جوانرا گرفته ازوی پرسیدند که این شعر نسیمی است یا شعر تو

گفت شعرمن است حکم بقتل او کردند وریسمان درحلق وی انداختند می خواستند که بردارش کشند دراین اثنا سید نسیمی خودرا رساند وگفت این شعر منست واو بجهت خاطر فقیر بخود اسناد کرد آن جوان راگذاشتند وسیدنسیمی را پوست کندند .

درکتاب مذکور گفته که عبدالله انصاری لقب اوشیخ الاسلام است وکنیت او ابواسمعیل و اسم او عبدالله وگفته که عبدالله دراثنای تحصیل علم بخدمت بی‌بی نازنین رفت که خواهر کلانتر پدر اوبوده بامنظوری یعنی معشوقی که اورا بودی بی‌بی نازنین ازعبدالله پرسید که این چه کس است.

عبدالله گفت شاگرد منست آخر بی‌بی نازنین بوی گفت که ازمشرق تامغرب مثل ابوالحسن خرقانی نیست ترا بخدمت او باید رفت فی‌الحال بخرقان روانه شد وبکدام زبان شرح توانکرد که در آن بیابان درفرقت آن جوان چه کشید وگفته که این کذاب دعوی میکرده ومیگفته که مرا هفتاد هزار بیت ازاشعار عرب دریاد بود وصدهزار نیز میتوان گفت وسیصد هزار حدیث باهزار هزار اسناد درذکر من بود سیل عشق طغیان کرد وخانه علم مرا ویران کرد یعنی همه‌را فراموش کردم

باز در کتاب مذکور گفته که این بدبخت مخالف گفته که آنچه منصور گفت من گفتم او آشکارا کرد ومن نهفتم این سنی کم عقل که از تابعان حلاج و بایزید است مثل سایر تابعان حلاج و بایزید در آلهی نامه اظهار مذهب جبر نموده وگفته آلهی فرمودی بکن ونگذاشتی وفرمودی مکن وبر آن داشتی الهی اگر ابلیس آدم را بدآموزی کرد گندم که اورا روزی کرد الهی چون آن کنی که خود خواهی پس ازاین مفلس چه خواهی

صیاد ازل که چینه در دام نهاد   صیدی بگرفت وآدمش نام نهاد
هر نیك وبدی که میرود در عالم   خود میکند و بهانه بسرعام نهاد

مخفی نماند که عامیان وبیوقوفان شیعه آلهی نامه این گمراه را مینویسند و ومیخوانند ومیفهمند که مشتمل بر کفر والحاد است وهمچنین عامیان بیچاره مبتلا به بسیاری از کتابها ورسالهای اینطایفه که مشتمل برمسائل مخالف شیعه است مبتلا شده‌اند خصوصا کتابها ورسالهای ملاجامی ضال مضل که بسیاری از کفر و الحاد و زندقه را بنظم و نثر در کتابها ورسالهای خود ذکر نموده و بسیاری از بی دینان وزندیقان را مدح وثنای بسیار کرده حق سبحانه وتعالی عامیان شیعه را از شر این مفسدان حفظ نماید

ای عزیز من هر که اندك عقلی وفهمی وشعوری داشته باشد وفی الجمله تتبع آثار رسول الله (ص) وصحابه وائمه اهل بیت علیهم السلام واصحاب ایشان نموده باشد وبااینحال ملاحظه عشقبازی های جماعت مذکوره نماید که بنزد اهل سنت اولیاء الله اند حکم جزم کند که این جماعت اهل کفر وبدعت و ضلالت و دشمنان دین وایمان و شریعتند واینطرفه است که این گمراهان ازبرای رواج باطل خود عاشقی راکه بغایت قبیح وشنیع است وبهیچیك ازشیعه امام جعفر(ع) نسبتش نمی‌توان داد بنابر سفاهت و حماقت وجهالت بحضرت امام جعفر(ع) نسبت داده‌اند در این کتاب گفته که عشق آنحضرت دست در گردن حسن جابر چنان کرد که مادراورا بعقد نکاح خود در آورد

وبتربیت اومشغول شد ودر فضل وکمال اورا بمرتبهٔ رسانیدکه اقصای لو کشف الغطارا بدید ودر تفصیل علوم بتخصیص حکمیات شك نیست در اینکه این جاهلان باحوال اهل بیت علیهم السلام وتابعان اهل بیت آنچه گفته‌اند دراین باب محض کذب وافتراست جابردرمیان شیعه وسنی مشهوراست ودر کتب رجال شیعه وسنی مذکوراست که او از شاگردان حضرت امام محمد باقر (٤) است ومیگفته که هفتادهزار حدیث ازحضرت امام محمد باقر(٤) شنیده‌ام اومردی بود که از کوفه بمدینه آمد بخدمت حضرت امام محمد باقر(٤) واحادیث ازآنحضرت فرا گرفت وکسی ازعلمای رجال نگفته که اوحسنی داشته وکسی نگفته که اومادری داشته وحضرت صادق (٤) اوراخواسته جابر اگر مادری داشته درزمان حضرت امام جعفر(٤) بغایت پیر بوده آنچه این بیعقلان گفته‌اند دروغیست که برهیچ عاقل صاحب تبع پوشیده نیست چه گنجایش دارد که کسی نسبت عشق باهل بیت علیهم السلام دهد وحال آنکه ایشان عشق را مذمت مینموده‌اند وشیعه را ازنگاه برروی امردان نهی میفرموده‌اند وایشان را ازمطلق نگاه حذر میفرموده‌اند

محمدبن بابویه در امالی بسند متصل از مفضل روایت نموده قال سألت اباعبدالله علیه السلام عن العشق قال قلوب خلت من ذکرالله فاذا قهاالله حب غیره

یعنی مفضل گفت که ازحضرت امام جعفر علیه السلام ازعشق پرسیدم حضرت گفت که دلی چند که خالی شود ازیاد خدا حق تعالی می چشاند آن دلها را محبت غیر پس ازاین مستفاد میشود که کسانی که عاشق پسران و دختران میشده‌اند دلهای ایشان ازیاد خدا غافل بوده است وعقل نیز برین حاکم است که تا دل از یاد خدا غافل نشود مبتلا بمرض عشق نمیشود

ودر کتاب کلینی علی بن ابراهیم بسند متصل ازحضرت امام جعفر علیه السلام روایت کرده

قال قال رسول الله صلی الله علیه واله ایاکم واولاد الاغنیاء والملوك المردفان فتنتهم اشد من فتنة العذاری فی خدورهن

یعنی حذر کن از نظر کردن بر پسران ساده روی اغنیاء وملوك که فتنه ایشان سخت‌تر است از فتنه دختران مخدره .

باز در کتاب کلینی حدیثی از امام محمد باقر (ع) وامام جعفر صادق (ع) روایت شده که بعضی از آن اینست که مامن احد الاوهو نصیب حظاً من الزنا وزنا العینین النظر وزنا الفم القبله وزنا الیدین اللمس

وظاهر این کلام اینست که هیچکس نیست مگر اینکه برسد به نصیبی از زنا پس زنای چشمها نظر است وزنای دهان بوسیدن است وزنای دستها ببدن رسانیدن است.

باز در کتاب کلینی بسند متصل از علی بن عقبه روایت شده واو از حضرت امام جعفر (ع) روایت کرده.

قال سمعته یقول النظر سهم من سهام ابلیس مسموم وکم من نظرة اورثت حسرة طویلة

یعنی شنیدم از حضرت امام جعفر (ع) که گفت نظر تیریست زهر آلود از تیر های ابلیس وبسی نگاه باشد که باعث حسرت طویل شود پس از آنچه بیان کردیم ظاهر شد که مصنف مجالس العشاق درغایت حماقت وجهالت بوده وهمچنین فضلائی که درخدمتش می‌بوده‌اند واین کتاب را بمدد ایشان تصنیف کرده بغایت احمق و سفیه وجاهل بوده‌اند واهل بیت علیهم السلام را نمی‌شناخته اند .

دیگر از جمله ضلالت وگمراهی تابعان حلاج وبایزید اینست که دعوی عشق خدا می‌کنند واعتقاد ناقص ایشان اینست که دل باید که ازغیر عشق خدا خالی باشد تا آنکه دعوی می‌کنند که محبت رسول‌الله که حبیب خداست وبغض شیطان که عدو خداست دردل ما نیست بی شبهه این قول ضلالت وگمراهیست زیرا که وجوب محبت رسول وآل رسول (ص) وبغض شیطان علیه اللعنه از ضروریات دین اسلام است .

عطار درتذکرةالاولیاء گفته که رابعه را گفتند که حضرت عزت را دوست میداری گفت میدارم گفتند که شیطانرا دشمن میداری گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمن پروای عداوت شیطـان ندارم.

نقلست که گفت رسول‌الله را درخواب دیدم گفت یارابعه مرادوست داری گفتم یا رسول‌الله که بود ازمؤمنان که ترا دوست ندارد ولیکن محبت حق تعالی مرا چنان فروگرفته است که دوستی ودشمنی غیر را جای نمانده است

دیگر از بدی و زشتی احوال اینطایفه اینست که ایشانرا خـوف جهنم و عذاب الهی نمیباشد و امیدواری بثواب وبهشت ایشانـرا نمیباشد عطار در تذکرة الاولیاء گفته که نقلست که بایزید گفت که میخواهم که زودتر قیامت برخاستی تا من خیمه خود بطرف دوزخ زدی که چون دوزخ مرا بیند پست شود تـا مـن سبب راحت خلق بودی .

نقلست که حاتم اصم مریدانرا گفته است که هرکه ازشما دردوزخ شفیع نبود درحق اهل دوزخ او ازمریدان من نیست این سخن ببایزید رسید گفت من گویم که مرید من آنست که برکنار دوزخ بایستد وهرکرا بدوزخ برند دودست او بگیرد وبه بهشت فرستد وبجای او بدوزخ برود.

دیگر ازیحیی بن معاذ رازی نقل کرده که اگرخدایتعالی روز قیامت مرا گوید که چه چیز خواهی گویم خداوندا آن میخواهم که مرا بقعر دوزخ فرستی و بفرمائی تاازبرای من سراپرده‌های آتشین بزنندوسریر آتش بنهند چون درقعر دوزخ برسریر مملکت بنشینم دستوری دهی تایك نفس بزنم از آن آتش کـه در سرمن ودیعت نهادهٔ شعله بر آرم تامالك را وخزنه دوزخ را بادوزخ در کتم عدم اندازم

دیگر از ابی‌بکر شبلی نقل کرده که گفت روز قیامت دوزخ نداکند باآنهمه زفیر که ای شبلی ومن درصراط برفتن باشم برخیزم ومرغوار پرم دوزخ گوید که

قوت تو کو مرا از تو نصیبی باید من باز گردم و گویم اینك هر چه خواهی بگیر گوید دست خواهم گویم بگیر گوید پایت خواهم گویم بگیر گوید حدقهات خواهم گویم بگیر گوید دلت خواهم گویم بستان در آن میان غیرت عزت در رسد که یا ابابکر جوانمردی از کعبهٔ خود کن دل خاصهٔ ماست ترا با دل چکار که ببخشی

وهمچنین گفته که نقلست که وقتی چوبی در دست داشت که هر دو سر چوب آتش گرفته بود گفتند چه خواهی کرد گفت میروم که بیك سر این دوزخ را بسوزانم و بدیگری بهشت را تا خلایق را پروای خدا پدید آید و این حکایت قبل از این مذکور شد.

دیگر از ابوالحسن خرقانی نقل کرده که دوزخ را دیدم از حق ندا آمد که این جائیست که خوف همه بدینست از جای بجستم و در قعر دوزخ شدم و گفتم این جای منست دوزخ با اهلش بهزیمت شدند نتوان گفتن که چه دیدم اگر بگویم مصطفی (ص) عتاب کند که امت را فتنه کردی

دیگر از ابوالعباس قصاب نقل کرده که گفت که اهل دوزخ بدوزخ روند و اهل بهشت ببهشت گفتند پس جای جوانمردان کجا باشد گفت جوانمرد آن بود که اورا جای نبود نه در دنیا و نه در آخرت.

باز عطار در کتاب مذکور از بایزید نقل کرده که گفت خدایرا بندگانند که اگر هشت بهشت را با همه زینت که آفریده است بر ایشان عرض کنند ایشان از بهشت همان فریاد کنند که دوزخیان از دوزخ.

برهیچ عاقل صاحب تتبع پوشیده نیست که دعوی این گمراهان تمام مخالف قول مصطفی و مرتضی و ائمه هدی علیهم السلام است اگر پرسند که این خاطر را اهل طریقت که تابعان حسن بصری و حلاج و بایزیداند از کجا کرده اند در جواب گوئیم که قبل از ین گفتیم که حدیثی روایت شده که حاصل معنیش اینست که عابدان سه طایفه اند یکطایفه خدارا عبادت کنند از ترس عذاب و این عبادت غلامانست و یك طایفه

خدارا عبادت کنند بطمع ثواب و این عبادت مزدوران است ویکطایفه خدارا عبادت کنند بنابر محبتی که بخدا دارند واین عبادت آزادان است واین گمراهان بنابر دوری وبیگانگی از اهل بیت علیهم السلام غلط فهمیده اند وگمان کرده اند کـه محبان از عذاب الهی نمیترسند وبثواب خدا امیدوار نیستند وحق اینست که خوف محبان از عذاب و امید ایشان بثواب بسیار است ولیکن عبادت ایشان بنا برمحبت است که بخدا دارند وبنا برخوف وطمع نیست وعطار نقل کرده که اندیشه بهشت هرگاه در دل جنید در آمدی سجده سهو کردی بی‌شبهه این عمل بدعت و ضلالتست ومخالف طریق اهل بیت نبوتست .

دیگر ازکفرها وبدعتهای اهل طریقت اینکه علم ودانش و تلاوت قرآن که ازعمدهٔ طاعات وعباداتست درپیش ایشان قدری واعتباری ندارد .

درکتاب تبصرةالعوام مذکور است که غزالی درکتاب میزان گفته که بایکی ازشیوخ اینطـایفه مشورت کردم که میخواهم بقرآن مواظبت نمایم مرا از آن منع کرد وگفت علایق دنیا وجاه علم از دل خود بیرون کن ودرخانه فارغ نشین و اختصار کن براداى فریضه واندیشه‌را برزبان جمع کن ومیگوی الله‌الله همچنین‌سایر طاعات وعبادات نزد اینطایفه قدری واعتباری ندارد .

عطار درتذکرةالاولیاءازبایزید نقل کرده که گفته حق تعالی بردل اولیای خود مطلع گشت بعضی ازدلهارادیدکه بار معرفت نتـوانستند کشید بعبادتشان مشغـول گردانید شك نیست که این اعتقاد کفر محض است ودیگر ازکفر و بدعتهای اهـل طریقت اینکه نبوت عامه‌را کسبی‌میدانند ومحیی‌الدین‌عربی درکتاب فصوص تصریح باین کرده بلکه باعتقاد باطل ایشان اعلم وافضل ازخاتم‌النبیین میتوان شد و محیی الدین درفصوص دعوی اعلمیت کرده چنانچه مذکورخواهد شد این گمراهان دعوی کرده‌اند که علم خودرا ازراه ریاضت بیواسطه ملك اخذ نموده اند و ازینجهت علم

خودرا اکمل دانسته‌اند محیی‌الدین در فصوص ذکر این معنی آورده و حکایت دروغی ساخته اندکه نقاشان چین وروم بایکدیگر دعوی نمودند هرقوم گفتندکه نقش ما بهتر است سلطان فرمودکه‌تاپردهٔدرمیان صفه کشیدندکه تاهرکدام درطرفی نقش کنندکه تامعلوم شودکه‌کدام بهتر است .

پس اهل چین نقاشی وقلم‌کاری‌کردند درغایت خوبی واهل روم طرف خود را صیقل کردند و بعداز فراغ چون پرده از میان برداشتند نقش اهل چین عکس انداخت درطرف رومیان وکاررومیان بهتر وپسندیده‌ترنمود

ملای روم اینحکایت را درمثنوی بنظم آورده اینطایفه جایز میدانند که‌کرد بیسواد نادانی‌بکشب ریاضت‌کشد وبی استاد و معلم جمیع علوم‌انبیاء براومنکشف شود چنانچه عنقریب دربیان احوال ملای روم مذکور خواهد شد.

اینجماعت مرتبه انبیاء را سهل شمرده‌اند ومحیی‌الدین‌که ازاکابر اینطایفه است غلطها ازپیغمبران نقل‌کرده وازغزل ملای روم‌که قبل ازین‌نقل‌کردیم مستفاد شدکه اوپیر خودراکه شمس تبریزیست افضل ازپیغمبران میدانسته

صاحب تبصرةالعوام ازینجماعت نقل‌کرده‌که درکتابهای خود ذکر نموده‌اند که سلیمان پیغمبر بربساط خود نشسته بود و باد بساط اورا بهوا میبرد سلیمان نظرکرد شخصی‌را دیدکه بیل دردست داشت واصلاح زمین‌میکرد والتفات‌بجانب سلیمان نمیکرد .

سلیمان بروی سلام‌کرد وگفت چرا برصنع‌خدا نمینگری‌چنانچه همه‌خلق مینگرند .

آنمرد گفت شوق ومحبت خدا مرا ازین باز میدارد اگر ترا نیزاین شوق میبود طلب ملك نکردی وباین مغرور نشدی وشك نیست‌که اینجماعت زندیقان و ملحدانندکه اظهار اسلام‌کرده اند که‌مردمانرا ازراه حیله‌ازپیغمبران بیگانه سازند

ودیگر از جمله بدعتهای اینطایفه اینست که جایز بلکه کمال میدانند که کسی خود را بملامت اندازد واز برای رفع ناموس بت پرستی کند وزنار بندد و ترسائی شود وناقوس زند وخوك بچراند

بت وزنار وترسائی وناقوس — اشارت شد همه بر ترك ناموس
بسی ایمان بود گز کفر زاید — نه کفر است آن کزو ایمان فزاید
ریا وسمعه و ناموس بگذار — بیفکن خرقه و بربند زنار
چوپیرماشو اندر کفر فردی — اگر مردی بده دلرا بمردی

شارح لاهیجی درتفسیر بیت آخر گفتگوها کرده که بعضی از آن اینست یعنی مانند شیخ وپیر مرشد کامل ما فردی یکتای بیهمتا شو پیر خودرا مشبه به گردانیده چه البته پیری که شیخ ومقتدای چنین کاملی که ناظمست بوده باشد اکمل کاملان زمان خواهد بود در کفر فردشدن بدو معنی است یکی آنکه جامع این کفر های مذکوره باشد ازبت پرستیدن وزنار بستن وترسائی کردن وناقوس زدن وخراباتی گشتن وطلب شراب وشمع وشاهد نمودن چه تازمانی که سالك واصل برین صفات کمال محقق نگردد درارشاد وهدایت ناتمام است وشك نیست دراینکه این طریقه مخالف مذهب رسول خدا(ص) وائمه هدی علیهم السلام است و عطار درتذکره نقل کرده که بایزید گفت که شکی درمن پدید آمد وازطاعت نومید شدم گفتم ببازار شوم وزناری بخرم ودرمیان بندم

ببازار شدم زناری دیدم گفتم بیکدرم بدهند پرسیدم که این زنار بچند گفت بهزار دینار سردر پیش افکندم وبیخبر شدم هاتفی آواز داد که تو ندانستهٔ که زناری که برمیان چون توئی بندند بهزار دینار کمتر ندهند گفت دلم خوش شد ودانستم که حق تعالی را عنایتی درحق من است.

عطار حکایتی نقل کرده که مختصری از آن اینست که احمد نصر شصت حج کرده بود وبیشتر احرام ازخراسان برده بود درحرم حدیثی نقل کرد امیران حرم

اورا از حرم بیرون کردند و گفتند که دویست وهشتاد پیر در حرم باشد و تو سخن گوئی

پس چون ببغداد بنزد پیر خود ابوالحسن آمد اورا بجرم اینحدیث کـه در حرم نقل کرده بود مأمور ساخت که بولایت روم رود و خوك چرانی کند پس این احمق حسب‌الامر پیر خود ابوالحسن بروم رفت ویکسال خوك چرانی کرد و برگشت بی‌شبهه اینطریقه مخالف مذهب اهل اسلام وایمانست بلکه طریقه رسول وائمه علیهم‌السلام حیا وشرم وادب واجتناب ازموضع تهمت و ازاعمال واحوال اهل کفر وفسق است ونزد اهل بیت علیهم‌السلام مرد بیباك لاابالی مذموم است وطریقه رسول خدا وائمه هدی علیهم‌السلام درمعالجه دل ورفع ریا و سمعه آنست که یاد مرك وبی اعتباری دنیا بسیار کنند و شك نیست درینکه ایـن‌معالجه بهترین معالجه های دلست بلکه معالجه دل‌منحصر درهمین است چنانچه مذکـور خـواهد شد و بدانکه اولیاءالله نزد شیعه امامیه ملامتیه‌اند نه بمعنی مذکور که مختار تابعان‌حلاج وبایزید است‌بلکه ایشان‌ملامتیه‌اند باینمعنی که‌حق میگویند وحق میکنند و امر به معروف ونهی ازمنکر مینمایند وازملامت ملامتگران باکی واندیشهٔ ندارند و آیهٔ وافی هدایت یجاهدون فی‌سبیل‌الله‌ولا یخافون لومة‌لائم

مفیداین مدعاست وترجمه آیه‌اینست که جهاد میکنند درراه‌خداو نمی‌ترسنداز ملامت ملامتگران.

وازحضرت باقر وصادق علیهماالسلام وحذیفه وابن عباس روایتست کـه ایـن آیه درشان حضرت مرتضی(٤) واصحاب آنحضرت نازل شده دیگر ازبدعتهای‌ایـن طایفه اینکه درخانقاه‌ودرمسجد که بیت‌الله است شعرهای عاشقانه میخوانند و مانند مغنیان غنا میکنند وطاعتش مینامند ووسیله قرب‌الهیش میدانند بـا آنکـه احادیث بسیاردرمنع ونهی ازغنا وارد شده وازبعضی از آن احادیث مستفاد میشودکه غنااز گناهان کبیره است.

اگر پرسند که غنا چیست درجواب گوئیم که غنـا چنانچه فقها گفته‌اند تحریر وبر گردانیدن آواز است درحنجره وتحقیق اینست که تحریر و بموقـع در آوردن آواز بعنوانی که اهل مصیبت وماتم آنرا بجای آورند آنرا نوحه میگویند وازنوحه منعی واقع نشده آری ازین نهی واقع شده که نوحه گران درنوحه خود دروغ بگویند ونسبت ظلم بخدای کریم عادل بدهند اما نوحه گری ازبرای شهید کربلا از عمدهٔ طاعات واجرش بغایت عظیم است وعنقریب درین باب احادیث مذکور خواهد شد دیگر ازجمله بدعتهای اینطایفه اینکه بی ادبانه خدای حاضر ناظررا بفریاد طلب میکنند باآنکه حقتعالی درقرآن فرموده که

ادعوا ربکم تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین

یعنی بخوانید پروردگار خودرا از روی زاری وترس بآوازی که بلند نباشد دراول روز و آخر روز ومباش ازجمله غافلان ودرموضعی دیگر فرموده که

ادعوا ربکم تضرعا وخفیة انه لا یحب المعتدین یعنی بخوانیدوطلب نمائیدپروردگار خودرا از روی زاری وپنهانی بدرستی که الله تعالی دوست نمیدارد کسانیرا که از حد اعتدال بیرون میروند .

وازحضرت امام محمد باقر(ع) روایت شده که حضرت موسی مناجات کرد و گفت پروردگارا تو بمن نزدیکی تاآهسته بخوانم ترا یادوری تاباآواز بلند بخوانم ترا پس وحی شد بموسی که ای موسی انا جلیس من ذکری یعنی من همنشین کسی‌ام که مرا یاد میکند

ای طالب صدر مجلس قرب خدا	از یاد خدا مباش یکلحظه جدا
فریاد کنان خدای خود را مطلب	زیرا که جلیس اهل ذکر است خدا

مخفی نماند که غرض حضرت موسی ازین سوآل این بود که بداند خدای عزوجل ذکر جلی را دوست میدارد یاذکر خفی را وسوآلش نه بنابرین بود که

نمیدانسته که الله تعالی بهمه‌چیز وهمه‌کس نزدیك است .

دیگر ازجمله بدعتها وضلالتهای اینطایفه اینست که هنگام ذکر میچرخند و میرقصند ودستك میزنند وخوانندگی میکنند صاحب حیوة‌الحیوان نقل کرده که این اعمال اولا از پیروان سامری صادر شده در هنگامی که مردمانرا گوساله پرست ساخت گوساله پرستان برگرد گوساله رقص ووجد میکردند و بدانکه در زمان جاهلیت پیش اززمان اسلام مشرکین برگرد کعبه میگردیده‌اند و دستك و صفیر میزده‌اند وحق تعالی ایشانرا براین عمل مذمت نموده وفرموده:

وماکان صلوتهم عندالبیت الامکاء وتصدیة

وترجمه‌اش اینست که نبود نماز ایشان نزد بیت‌الله مگر دستك زدن وصفیر کردن بعضی ازصلحای فضلا ازابن حمزه نقل کرده که درکتاب هادی گفته که معویه بمرض حبس‌البول مبتلا شد واز بسیاری درد چرخ میزده وبیشعور می‌افتاده وجماعتی ازبنی‌امیه ازبرای اظهار محبت معویه مثل او میچرخیده اند والله الله می‌گفته‌اند و برزمین می‌افتاده‌اند وطلب شفا ازبرای معویه میکرده‌اند وچون درد معویه ساکن میشده مشغول بغنا وخوانندگی ونوازندگی ودست زدن ورقصیدن میشده اند ودر آخرهای زمان بنی‌امیه ابوهاشم کوفی درهنگام ذکرمباشر این اعمال میشد تا آنکه مشهور شد وفرقه حلاجیه بهمرسیدند

دیگر ازجمله بدعتها وضلالتهای تابعان حلاج وبایزید اینکه بعد ازچرخ زدن و دستك‌زدن ورقصیدن می‌افتند وخودرا بصورت بیهوشان درمی‌آورند وبعضی ازفضلا که ازاهل تقوی وورع است درکتاب السهام المارقه ازشیخ مفید نقل نموده که در کتاب رد حلاجیه گفته که احوال جماعتی راکه سماع وغنا میکنند ودستك میزنند و میرقصند و فریاد میکنند و بیهوش میشوند . از حضرت هادی (ع) پرسیدند گفت :

كلهم من المرائين والخداعين ولايشغلون بهذه الاعمال الا الغرور الناس فانها من الشيطان

یعنی اینجماعت ازاهل ریا وخدعه‌اند و مشغول باین اعمال نمیشوند مگر از برای فریب مردمان زیراکه این اعمال ازشیطانست بعدازآن به آنحضرت گفتند که یابن رسول‌الله میگویند که در بعضی ازاین اعمال ما را شعوری نیست حضرت این آیه را خواند.

یخادعون الله والذین آمنو ومایخدعون الا انفسهم

یعنی فریب میدهند خدارا ومؤمنانرا وفریب نمیدهند مگرخودرا ودرکتاب روضة الواعظین حدیثی روایت شده که مضمونش اینست جابر گفت بحضرت امام محمد باقر (ع) گفتم قومی هستند که هرگاه ذکر کنند چیزی از قرآن را بعضی ازایشان‌چنان بیهوش افتدکه‌گمان کنی‌اگردست وپای‌او بریده‌شود خبردار نمیشود.

حضرت امام(ع) ازروی تعجب گفت‌سبحان‌الله این ازشیطانست‌الله تعالی‌ایشان را باین امر نفرموده رقت ونرمی ونازکی دل واشك چشم وخوف و ترس از ایشان خواسته ومثل اینحدیث که درکتاب کلینی نیز مذکور است پس‌ازین حدیث‌ظاهر شد که این بیهوشی ایشان نیست مگر از شیطان دیگر از جمله بدعتها وضلالت های تابعان حلاج وبایزید اینست‌که عقل ودلیل و استدلالرا مذمتها نموده‌اند و مقام عاشقی وبیعقلی وبیهوشی را مدحهاکرده اند ملای روم درمثنوی گفته

بحث‌عقلست این چه عقل‌آن‌خیره‌سر — تا ضعیفی ره برد آنجا مگر
عقل سرتیز است لیکن پای سست — زآنکه‌دل‌ویران‌شداست‌وتن‌درست
عقل راه نا امیدی کی رود — عشق باشد کان طرف برسر دود
لاابالی عشق باشد نه خرد — عقل آن جوید کزو سودی برد
بحث عقلی‌کرد زو مرجان بود — آن دگر باشدکه بحث جان بود

بحث جان اندر مقامی دیگر است | باده جانرا قوامی دیگر است
آنزمان که بحث عقلی ساز بود | این عمر بابوالحکم همراز بود
چون عمر از عقل آمد سوی جان | بوالحکم بوجهل شد در بحث آن
سوی حس و سوی عقل او کاملست | گرچه‌خود نسبت‌بجان‌او جاهلست

بدانکه غرض ملا ازین ابیات مدح عشق‌است‌که مرتبه زوال عقلست ومذمت عقل و هوش و استدلال است گفته که عمر تا در مرتبه عقل وهوش بود باابوجهل در کفر همراز بود چون عشق بر عمر غالب شد و عقل از وی زایل شد و روح مجرد گردید حق بودن دین اسلام را بچشم روح مشاهده کرد و بدین اسلام گروید و ابوالحکم چون در مرتبه عقل ماند و بمقام عشق نرسید بدین اسلام نگروید وکنیتش‌ابوجهل شد بدانکه این دعوی دروغ محض است حق اینست که عمر بدین اسلام نگروید بلکه چنانچه راویان شیعه نقل کرده‌اند که عمر در ابتدا که اظهار اسلام کرد غرضش ضرر دین اسلام وقتل مؤمنان بود حکایت برینوجه است‌که کفار درفکر قتل عام مؤمنین بودند و انتظار این می کشیدند که مؤمنی ابتدا بحرب کند تاآنکه این را بهانه‌ساخته مؤمنانرا بقتل رسانند وحضرت‌رسالت پناه(ص)مؤمنانرا سفارش میکرد که میباید ازشما جنگی واقع نشود تاآنکه عمر بابوجهل گفت‌که جماعت مؤمنان ابتدا بحرب نمیکنند من میروم و اظهار ایمان میکنم شایدکه بعضی از مؤمنانرابرین دارم‌که ابتدابجنك کنند بنابرین آمده اظهار اسلام کرد میخواست‌که بعضی از مؤمنانرا فریب دهد وبایشان‌گفت که من ایمان آورده‌ام دیگر چرابرستش خدا به پنهانی واقع شودپس شمشیر ازمیان‌کشید که جاهلان مؤمنانرا بحرکت درآورد و جنك کنند

حضرت‌رسول‌الله(ص)مطلع گردیدوایشانرا ازجنك ممنوع ساخت‌وچون‌غرض عمر بفعل نیامد درمیان‌مسلمانان بقصد جاسوسی بماند اینطرفۀکه ملای روم باین راضی نشده‌که ایمان عمر ازراه دلیل باشد خواسته که اثبات کشف از برای عمر

بنماید ای کاش میگفت که عمر ازچه صاحب مرتبه کشف شد چون سبب اسلام عمر دانستی بدانکه چنانچه راویان شیعه نقل نموده اند سبب اسلام ابوبکر این بودکه خوابی دید ومعبر ان از برای او تعبیر کردند که ازین رسول بتو دولتی میرسد پس بنا برطمع دولت دنیا آمده اظهار اسلام کرد.

دانی که زبهر چه ابوبکر وعمر کردند لباس اهل ایمان دربر

خواب طمع انگیزابوبکر بدید قصد ضرر دین نبی کرد عمر

ومخفی نماندکه حکایه گفتگوی عمر وشمشیر کشیدنش راسنیان نیز نقل کرده‌اند ولیکن نفهمیده‌اندکه غرضش فتنه بوده بلکه گمان کرده‌اندکه این حرکت بنابردینداری کرده وهیچ فکری نمیکنند که عمر بنا بردینداری شمشیر کشید پس چرا درین جنگها که رسول خدا (ص) باکفارومشرکین کرد یکبار دیگر این شمشیر را نکشید وکافریرا بقتل نرسانید بلکه درجمیع جنگها مدارش برگریز بود والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم .

دیگر از ابیات ملای روم درمثنوی در مذمت عقل ودلیل واستدلال این ابیاتست .

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

غیر آن قطب زمان دیده ور کز ثباتش کوه گردد خیره سر

پای نابینا عصا باشد عصا تا نیفتد سرنگون او بر حصا

باعصا کوران اگر ره دیده‌اند در پناه خلق روشن دیده‌اند

گر نه بینایان بدندی و شهان جمله کوران مرده‌اندی درجهان

گر نکردی رحمت وافضالشان در شکستی چوب استدلالشان

حلقه کوران بچه کار اندرید دیده بانرا در میانه آورید

غرض ملای روم ازاین ابیات مذمت عقل ودلیل واستدلال است عقلارا تشبیه بکوران کرده ودلیل ایشانرا برعصا تشبیه نموده واهل عشق را بینا دانسته و گفته

که تابینایان نباشند کوران بعصا بجائی نتوانند رسید.

شك نیست درینکه اینکلام نامعقولست و آن عاشقانی که ملا ایشانرا بینا دانسته از کوران کورترند ایشان کوران بیعصایند عقل وفکر واستدلالرا چون توان مذمت کرد وحال آنکه حق تعالی درچندین آیه ازقرآن اولوالالباب راکه عاقلانند بتفکر مدح نموده وازآنجمله فرموده

ویتفکرون فی خلق السموات والارض وگفته که ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب

یعنی درخلق آسمان وزمین وآمدن ورفتن شب وروز دلیلهاست از برای کسانیکه عاقلانند پس مذمت عقل وعاقل و استدلال که ممدوح خدا باشند محض سفاهت وبی‌عقلیست وتشبیه عقلا بکوران وتشبیه دلیل ایشان بعصابغایت قبیح است وتشبیه مناسب اینست که مذکور میسازیم بدانکه عقل بمنزله کشتیست که دریای تکلیف رابدون آن قطع نمودن ممکن نیست وپیغمبران وامامان بمنزله کشتیبانند بی‌شك کشتی بی کشتیبان کسی را ازخطر دریا نمیرهاند ازینجهت است که جماعتی از عقلا مثل افلاطون و ارسطو و امثال ایشان که برکشتی عقل خود اعتماد نمودند و پیروی انبیاء علیهم السلام که کشتی بانانند ننمودند دربحر ضلالت غرق گردیدند وغلطهای عظیم کردند انشاالله عنقریب بیان بعضی ازغلطهای ایشان خواهیم نمود.

عقلت کشتی امام کشتیبانست — بی علم وامام عقل سرگردانست
بیشك نرهاندت ز طوفان — کشتی خالی اگرازوجود کشتیبانست

بدانکه این اختلافیکه درین امت واقع شد تاآنکه هفتادوسه گروه گردیدند سببش این بود که دست ازدامن ائمه حق که ائمه اثناعشرند کشیدند وازین کشتیبانان که علم کشتیبانی ازرسول خدا آموخته‌اند دوری نمودند وقول حضرت رسول خدارا (ص) که درحق مرتضی علی (ع) گفت که :

من کنت مولاه فعلی مولاه ومن کنت ولیه فعلی ولیه وانامدینة العلم وعلی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب

وغیر آن از نصوص که در کتاب اربعین ذکر نموده‌ایم نشنیده انکاشتند و خود از برای خود کشتیبانـان اختیار نمودند پس ایشان باکشتی و کشتیبانان در دریای ضلالت غرق گردیدند .

مخفی نمـاند که تابعان حلاج وبایزید بمرتبهٔ گوشهارا ازنظم ونثردرمذمت عقل ودلیل واستدلال‌ومدح عشق وبیهوشی پر کرده‌اند که جاهلان گاه گمان میکنند که گفتگوهای‌ایشان اصلی‌دارد بنابرین‌دراوایل‌عمر که‌ازاحادیث اهل‌بیت‌علیهم‌السلام بیخبربودم واطلاع‌ازقبایح تابعان حلاج‌نداشتم وگمان میکردم که گفتگوهای ایشان اصلی دارد بنابرین این دورباعی‌درین‌باب بخاطررسیده بودکه بغایت پسندیده‌طبع این بیعقلانست .

رباعی

مانع ز وصال پرده هوش منست ای‌شوق‌مدد که‌نوبت‌جوش‌منست
درمحفل عشق نغمها گشته بلند فریاد که عقل پنبه‌گوش منست
بگذارزسرنـاز خـم گیسو را بیگانه‌کن ازمن خرد جادو را
تنگ آمدم‌ازصحبت‌سرگوشی‌عقل واکن زسرم پری پریشان گورا

استغفرالله ربی‌واتوب‌الیه ای عزیزمن بدانکه فضل‌عقل وعقلا از بسیاری آیات قرآنی مستفاد میشود واحادیث نیزدرین‌باب بسیار است ازآنجـله درکتاب کلینی ازحضرت امام جعفرصادق (ع) روایت شده که‌گفت من کان‌عاقلا کان‌له دین‌ومن کان له‌دین دخل‌الجنه یعنی هرکه عاقل باشد اورا دین باشد وهرکه اورا دین بـاشد داخل بهشت شود .

بازدرکتاب‌کلینی‌ازحضرت امام‌جعفرصادق علیه‌السلام روایت شده که‌حضرت رسول‌الله(ص) گفت که‌هرگاه بشما خبرخوبی حال کسی برسد پس‌نظر کنیددرخوبی عقلش که اوجزا داده‌نمیشود مگر بعقلش بازدرکتاب‌کلینی ازمحمدبن سلیمان‌روایت شده واو ازپدرش روایت کرده وگفت که پدرم گفت که بحضرت امام جعفرصادق(ع)

گفتم که فلان شخص از اهل عبادت ودین وفضل است ،

حضرت گفت که عقلش چونست گفتم که نمیدانم پس حضرت گفت که ثواب بمقدار عقلست بعداز آن حضرت ذکر حکایت عابد کم عقل کم ثواب را که درزمان بنی اسرائیل بوده نقل نموده و بازدر کتاب کلینی ازحسن بن جهم روایت شده که گفت شنیدم که حضرت امام رضا(ع) میگفت صدیق کل امرء عقله وعدوه جهله یعنی دوست هر انسان عقل اوست ودشمن هرمرد جهل اوست اگرپرسند که مراد ازین عقل که ممدوح خدا ورسول وائمه علیهم السلام است کدامست درجواب گوئیم که در کتاب کلینی روایت شده که ازحضرت امام جعفر(ع) پرسیدند که عقل چیست آنحضرت گفت که عقل چیزیست که بدان رحمن عبادت کرده میشود وبدان بهشت کسب کرده میشود بعداز آن از آنحضرت پرسیدند که آنچه در معویه بود چه چیز بود حضرت فرمود آن مکر و شیطنت بوداین مکر وشیطنت شبیه بعقلست اما عقل نیست دیگر ازجمله کفر وبدعت اینطایفه اینستکه بت پرستی را بدنمیدانند اگرچه بت پرست داند که بت مظهر حق است وحق بصورت اوظهور نموده بنابرین صاحب گلشن گفته

مسلمان گر بدانستی که بت چیست	بدانستی که دین در بت پرستیست
وگر مشرك ز بت آگاه گشتی	کجا در دین خود گمراه گشتی

شارح درشرح بیت اول گفته یعنی اگرمسلمان که قائل بتوحید است وانکار بت مینماید بدانستی و آگاه شدی که فی الحقیقه بت چیست ومظهر کیست وظاهر بصورت بت چه کسیست بدانستی که البته دین حق در بت پرستیست زیرا که بت مظهر هستی مطلق است که حق است ودرشرح بیت دوم گفته یعنی اگر مشرك که عبادت بت میکند ازبت وحقیقت بت آگاه گشتی و بدانستی که بت مظهرحق است و حق بصورت او ظهور نموده است وازینجهت مسجود ومعبود ومتوجه الیه است کجا دردین وملت خود که دارد گمراه گشتی وباطل بودی وحاصل کلام صاحب گلشن وشارح اینست که اگر

کسی صاحب اعتقاد بوحدت وجود باشد پس با این اعتقاد اگر بت را پرستش نماید قصور ونقصی ندارد بلکه کمال خواهد بود واینمذهب مخالف ضروری دین واجماع مسلمین است ودیگر از جمله کفر وبدعت اهل طریقت اینستکه گفته‌اند که چنانچه اللّٰه‌تعالی ازمؤمن ایمان خواسته ازکافر کفر وبت‌پرستی خواسته وکفر وایمان نزد ایشان یکسانند بنابرین صاحب گلشن گفته :

همیشه کفر درتسبیح حق است	وان من‌شئی گفت اینجاچه‌دق‌است
بدان‌خوبی‌رخ‌بت‌راکه آراست	که گشتی بت‌پرست‌ارحق‌نمیخواست
همو کرد وهمو گفت‌و همو بود	نکو کرد و نکو گفت و نکو بود
نکوبین‌و نکوگوی نکو دان	بدین ختم آمد اصل‌وفرع ایمان

شارح گیلانی درشرح بیت دوم گفته یعنی بدانکه حسن وخوبی که می‌بینی روی بت راغیر ازخداکه آراسته است واگر خدا نمیخواست که بت‌پرست میشد هیچکس پس وقتی که خالق ومصور ومزین بت حق باشد وبت باراده اللّٰه باشدپس کسی راچه اختیارباشد شك نیست درکفر صاحب این اعتقاد ومذهب ودرشرح بیت سیوم گفته‌که یعنی بت راهم حق‌کرده وآفریده است وهم حق گفته است که بت - پرست باشند ازارادت بقول تعبیر کرده است‌چه قول صورت اراده است وتازمانیکه ارادت درچیزی نباشد نمیگوید که چنان کنید وهم حق استکه بصورت بت ظاهر شده است .

ودرشرح بیت چهارم گفته یعنی درنظرشهود تو باید که غیرحق درنیاید و در هرچه نظرنمائی حقرا بصورت اوظاهر بینی اگر کفرباشد واگر اسلام وبزبان‌اقرار نمائیکه موجود حقیقی‌اواست‌وبس وهرچه هست اوست وبدل تصدیق و جزم بکن که هرچه موجود است حق است وغیراو عدم است دیگر از جمله‌کفر وبدعت این طایفه اینکه دیرومسجد نزد ایشان یکسانست وتفاوت محض وهم وخیالست‌بنابرین صاحب گلشن گفته :

چوبرخیزدزپیشت کسوت غیر / شود بهرتومسجدصورت‌دیر

شارح گفته یعنی هرگاه ازپیش‌دیدهٔ بصیرت توکسوت و لباس غیرکه تعینات مرا داست که وجود حق درین لباس وکسوت مختفی ومستتر گردیده است‌برخیزد وتعین اشیاکه موهم غیریت بود مرتفع گردد ازبهرتو مسجدصورت دیرشود ومعاینه بینی که دیرومسجد یکی بوده است وغیریت ایشان مجرد توهم و خیالست

اعتبار عقل دان هستی غیر / در حقیقت‌کعبه آمد عین دیر

چون‌بنوشیدی‌شراب‌بیخودی / فارغ از هم وغم‌ونیك و بدی

کفربرخیزد همه‌ایمان شود / مشکل عالم بحق آسان شود

شك نیست درینکه‌این گفتگوهای تابعان‌حلاج وبایزید مبنی براعتقادبوحدت وجود است وآن کفرمحض ومخالف دین مبین‌است.

دیگرازکفرها وبدعتهای اینطایفه اینست که ایشان خدارا نشناختن و اورا جسم وصاحب اعضا وصاحب مکان ومحتاج دانستن بدنمیدانند ونهی‌ازاین‌اعتقادات فاسده‌رالازم نمیدانند‌دلیل‌براین مدعاحکایت موسی وشبانست که‌ملای روم درمثنوی ذکرنموده‌ودرآن شاعریها‌بسیار کرده مختصری‌از آن اینست.

دید موسی یکشبانیرا براه / کو همیگفت ای خداوای آله

توکجائی تا سرت شانه‌کنم / چارقت را دوزم و بخیه زنم

جامه‌ات‌دوزم‌شپشهایت کشم / شیر پیشت آورم ای محتشم

دستکت‌بوسم بمالم پایکت / وقت‌خواب آیدبرویم جایکت

زین‌نمد بیهوده‌میگفت آنشبان / گفت موسی باکیستت ای فلان

گفت‌باآنکس که‌مارا آفرید / این زمین وچرخ آمدزوپدید

گفت‌موسی‌های‌خیره‌سرشدی / خود مسلمان ناشده‌کافرشدی

گند کفرتوجهانرا گنده کرد / کفرتو دیبای دین راژنده کرد

وحی آمدسوی‌موسی‌ازخدا / بنده ما را ز ما کردی جدا

تو برای وصل کردن آمدی — یا برای فصل کردن آمـدی

چونکه موسی این عتاب از حق شنید — در بیابان از پی چوپان دوید

عاقبت دریافت اورا و بدید — گفت مژده ده که دستوری رسید

هیچ آدابی و ترتیبی مجوی — هرچه میخواهد دل تنگت بگوی

کفر تو دینست و دینت نور جان — ایمنی و ز تو جهانی در امان

گفت ای موسی از آن بگذشته‌ام — من کنون درخون دل آغشته‌ام

من ز سدره منتهی بگذشته‌ام — صدهزاران سال ز آنسو رفته‌ام

شك نیست درینکه امر بمعروف و نهی ازمنکر ازاعظم واجباتست و بی‌شبهه کفر ازاکبر منکراتست پس چون تواند بود که بمحض اینکه موسی (ع) شبانرا ازکلمات کفر منع کند حقتعالی باوی عتاب کند و اورا ملامت نماید و بعدازآن پیغمبر جلیل‌القدر در بیابان بگردد وشبانرا پیدا کند واورا مژده دهد ورخصت نماید وبوی بگوید که هرچه خواهی ازکلمات کفر بگو و آن شبان باوجود کفر و زشتی اعتقاد بمعراج رود ازسدرة‌المنتهی بگذرد وصدهزار ساله راه آنطرف سدرة‌المنتهی برود.

این جماعت را اعتقاد اینستکه هرکه عشق بروی غالب شود بکمال رسد و ولی وقطب شود و اگرچه بدمذهب و زشت اعتقاد باشد و شك نیست درینکه این اعتقاد مخالف مذهب اسلام است و بی‌شبهه این نوع حکایات ملاحده و زنادقه بقصد استخفاف بحال انبیاء و اوصیاء و علماء ساخته‌اند و جهل را برعلم و معرفت ترجیح داده‌اند و امر بمعروف و نهی ازمنکر که ازضروریات دین اسلامست نزد اینجماعت حسنی ندارد.

عطار در تذکرة‌الاولیا ازبایزید نقل کرده که گفته درولایتی باشید که در آن امر بمعروف ونهی ازمنکر نباشد مخفی نماند کـه بدعتهای مذکوره مخصوص اهل سنت است و شیعه اهل بیت علیهم‌السلام همیشه ازاین بدعتها مطهر ومنزه بوده‌اند و اینطرفه است که قاضی نورالله شوشتری گمان کرده که صاحبان این بدعتها شیعه بوده‌اند

وایشانرا بنابرغفلت درکتاب مجالس المؤمنین ذکرنموده ومدح و ثناکرده تا آنکه علاءالدوله سمنانی راکه ازپیران نوربخشیه است ومحیی الدین معز بی حنبلی ونوربخش را ازاهل کشف شمرده وگمان کرده که علاءالدوله که دعوی موت حضرت مهدی (٤) میکرده ومحیی الدین که دعوی ختم ولایت میکرده و نوربخش که دعوی امامت میکرده ومیگفته که من مهدیم غلط درکشف ایشان واقع شده ونفهمیده که درکشف این نوع غلطها محالست برتقدیر امکان هرگاه درکشف این نوع غلطها تواند بودکه واقع شود پس بداحال اهل کشف وطالبان کشف چراکه برتقدیرجوازاین نوع غلطهای کشف شایسته اعتماد واعتبار نخواهد بودبلکه مستلزم مفسدهای عظیم خواهدبود گاه باشدکه درکشف ایشان غلط واقع شود و منکرتمامی ضروریات دین شوند **والله یهدی من یشاء الی صراط المستقیم** و شمۀ ازکلمات علاءالدوله مزبورکه دلیل کفر و حماقت اوست اینستکه گفته بعدازبیست وسه سال که سلوک طریق حق کردم شیطان مرا وسوسه میکرد دربقای نفس بعدازخراب بدن پس چون اورا الزام دادم بمن گفت که من یار مخلصانم درمعارف ومشوش سازنده ام جماعتی راکه دراعتقاد متزلزلند

پس پرسیدم که دست شبلی راچون درشط افتاد توگرفتی گفت آری من دست مردان میگیرم وگفته که امام محمدبن الحسن العسکری دروقت اختفا از ابدال بودو ترقی کرد چون علی بن الحسین بغدادی که قطب آنزمان بود فوت شد امام قطب شده نوزده سال قطب بودپس فوت شد واورا درمدینه دفن کردند وعثمان بن یعقوب جوینی قطب شد .

ای مؤمنان انصاف دهید که صاحب این کذب و دروغ و افترارا چون کسی مسلمان داند چه جای آنکه ازاهل ایمان وکشفش خواند شیطانراکه حقتعالی در کتاب عزیزدشمن بنی آدم خوانده وفرموده که **ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدواً**

این ضال مضل اورا یارمخلصان ودستگیر ایشان میداند و حضرت مهدی که سنیان عالم وشیعه اتفاق نموده اندکه ظاهرخواهد شدودنیاراپرازعدل خواهد کرد و

حضرت عیسی (ع) بمددش نزول خواهد نمود ودجال‌را بقتل خواهد رسانید این احمق گفته که اوفوت شدبعدازاینکه جانشین حسین بغدادی بود ودیگر ازاعتقادات باطله‌اش اینست که جمیع هفتادوسه گروه‌ناجی ورستگارنند چنانچه قبل ازاین مذکورشد .

فصل

شمهٔ ازکلمات محی‌الدین که بعضی از بیوقوفان و کم‌توفیقان شیعه فریفته او شده‌اند وظاهراً این بنابر آنست که بر کلمات کفراو اطلاع نیافته‌اندوالاچه گنجایش دارد که مؤمن بر کلمات کفراومطلع شود ودرکفراوشك نماید درکتاب فصوص گفته که تمام خلق‌اعراضند ودرهرلحظه تمام مخلوقات معدوم می‌شوند .

ودرکتاب فصوص‌وفتوحات گفته که‌ختم‌ولایت بمن شدو گفته که‌جمیع‌پیغمبران بنزدمن حاضرشدندوهیچکدام ازایشان متکلم نشد سوای هود که مردیست ضخیم جثه وخوش صورت وخوش محاوره بمن گفت .

که میدانی پیغمبران چرا حاضر شده اند به‌تهنیت ختم ولایت تو آمده‌اند و گفته که جمیع پیغمبران‌ازمشکوة خاتم‌الانبیاءاقتباس‌علم میکنند وجمیع اولیاءازمشکاة خاتم‌الاولیاءاقتباس‌علم‌میکنندوخاتم‌الانبیاءنیزازمشکاةخاتم‌الاولیاءاقتباس‌علم‌مینماید و گفته که **کنت‌ولیا و آدم بین‌الماء والطین**

یعنی من ولی بودم وآدم درمیان‌آب و گل بودو گفته که هرولی نزد تحصیل شرایط ولایت ولی میشود ومن‌ولی بودم وآدم درمیان‌آب‌وگل بودو گفته که‌خاتم‌الاولیاءافضلست ازخاتم‌الانبیاء در ولایت چنانچه خاتم الانبیاء افضلست از انبیاء در رسالت ودعوی نموده که آنچه‌خاتم‌الانبیاء وسایرانبیاءبواسطه ملك دانسته‌اند من‌از خدابیواسطه‌ملك استفاده نموده‌ام وخودرا صاحب نبوت‌عامه دانسته و گفته که‌نبوتی که برمحمد (ص)ختم شد نبوت تشریعیست‌ونبوت عامه‌باقیست وخدارا منزه‌ندانسته

بلکه قایل به‌تشبیه‌است واحادیث ازاهل بیت متواتراست که قایل به‌تشبیه‌کافراست وحکم برخطای نوح‌نموده که اوجمع‌میان تنزیه وتشبیه نکرده وگفته‌که اگر نوح جمع میکردمیان تشبیه وتنزیه امت اجابت او میکردند وفرعونرا مؤمن دانسته و گفته‌که قوم فرعون دربحرعلم‌غرق شدند باآنکه قرآن دلالت صریح دارد براینکه فرعون وقوم فرعون کفاربودند وحق‌تعالی ازروی غضب‌ایشانرا غرق نمود وگفته‌که حقتالی هارونرا یاری نکرد تاآنکه سامری غالب شده مردمانرا گوساله‌پرست گردانیدبنابراین بودکه خداخواست‌که درهمه‌صورت پرستیده شود و در فصوص گفتگوئی کرده که حاصل معنیش اینست که نصاری‌کافرنشدند بسبب‌آنکه گفتند‌که عیسی خداست‌بلکه کافرشدند بسبب‌آنکه‌گفتندکه خدا منحصراست درعیسی‌وآیه **لقدکفرالذین قالواان‌الله هوالمسیح بن‌مریم** براینمعنی حمل نموده و گفته که ابراهیم خطاکرد درخواب خود وخواست‌که اسحق‌را ذبح نماید تعبیرخواب اواین بودکه‌گوسفندیرا ذبح نمایدوگفته‌که عذاب اهل‌جهنم همین است که چون‌آتش‌را بینندگمان کنندکه‌ایشانرا میسوزد چنانچه عادت برآن جاری‌شده چون‌بآتش‌رسند برایشان بردوسلام باشد یعنی سرد وسلامت وگفته‌که لفظ‌عذاب درقرآن واقع‌شده ومشتق از عذبست یعنی شیرین وبزعم‌وگمان او دوزخ بردوزخیان شیرین خواهد بود

وقیصری درشرح عبارت این‌گمراه‌گفته‌که اهل دوزخ ازآتشش محظوظند و بدان‌تنعم میکنند و لذت میبرند واز نعمتهای بهشت متنفر و متاذی باشند چنانچه جعل ببوی قاذورات الفت گرفته ازبوی‌گل‌متنفرومتاذیست واهل هرمذهب‌را ناجی ورستگاردانسته وگفته‌که حذرکن ازاینکه مقید باشی بعقد مخصوص و منکر ما سوای‌آن باشی .

پس‌بایدکه‌باشی‌هیولای صورجمیع اعتقادات‌واهل جمیع اعتقادات‌مصیب و مأجورو سعیدند وحقتعالی ازایشان‌راضیست‌وگفته که‌حضرت‌رسول‌الله(ص)ازدنیا بیرون رفت‌و

از برای خود تعین خلیفه وجانشین نکرد بنا براین که میدانست درامت او جمعی هستند که خلافت را از پروردگار میگیرند واین خلفا احکامرا ازخدا بیواسطه ملك اخذ میکنند وشك نیست که کلمات کفر مذکوره هر کدام دلیل واضحست بر کفر محی الدین وبی شبه هر که صاحب این کلمات را کافر نداند کافر و بیدین وخارج ازدایره یقین خواهد بود .

ومیبدی در کتاب فواتح ازجندی شارح فصوص نقل کرده که صدرالدین گفت که ازمحی الدین شنودم که میگفت چون بدریای روم از بلاد اندلس رسیدم برخود قرار دادم که درکشتی ننشینم بعد از آنی که ظاهر ومنکشف شود برمن تفصیل احوال ظاهر و باطنم تا آخر عمر پس بعد از توجه تمام ومراقبه کامله برمن ظاهر شد جمیع احوال خودم بااحوال پدرتو واتباع تو از ولادت تا برزخ و گفته که نه ماه چیزی نخوردم پس چاق وفربه میشدم وهرگاه مایدهٔ بنزد من حاضر میساختند که چیزی تناول کنم محبوب مجسم میشد ومیگفت اماا کل وتشاهدنی .

یعنی چیزی میخوری و حال آنکه مرا می بینی پس ترك خوردن میکردم و فربه میشدم و اهل بیتم تعجب میکردند . ومیبدی از شارح فصوص نقل کرده بعداز اینکه نه ماه چیزی نخورد اورا امر نمودند که بیرون رود وبشارتش بختم ولایت محمدیه دادند ونشانهٔ که درمیان دو کتف پیغمبر بوده که نشان ختم نبوت بوده ودرمیان دو کتف محی الدین بوده که نشان ختم ولایت بوده .

ای اهل عقل وبصیرت بنگرید که این ضال مضل از برای فریب عوام چه قسم دعواهای باطل مینموده و ابلهان بی بصیرت را بدام خود می انداختهاند و در کتاب فصوص گفته که ابوطالب کافر بود ونفهمیده که آنحضرت ازارکان دین واعاظم مؤمنین وناصر خاتم النبیین بوده واین مذهب اهل البیت وشیعه ایشانست وجماعتی کثیر ازمخالفین نیز اقرار بایمان اودارند .

میبدی درفواتح نقل نموده که شیخ محی الدین شافعی رااز اوتاد شمرده و گفته که

قطب که اورا غوث گویند محل نظر حقتعالی است و آن در هر زمان یکشخص است و گفته که گاه است که خلافت ظاهر نیز داشته باشد و بعداز آن جماعتی را قطب شمرده و ازجمله ایشان ابوبکر است و عمر و عثمان و معاویه پسر یزید و عمر بن عبدالعزیز و متوکل ای عزیزان ببینید که این مرد چه کسانرا اقطاب شمرده واهل بیت رسول الله را اوا گذاشته بداحال دوستان ومعتقدان وپیروان وی وبعضی ازفضلا وصلحای شیعه که کمال اعتماد برقول وی هست دررساله خود که درابطال طریقه غزالی وتابعانش نوشته نقل کرده که محیی الدین در کتاب فتوحات بعداز آنی که گفته که چندنوبت بمعراج رفته گفته که پیغمبرانرا در آسمانها دیدم و چون بعرش رسیدم ابوبکررا دیدم این ضال مضل مرتبه ابوبکررا فوق مرتبهٔ انبیاء دانسته وبعضی ازفضلا ودینداران شیعه نقل کرده که این گمراه درکتاب فتوحات شیعه را خصوصا امامیه را مذمت کرده وگفته که شیطان جنی ایشانرا بحب اهل البیت بداشت وایشان دیدند که حب اهل البیت بهترین قرباتست ودرنفس الامر اینچنین است اگر وقوف برمحبت میکردند آنگاه ایشان تجاوز کردند ازحب اهل البیت بدوراه پس بعضی ازایشان بغض صحابه بهم رسانیدند و ایشان را سب کردند که چرا اهل البیت را برخود مقدم نداشتند وخیال کردند که اهل البیت باین منصبهای دنیویه اولی بوده‌اند وبعضی صحابه را واگذاشتند وقدح در رسول و جبرئیل و خدا کردند که چرا تصریح بمراتب اهل البیت نکردند که مردمان جاهل بمراتب ایشان نباشند.

مخفی نماند که آنچه این احمق بشیعه نسبت داده که ایشان قدح در رسول وجبرئیل وخدا کرده‌اند محض کذب وافتراست وکسی این نسبت را بایشان نداده و اما بغض صحابه وسب ایشان راستست اما شیعه درین باب معذورند و کتابها در سبب بغض وسب صحابه تصنیف کرده‌اند و ازجمله آن کتابها کتاب اربعین است که این خادم دین شیعه تألیف کرده واحادیث بسیار درسبب بغض وسب صحابه ازکتابهای معتبر اهل سنت نقل کرده و درین کتاب عنقریب اشاره ببعضی از سبب

هسای بغض وسب صحابه خواهیم کرد .

صد شکر که من مذهب جعفر دارم   بالطف خدا هوای حیدر دارم
خر مهرهٔ مهر غیر از من مطلب   من جوهریم متاع جوهر دارم
از گلشنیان دودهٔ گلخن مطلب   وزجوهریان مهره وسوزن مطلب
جز گوهر مهر علیم نیست متاع   خرمهره مهر غیر از من مطلب
ای مانده ز کعبه محبت مهجور   افتاده زراه دوست صد منزل دور
باحب دگردم مزن از مهر علی   کی جمع توان نمود باظلمت نور
درلعن مخالفان نباشی تو اگر   مهر علیت یقین نخواهد بودن
در دعوی دوستی نباشی صادق   بادشمن دوست گرنباشی دشمن

ودر کتاب فتوحات گفته که دو مرد ازعدول شافعیه که کسی ایشانرا تهمت به رفض میکردمرشدی از اولیای چین ایشانرا دید ومن آن ولی را دیدم و با وی صحبت داشتم پس بآن دومرد گفت که من شمارا بصورت خوك می بینم واین علامتی است درمیان من زخدا که رافضیانرا بصورت خوك بمن مینماید پس آن دو رافضی درباطن توبه کردند .

پس آن ولی بایشان گفت که حالا شمارا بصورت انسان می بینم آن دورافضی اعتراف کردند وتعجب نمودند ای عزیز من کدام مصیبت ازین عظیمتر است که جمعی دعوی شیفتگی ومحبت اهل بیت کنند وبااینحال دعوی مریدی این مفتری کذاب نمایند درواقع گنجایش دارد که مؤمنان دین دار درین مصیبت گریها و نوحها کنند :

رباعی

خواهم که کناره زین غم آبادکنم   خودرا بخرم زنفس و آزاد کنم
در گوشهٔ از بهر خدا بنشینم   درماتم دین نوحه و فریاد کنم

بدانکه مریدان ومعتقدان این ضال مضل بسیارند و ازجمله ایشان ملای رومست واظهار مریدی محیی الدین درابیات نموده .

ما عاشق وسرگشته سودای دمشقیم — جان‌خسته ودل‌بسته سودای دمشقیم
اندر جبل صالحه کانیست ز گوهر — کاندر طلبش غرقه در پای دمشقیم

محی‌الدین در صالحه دمشق مدفونست ومراد ملا از کان گوهر محیی‌الدین است حق تعالی درروز جزا بامحی‌الدینش حشر نماید.

فصل

درمختصری ازاحوال ملای روم وبیان اعتقادات فاسده اش بدانکه ملای روم اصلش ازماوراءالنهر است و درولایت روم بامر تدریس و ترویج مذهب اهل سنت اشتغال داشت تا آنکه بمصاحبت و ملاقات شمس تبریز اختیار طریق حلاج وبایزید نمود و قصه ملاقات ملاباشمس تبریز بنابروجهی که تابعان حلاج وبایزید نقل کرده‌اند ودلیلست بربدی وزشتی اعتقاد ملای روم برینوجه است

ملاجامی در نفحات نقل کرده که شمس تبریز دراثنای مسافرت بقونیه آمد درآن‌وقت ملای روم درآنجا مدرس بود پس ملارا سواره دریافت عنان مرکبش را بگرفت وگفت یاامام‌المسلمین بایزید بزرگتر است یامصطفی،

ملا درجواب گفت که مصطفی بزرگترین عالمیانست چه جای بایزید است شمس‌تبریز گفت پس چه معنی دارد که‌مصطفی(ص)میفرماید که ماعرفناك‌حق‌معرفتك وابویزیدمیگویدسبحانی‌مااعظم‌شانی .

بعدازآن ملا دست شمس را گرفته ببرد ومدت سه‌ماه در خلوتی شب وروز بروزه وصال نشستند که اصلا بیرون نیامدند وکسی را زهره نبود که در خلوت ایشان درآید .

روزی شمس‌الدین ازمولانا جوان زنی التماس کرد مولانا حرم خودرا دست

گرفته بمیان آورد ودیگر گفت که نازنین پسری میخواهم فی الحال پسر خودرا پیش آورد بعد از آن قدری شراب طلب نمود که ذوقی کند

مولانا بیرون رفت وزن وپسر خودرا درپیش شمس تبریزی گذاشته سبوئی برداشت که ازمحله یهودان ازخمر پرنموده بیاورد .

ای عزیزان انصاف دهید وملاحظه نمائید که این طرز و طریقه موافقت با مذهب اهل بیت علیهم السلام دارد وازتابعان وپیروان ایشان مثل این عمل صادرشده یانه پس بدآنچه موافق انصافست عمل نمائید.

مخفی نماند که دلیل بربدی وزشتی اعتقاد ملای روم بسیاراست وبعضی از آن قبل ازین مذکور شد از آنجمله اشعاریست که دلالت صریح دارد براینکه اعتقاد بوحدت وجود داشته واین اعتقاد کفر است

دیگر از آنجمله اینست که گفته چون سالك بحقیقت رسد شریعت از وی ساقط شود وحرام بروی حلال شود واین کفریست بغایت عظیم

ودیگر از آنجمله اشعاریست که دلالت دارند براینکه او امامت و خلافت را مخصوص آل اطهار علیهم السلام نمیدانسته بلکه گمانش این بوده که هر که خوی وخلق خودرا خوب کند اوخلیفه وهادی ومهدی میشود خواه ازنسل علی باشد و خواه ازنسل عمر .

ودیگر از آنجمله اشعاریست که درمذمت عقل و عقلا و دلیل واستدلال گفته دیگر از آنجمله اشعاریست که درمدح شمس تبریز گفته واورا بر پیغمبران ترجیح داده دیگر از آنجمله حکایت کرامات دقوقی است که بر هیچ عاقل پوشیده نیست که کذب محض است

ودیگر ازجمله حکایات ملاقات پیرکورشامیست وبایزید که بنظم آورده و دلیل دیگر بربدی اعتقاد ملای روم سوای دلایل مذکوره سابقه حکایت پیرچنگیست ما مختصری از آن حکایت را در این مقام نقل میکنیم.

مطربی کزوی جهان شد پرطرب رسته ز آوازش خیالات عجب
چونکه مطرب پیرتر گشت و ضعیف شد زبی کسبی رهین یك زغیف
گفت عمر و مهلتم دادی بسی نطقها کردی خدایا با خسی
معصیت ورزیده ام هفتاد سال باز نگرفتی زمن روزی نوال
نیست کسب امروز مهمان توام چنك بهر تو زنم آن توام
چنك را برداشت شد الله جو سوی گورستان یثرب آه گو
گفت خواهم از حق ابریشم بها کو به نیکوئی پذیرد قلبها
چنك زد بسیار وگریان سرنهاد چنك بالین کرد و بر گوری فتاد
خواب بردش مرغ جانش از حبس رست چنك و چنگی را رها کرد و بجست
آنزمان حق برعمر خوابی گماشت تا که خویش از خواب نتوانست داشت
در عجب افتاد کاین معهود نیست این ز غیب افتاد بی مقصود نیست
سرنهاد وخواب بردش خواب دید کامدش از حق ندا جانش شنید
بانك آمد مر عمر را کای عمر بنده ما را ز حاجت باز خر
بندهٔ داریم خاص و محترم سوی گورستان تو رنجه کن قدم
ای عمر برجه زبیت المال عام چهارصد دینار در کف نه تمام
پیش او بر کای تو ما را اختیار اینقدر بستان کنون معذور دار
اینقدر از بهر ابریشم بها خرج کن چون خرج شد اینجا بیا
پس عمر زآن هیبت آواز جست تا میانرا بهر آن خدمت به بست
سوی گورستان عمر بنهاد رو در بغل همیان دوان در جستجو
سوی گورستان روانه شد بسی غیر آن پیر او ندید آنجا کسی
گفت این نبود دگر باره دوید مانده گشت وغیر آن پیر او ندید
گفت حق فرموده ما را بنده‌ایست صافی وشایسته و فرخنده ایست
پیر چنگی کی بود خاص خدا حبذا ای سر پنهان حبذا

بار دیگر گرد گورستان بگشت — همچو آن شیر شکاری گرد دشت
چون یقین گشتش که غیر پیر نیست — گفت درظلمت دل روشن بسیست
آمده باصد ادب آنجا نشست — برعمر عطسه فتاد و پیر جست
مر عمر رادید وآمد درشگفت — عزم رفتن کرد و لرزیدن گرفت
پس عمر گفتش مترس ازمن مرم — کت بشارتهای حق آورده‌ام
چندیزدان مدحت خوی توکرد — تا عمر را عاشق روی تو کرد
پیش من بنشین و مهجوری مساز — تا بگوشت گویم از اقبال راز
حق سلامت میرساند پرسدت — چونی از رنج و غمان بیحدت
نك قراضه چند ابریشم بها — خرج کن این را باز اینجا بیا

شك نیست درینکه اینحکایت دلیلست برفساد اعتقاد ملای روم زیرا که از نقل اینحکایت دروغ فهمیده میشود که ملارا اعتقاد اینست که عمر از مقربان درگاه احدیت بوده و باو وحی میشده هر که اندك فهمی داشته باشد میفهمد که اینحکایت دروغیست که بیدینی ساخته گنجایش دارد که بعمروحی شود وچه گنجایش دارد که پیرچنگی که هفتادسال چنك نواخته باشد وتحصیل قساوت قلب نموده باشد بمحض اینکه یکساعت ازبرای خدا چنك نواخته باشد درپیش خدا عزیز وبرگزیده ومحترم شودوحقتعالی ازبرای اوابریشم بهابفرستد سنیان میخواهند که برین قسم دروغها قبایح امامان خودرا هموار کنند که تاکسی تعجب نکند که باوجود آل محمد(ص) که ازگناهان مطهر ومنزه بودند وبعلم وکمال ونسب وحسب آراسته بودند چگونه جمعی خلافت کردند که سالها بت‌پرست بودند وبعدازاظهار اسلام انواع قبایح ازایشان واقع شد شایدکه نزد جاهلان وبیخردان باین دروغها اعمال شنیعه غاصبان خلافت پارهٔ هموارشود امانزد عاقلان و خردمندان اعمال شنیعهٔ ایشان بهیچوجه هموار نمیشود دلیل دیگر بربدی اعتقاد ملای روم اینست که درمثنوی ازشیخ محمد سرزری غزنوی مجهول که ازاولیای تابعان حلاج و بایزید است نقل

کرده که طالب جمال آلهی بوده و بربالای کوه میرفته ومیگفته که خدایا خودرا بمن بنما واگرنه خودرا ازکوه بزیرمی اندازم واوخودرا ازشوق لقاازکوه بزیرمیانداخته ونمیمرده هفت سال دربیابان میگردیده وسرزر میخورده آخرخدابوی وحی کرد که باید بروی وگدائی کنی وبدرویشان بدهی دوسال بگدائی مشغول شد پس باو وحی شدکه دیگر بگیروبده دست بزیرحصیرکن وخاك بیرون آورکه طلامیشود بدرویشان بده .

شك نیست درینکه این احوال واوضاع مخالفت تمام بامذهب شیعه دارد هرگز شیعهٔ ازشیعه این احوالرا نقل نکرده بلکه مخالفت جمیع اهل اسلام است زیرا که درمذهب اهل اسلام ثابت شده که طلب وگدائی مزمومست وثابت شده که خدادیدنی نیست وثابت شده که خودرا ازکوه انداختن و کشتن ازگناهان عظیمه است و اینطرفه تر که نسبت خودرا ازکوه انداختن بحضرت رسول‌الله (ص) نیز داده و اشعار مثنوی درحکایت شیخ محمد مذکوراین ابیاتست .

پس عجایب دیدازشاه وجود — لیك مقصودش جمال شاه بود
برسرکه رفت آن ازخویش سیر — گفت بنمایا فتادم من بزیر
گفت نامدمهلت آن مکرمت — ور فرو افتی نمیری نکشمت
اوفرو افکند خودرا ازوداد — در میان عمق آبی اوفتاد

وازجمله اشعاریکه درباب حکایت حضرت مصطفا (ص) گفته این ابیاتست

مصطفا راهجرچون بفراختی — خویشرا از کوه می‌انداختی
تا بگفتی جبرئیلش هین مکن — که ترا بس دولتست ازامرکن
مصطفاساکن شدی زانداختن — باز هجران آوریدی تاختن
بازخودراسرنگون ازکوه او — می‌فکندی ازغم و اندوه او
بازچون پیداشدی آن جبرئیل — که مکن این ای توشاه بیبدیل

شك نیست درینکه این نسبت بحضرت مصطفا(ص) محض کذب وافترا است چه گنجایش

دارد که حضرت مصطفا (ص) مردمانرا نهی‌فرماید وگوید که خودرا هلاك مسازید وبااینحال خودرا خواهدکه ازکوه بزیراندازد وهلاك سازد .

مخفی نماندکه ازکلام ملامستفادمیشود که او مرتبه شیخ محمد مذکور را بلندتراز مرتبه حضرت مصطفی(ص) میدانسته زیراکه گفته شیخ‌محمدکه میخواسته خودرا ازکوه بیندازد خداخود بیواسطه اورامنع میکرده وحضرت مصطفی(ص) که این اراده میکرده جبرئیلش منع میکرده .

عطار درتذکره ازمحمدبن علی‌بن حکیم‌ترمذی که‌از عظمای اولیای اهل سنت است نقل‌کرده‌که گفت هرچندکوشیدم‌که نفس خودرا بطاعت‌آورم‌وراست گردانم بااو برنیامدم ازخود نومید شدم‌گفتم خداوندا این نفس را از برای دوزخ آفریدهٔ دوزخی راچه پرورم بکنار جیحون رفتم ودوستی راگفتم تامرادست و پا بست ورفت آنگاه من خویشتن رابپهلو بغلطانیدم وخودرا درآب انداختم‌تامگر غرق شوم آب بزد ودست‌وپای مرابگشود وموجی برآمد ومرا بکناراندداخت از خود نومیدگشتم‌و برکت آن نومیدی بدیدم آنچه بدیدم ومرا میبایست‌ای‌دوستان اهل بیت‌ببینیدکه این‌تارکان اهل بیت‌علیهم‌السلام‌که‌کشتی نجاتند چگونه‌دردریای ضلالت غرق‌شده‌اند وهلاك‌نفس‌که ازاعظم‌کبایراست‌چگونه برخودآسان‌ساخته‌اند وازبرای فریب عوام چه لافها زده‌اند .

شك نیست درینکه اینجماعت زندیقانند ودشمنان دین و ایمانند و این نوع عمل‌راعطار ازشبلی نیز نقل نموده چنانچه قبل‌ازین مذکور شد که شبلی خود را بدجله انداخت آبش‌هلاك نساخت وخودرا درآتش انداخت اورانسوخت وخودرا در دهان درندگان انداخت هلاکش نساختند وخودرا ازکوه بزیرانداخت بـادش بزیرآورد وهلاك‌نشد بی‌شبهه این دروغست‌بیخردانرا باین دروغها فریب‌میداده‌اند ودلیل دیگربربدی اعتقاد ملای روم این ابیات مثنویست :

عجز از ادراك‌ماهیت‌عمو حالت عامه بود دریاب تو

زانکه ماهیات وسرسر آن — پیش چشم کاملان باشد عیان
در وجود از سرحق وذات او — دورتر از فهم استبصار کو
چونکه او مخفی نماند از محرمان — ذات وصفی چیست کان ماند نهان
عقل بحثی گوید این دور است کو — بی ز تاویلی محالی کم شنو
قطب گوید مر ترا ای سست حال — آنچه فوق حال تست آید محال
واقعاتیکه کنونت بر گشود — نی که اول هم محالت مینمود

وجه دلالت این ابیات بر بدی اعتقادش اینکه ازاین ابیات مستفاد میشود که ملا وصول بحقیقت ذات باری تعالی را ممکن میداند و گمانش اینستکه چون کسی قطب شود حقیقت وکنه ذات باری بداند وعجز از معرفت حقیقت باری تعالی را حالت عامه میداند با آنکه خاتم النبیین اظهار عجز کرده وگفته ما عرفناك حق معرفتك وازاهل بیت علیهم السلام اخبار متواتر است که هیچ مخلوق بکنه ذات حقتعالی نمیتواند رسید واینمذهب ملای روم عین مذهب محیی الدین است واو درفصوص تصریح باین مذهب باطل کرده بلکه ازتتبع ظاهر میشود که این مذهب جمیع تابعان حلاج وبایزید است ودر کفر صاحب این مذهب شکی نیست و این ابیات مثنوی نیز مفید این معنی است .

صنع بیند مرد محجوب از صفات — درصفات آنست کوگم کرد ذات
واصلان چون غرق ذاتند ای پسر — کی کنند اندر صفات او نظر
چونکه اندر قعر جو باشد سرت — کی برنك آب افتد منظرت

دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم اینکه جایز دانسته اطلاق خدائی بر کسی که کامل شده باشد واز بسیاری ازابیات مثنوی اینمعنی مستفاد میشود ازآنجمله این ابیاتست .

آمد ازحق سوی موسی این عتیب — کاین طلوع ماه دیده تو ز جیب

مشرقت کردم بنور ایزدی / من حقم رنجور گشتم نامدی
گفت سبحانا تو پاکی از زیان / این چه رمزست این مکن یارب نهان
گفت آری بندهٔ خاص گزین / گشت رنجور او منم نیکو ببین

ودیگر از آنجمله این ابیاتست

آنکه او بیدرد باشد ره زنست / زآنکه بیدردی انا الحق گفتنست
ان انا بی وقت گفتن لعنتست / ان انا در وقت گفتن رحمتست
ان انا منصور رحمت شد یقین / ان انا فرعون لعنت شد ببین

شك نیست درینکه این اعتقاد مخالف دین اسلام است زیراکه از ضروریات دین است که اسماء خاصهٔ آلهی برغیر باری تعالی اطلاق نباید کرد دلیل دیگر بربدی اعتقاد ملای روم این ابیات مثنویست

ز اولیا اهل دعا خود دیگرند / که همیدوزند و گاهی میدرند
قوم دیگر می شناسم ز اولیاء / که دهانشان بسته باشد از دعا
از رضا که هست دام آن کرام / جستن دفع قضاشان شد حرام

وجه دلالت این ابیات بربدی اعتقادش اینکه گفته که جماعتی از اولیاء را می‌شناسم که دهن از دعا بسته اند و طلب دفع قضای آلهی را حرام دانسته اند و شك نیست درینکه این مذهب بدعتست ومخالف مذهب شیعه است زیرا که نزد شیعه دعا ازاعظم عبادات وطاعاتست زیرا که حق تعالی درقرآن بدان امر فرموده وادعونی استجب لکم وگفته احادیث مصطفی ومرتضی وائمه هدی در فضل دعا بسیار است وپیغمبران دعا میکرده‌اند ومطالب ازخدا میخواسته‌اند وحق تعالی در قرآن نقل دعای ایشان کرده بنابراین پس اولیای شیعه در هیچ حال ترك دعا نمی کنند وراضی بقضای خدا بودن منافاتی بادعاکردن ندارد بلکه دعا میکنند وطلب خیر ودفع شراز خدای خود مینمایند بشرط مصلحت پس اگر دعای ایشان مستجاب شود از خدا راضیند و ازشعار ملای روم چنین مستفاد میشودکه کاملان اینطایفه

ترك نمازمیکنند تا آنکه‌قنوت که دعاست وفاتحه‌که مشتمل بردعاست‌وجزو نمازاست‌بجا نیاورند وهمچنین مستفادمیشود که اگرضرری متوجـه ایشان شود از خدا طلب دفع آن‌نمی کنندبلکه خودنیزدرمقام دفع آن نمیشوندکه‌مبادا‌ضرر برضا وتسلیم داشته باشد‌که صاحب تبصرةالعوام نقل‌کرده که شخصی گفت با یکی‌ازین قوم که‌خودراازاهل‌رضاوتسلیم‌میدانند‌دربادیه‌رفیق‌بودرروزی‌بمن گفت که‌دوش‌خوابیده بودم فلان‌شخص‌بیامددست‌برپای‌من‌نهاد ومن‌خاموش‌بودم‌ودست‌بالاتربردتاآنکه‌زیر جامه را بکند ومقصد خودرا حاصل‌کرد ومن اورامنع‌نکردم آنشخص‌باوگفت که چون دوش خاموش بودی وامروز اورا رسواکردی درجواب گفت‌که بـروی تشنیع نمیزنم بلکه رضا وتسلیم خودرامعلوم تومیسازم که‌تاچه‌غایت‌است شك‌نیست‌دراینکه این‌جماعت ملاحده‌اند وپسران وزنان مسلمانرا فریب میدهند دلیل برزشتی اعتقاد ملای روم این‌ابیات مثنویست .

همچو آهن ز آهنی بیرنك شو | در ریاضت آینه بیزنك شو
خویشرا صافی‌کن‌ازاوصاف‌خود | تابه بینی‌ذات پاك صاف‌خود
بینی اندر دل عـلوم انبیاء | بی‌کتاب وبی معید و اوستا
بی صحیحین و احادیث و روات | بلکه اندر مشرب آب‌حیات
سر امسینا لکـرد یـا بدان | راز اصبحنا عرابیاً بخـوان
ور مثـالی خواهی از علم نهـان | قصه گو از رومیان‌وچینیان

وجه دلالت این ابیات بربدی اعتقاد مولانا اینستکه جایز میداندکه‌کسی بریاضت جمیع علوم انبیاء برروی منکشف شود بی‌آنکه تفسیر وحدیث بخواند و براویان حدیث رجوع‌کند بلکه تجویز کرده‌که‌کردی درغایت جهل‌ونادانی درشب جاهل ونادان باشد ودر وقت صبح عرب وزبان دان و صاحب علم پیغمبران شود و ازبرای فریب بیخردان دروغی‌ساخته‌اندکه کردی‌یکشب ریاضت کشید وعارف‌بزبان عرب شد وگفت : امسیت کردیاواصبحت عربیاً

یعنی در وقت شام کرد بودم و در وقت صبح عرب شدم و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که این دروغ را زندیقان از برای بیرونقی علم و بی اعتباری علماء ساخته‌اند بلکه از ضروریات دینست که راه طلب علم منحصر است در آموختن قرآن واحادیث نبویه و این طلب واجبست بر هر مسلم و مسلمه وصحیحین که در کلام ملای روم مذکور است مراد از آن صحیح بخاری وصحیح مسلم است وسبب اینکه ملای روم خصوص این دو حدیث را ذکر نموده اینست که ملا سنی بوده اگر پرسند که سنیان راشش صحیح است پس چونست که ملا این دوصحیح را ذکر نموده درجواب گوئیم که ملای روم سنی بوده و این دو کتاب نزد سنیان اعتبار عظیم دارند وبعد از کتاب خدا چیزی صحیح تر از احادیث این دو کتاب نمیدانند وسبب اعتبار این دو کتاب ظاهراً این شده که بسیاری از احادیث صحیحه که در فضایل اهل بیت علیهم السلام وارد شده بخاری ومسلم تعصب ورزیده در این دو کتاب ذکر نکرده‌اند .

تا آنکه یکی از علمای اهل سنت که او را حاکم گویند کتابی تصنیف نموده و احادیث صحیحهٔ فضائل اهل بیت علیهم السلام را که این دو شیخ باوجود صحت ترك کرده‌اند جمع نموده و آن کتاب را نام مستدرك کرده ومادر کتاب اربعین آن احادیث راکه درفضل اهل بیت(٤)است نقل نموده‌ایم و بیان احوال بخاری ومسلم کرده‌ایم نقل شده که ابن حنبل به بخاری گفت که چون تو کتاب خود را صحیح نام کردهٔ با آنکه اکثر راویانش خوارج بوده‌اند .

درجواب گفت که راویانش اگر چه خوارج بوده‌اند اما میدانم که دروغ نگفته‌اند واز جمله غلطهای بخاری که نقل کرده‌اند یکی اینست که :

اعتقاد داشته که رضاع شرعی ازخوردن شیرحیوان حاصل میشود باین روش که زن ومردی هرگاه شیر حیوان بخورند برادر وخواهر میشوند ظاهر است که تا کسی صاحب این چنین عقل فاسدی نباشد با اهل بیت علیهم السلام عناد نمیورزد و ترك فضایل صحیحهٔ ایشان نمی نماید دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم این چند بیت است که در مثنوی

گفته‌در تفسیر این حدیث‌مشهور صحیح که‌دلیل بلندی قدر اهل بیت علیهم‌السلام است مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من تمسك بها نجی و من تخلف عنها غرق

بهر این فرمود پیغمبر که من | همچو کشتیم بطوفان زمن
ما و اصحابم چو آن کشتی نوح | هر که دست اندر زند یابد فتوح

مخفی نماند که سنیان همگی اینحدیث را ازفضایل اهل بیت شمرده اند در واقع اینحدیث دلیل واضحیست برامامت اهل بیت ووجوب پیروی ایشان واینمرد اهل بیت را صحابه تفسیر نموده و این تفسیر خلاف اجماعست‌وما حدیث بسیار از کتابهای سنیان درکتاب اربعین نقل کرده‌ایم که مراد ازاهل بیت علی وفاطمه‌وحسن وحسین علیهم‌السلام است .

دلیل دیگر برزشتی اعتقاد ملای روم این ابیات مثنویست :

گفت پیغمبر علی را کای علی | شیرحقی پهلوانی پر دلی
لیك بر شیری مکن هم اعتمید | اندر آ در سایهٔ نخل امید
تو درا در سایهٔ آن عاقلی | کش نداند برد ازره غافلی
چون گرفتی پیرهن تسلیم شو | همچوموسی زیرحکم خضررو
چون گزیدی پیرنازك دل مباش | سست‌وریزنده‌چو آب وگل‌مباش

وبعد از این ابیات حکایت پهلوان قزوینی بی‌جرئت وشجاعت‌نقل‌نموده وشك نیست که مضمون این‌کتاب خلاف واقعست .

هرگزحضرت رسول (ص) علی (ع) را باطاعت و پیروی پیری امرنفرموده بلکه همه امت را امرکرده که ویرا اطاعت نمایند و احادیث درین باب درکتاب شیعه و سنی متواتر است و دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم این بیت مثنویست :

غم مخور فردا شفیع تو منم | خواجه‌روحم نه مملوك تنم

این بیت را اززبان حضرت‌مرتضی(ع)گفته ومخاطب باین‌کلام ابن‌ملجم‌است

پس بگمان وزعم ملای روم حضرت مرتضی(ع) شفیع ابن‌ملجم خواهدبود واین رای فاسد ومخالف اجماع اهل‌بیت است ومخالف روایت مشهوره است که شیعه وسنی در کتابهای خود‌روایت کرده‌اند که‌حضرت رسول(ص) بحضرت مرتضی(ع) گفت که‌اشقی الاولین کیست حضرت مرتضی درجواب گفت که عاقرناقه وپرسید که اشقی‌الآخرین کیست‌حضرت‌درجواب گفت که خدا ورسول اعلمند.

پس‌حضرت‌رسول گفت که‌اشقی‌الآخرین آن کسی است که‌محاسنت‌را بخون‌سرت رنگین‌نماید.

عطارنیزاین معنی‌را بنظم درآورده وگفته که

اشتر حق کشته اشقی الاولین	شیرحق راکشته اشقی الآخرین

این‌بیت را قاضی‌میرحسین ازمصیبت نامهٔ‌عطار نقل‌نموده درواقع چه گنجایش دارد که حضرت مرتضی وعدهٔ شفاعت بابن ملجم دهد و مردمانرا بقتل فرزند خویش دلیرسازد بیشك این قول کذب وافتراست و مخالف‌احادیث آل عباست.

دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم این ابیات مثنویست :

من‌چنان مردم که‌بر خونی خویش	نوش لطف من نشد درقهر نیش
گفت پیغمبر بگوش چاکرم	که برد روزی بگردن این سرم
کرد آگه آن رسول ازوحی‌دوست	که‌هلاکم عاقبت بر دست اوست
او همیگوید بکش پیشین مرا	تا نیاید از من‌این‌منکر خطا
من همین‌گویم چو مرك‌من زتست	با قضا من چون‌توانم‌حیله‌جست
من همیگویم برو جف القلم	زان قلم بس سرنگون گردد‌علم
هیچ بغضی نیست در جانم ز تو	زانکه اینرا من نمیدانم ز تو
آلت حقی تو فاعل دست حق	چون زنم بر آلت‌حق‌طعن ودق
گفت اوپس‌این‌قصاص ازبهرچیست	گفت آنهم‌ازحق این سرخفیست

بدانکه حاصل معنی این ابیات اینست که حضرت مرتضی (ع) میگفت که من

آنمردم که برخونی خودکه ابن ملجم باشد نوش لطف خود را نیش نساختم حضرت پیغمبر بگوش چاکرمن که ابن‌ملجم باشد گفت:

توسرعلی را از گردن جدا خواهی کرد پس ابن ملجم بمن میگفت که مرا بکش که تاازمن خطائی سرنزند وترا بقتل نرسانم ومن درجوابش میگفتم که قلم جاری شده وقضای الهی تعلق گرفته واین قضیه واقع خواهد شد وهیچ بغض تو در دل من نیست زیراکه این قتل‌را من از تونمیدانم بلکه تو آلت حقی و فاعل این فعل دست خداست پس چون آلت حق‌را رنجانم وآزارکنم.

بعد از آن ابن ملجم گفت که هرگاه این فعل ازخدا باشد پس این قصاص از برای چیست ؟

حضرت درجواب گفت که این قصاص نیز فعل‌خداست واین سرپنهانست شك نیست که اینحکایت محض کذب و افتراست هرگزحضرت رسول‌الله(ص) بابن ملجم نگفته که توقاتل علی‌خواهی بود وهرگزعلی(ع) باین‌عدوالله نگفته که بغض‌تو دردلم نیست . زیراکه بغض وعداوت اعداءالله واجب است وازلوازم ایمانست بلکه بغض‌و عداوت اعداءالله ومحبت ودوستی احباءالله دورکن‌اند ازارکان ایمان واحادیث‌درین باب متواتراست .

وهرگزباونگفته که من ترا قاتل خود نمی دانم بلکه قاتل من خداست و تو آلت خدائی چراکه این مذهب جبراست وحضرت مرتضی تصریح کرده که جبری کافرو مشرکست وبی شبهه نسبت این مذهب باطل بحضرت مرتضی دادن ضلالت و گمراهیست وبنابراین مذهب‌جبرلازم آیدکه خلق بهشت ودوزخ عبث باشدوعذاب عاصیان ظلم باشد وثواب مطیعان بیوجه باشد وقصاص وحدودتعزیزستم باشد وگله وانتقام که درمیان عقلامتعارفست بیصورت باشد.

درکتاب صراط‌المستقیم که دراثبات امامت ائمه‌تصنیف شده مذکور است که‌در شهراصفهان شخصی که مذهب جبرداشت کسی‌را باحرم خود دید خواست که اورا

آزار کند آنمرد بوی گفت که تومذهب جبرداری ؛ اعتقادت اینست که هر گناه که از من سرمیزند فاعلش خداست پس چرامیخواهی که مرا آزار کنی آنمرد جبری چون این سخن بشنید خاموش شد ودست آزار از آنمرد بکشید واورا معذورداشت.

شیخ عطار در تذکرة الاولیا ابوالحسن بوشنجی را که ازاولیای اهل سنت است مدح وثنا کرده وگفته که ترکی او راقفائی بزد وچون مردمان آن ترك را ملامت کردند درمقام عذرخواهی شد.

ابوالحسن باو گفت که تو فارغ باش که ما این را از تو نمی بینیم از آنجاکه رفت خطا وغلط نرود .

بازعطار در کتاب مذکور بعد از آنیکه ابن عطارا که ازاکابرمریدان جنیداست مدح وثنا کرده که اورا ده پسر بوده است همه صاحب جمال وبسفری میرفتند دزدان همه را گرفتند ویکیك را درحضور اوتازیانه میزدند واوهیچ نمیگفت تانه پسرش را بکشتند چون پسردهم را خواستند که بکشند روی بپدر کرد وگفت ای پدر این چه بی شفقتیست نه پسرت راکشتند ودرتوتغییری پدید نیامد ونفسی درکارایشان نکردی وهیچ نگفتی .

ابن عطا گفت ای جان پدر کسیکه اواین میکند بااوهیچ نتوان گفت که اوخود میداند ومی بیند ومیتواند اگرخواهد همه را نگاه دارد .

دزدان چون آن بشنودند وآن حال معلوم کردند حالتی ایشانرا پدید آمد دست از آن پسر برداشتند وگفتند :

ای شیخ این سخنان اگردراول میگفتی هیچ فرزند توکشته نشدی .

گفت اگردرآنوقت بایستی گفت هم درآنوقت گفته شدی اگر گویند که ملای روم چون میشود که جبری مذهب باشد وحال آنکه جبریرا درمثنوی مذمت نموده درجواب گوئیم که شك نیست درینکه آنچه ملابحضرت مرتضی نسبت داده جبراست وشك نیست درینکه هرکه نسبت جبر بحضرت مرتضی(ع) دهد کافر وگمراهست واگر

خود مذهب جبر نداشته باشد وتحقیق اینستکه ملانیز جبریست واگر چه جبری را مذمت کرده وبیان این موقوف براینست که بیان کنیم مذاهب امترا درخلق افعال .

بدانکه چون اکثرامت ازدر مدینه علم دوری جستند در بادیه ضلالت گمراه گشتند وهفتاد وسه گروه گردیدند وازمسائل اصول دین که در آن اختلاف عظیم کردند مسئله خلق افعالست ودرین مسئله شش مذهب است پنج مذهب از آن باطل است ویکی حق که آن مذهب امامیه وفرقه ناجیه است اما پنج مذهب باطل اولش مذهب جهمیه است که تابعان صفوان بن جهم باشند ونام دیگر ایشان جبریه است اعتقاد باطل ایشان اینست که بنده فاعل فعل خود نیست بلکه قدرت نیز بر فعل خود ندارد .

وگفته‌اند که در میان حرکت مرتعش و حرکت صحیح فرقی نیست چنانچه حرکت مرتعش فعل مرتعش و مقدور مرتعش نیست حرکت صحیح نیز فعل صحیح و مقدور صحیح نیست وبطلان وفساد این مذهب درمرتبه‌ایست که گنجایش ندارد که بر صاحب شعوری پوشیده بماند.

علاف که ازفضلای معتزله است بشر مریسی را که این مذهب داشته مذمت میکرده ومیگفته که حمار بشر عاقلتر از بشراست زیراکه چون بجدولی رسد وداندکه جستن مقدورش هست میجهد واگر داند که مقدورش نیست نمیجهد پس حمار بشر فرق میان مقدور وغیرمقدور درخود میکند وبشر این فرق نمیکند ومذهب دویم مذهب اشعریه است که که تابعان ابوالحسن اشعری باشند چون ایشان مذهب جهمیه جبریه را بسیار رسوا دیدند وخواستند که فرقی درمیان حرکت مرتعش وحرکت صحیح بکنند گفتند که فرق این است که حرکت مرتعش مقدور مرتعش نیست و حرکت صحیح مقدور صحیح هست وبا اینحال هردوحرکترا فعل خدادانسته‌اند و گفته اند که در حرکت صحیح بنده را قدرتیست و خدارا قدرتیست اما قدرت بنده ضعیف وبی اثر است و قدرت خداغالب و بااثراست، وفعل بنده از قدرت خدا است نه از قدرت بنده

واین قدرت بی اثر بنده را کسب نام کرده‌اند و با اینحال گمان کرده‌اند که از اهل اختیارند نه ازاهل جبر وجبریه‌را مذمتها کرده‌اند و بمذهب ما که امامیه‌ایم این مذهب نیزمثل مذاهب جبریه است وهرمفسدهٔ که بر جبریه لازم می آید از بطلان ثواب و عقاب و غیر آن برایشان نیزلازم می آید و اثبات قدرت بی اثرایشان‌راازجبر بیرون نمی برد .

زیراکه براین تقدیرنیزبنده‌را هیچ دخلی درافعال‌خود نیست‌وملای‌روم‌صاحب این مذهب است و گمانش اینستکه ازاهل اختیاراست وجبریه‌راکه جهمیه باشند مذمت نموده ودلیل براینکه ملا اشعری مذهبست وبنده را فاعل فعل خود نمیداند این ابیاتست :

گفت آدم که ظلمنا نفسنا	او زفعل حق نبد غافل‌چوما
ورگنه او از ادب پنهانش کرد	زانگنه‌برخودزدن‌او برنخورد
بعد توبه گفتش ای آدم نه من	آفریدم در تو آن جرم‌ومحن
نی‌که تقدیر و قضای من بدان	چون بوقت‌عذر کردی آن‌نهان
گفت ترسیدم ادب نگذاشتم	گفت منهم پاس آنت داشتم
یك مثل ایدل پی فرقی بیار	تا بدانی جبر را از اختیار
دست کان جنبان شوداز ارتعاش	دانکه‌دستی‌راتولرزانی‌زجاش
هر دوجنبش آفریده حق‌شناس	لیك نتوانکرداین‌با آن قیاس
زان پشیمانی که لرزانیدنش	مرتعش راکی‌پشیمان دیدنش

پس مستفاد ازاین ابیات میشودکه اعتقاد ملااینستکه‌اکل گندم که از آدم‌واقع شد فعل‌خداست و آدم‌که نسبت ظلم بخود داد وظلمنا انفسنا گفت بنابرادب‌بود و حرکت صاحب رعشه وحرکت صحیح‌را هردوازخدا میداند وفرقیکه درمیان‌ایندو حرکت‌کرده همین‌استکه‌صاحب رعشه ازحرکت دست اورا پشیمانی‌حاصل‌نمیشود وصحیح را ازحرکت دست پشیمانی حاصل میشود .

مخفی نماند که پشیمانی غیرمرتعش دلیلست براینکه اوحرکت را فعل خود میداند- که زیراکه پشیمانی ازفعل غیربی معنیست.

گویاکه مراد ملااینستکه صحیح چون حرکترا مقدورخود می بیند توهم میکند که حرکت فعل اوست بنابرین پشیمانی اورا حاصل میشود بخلاف مرتعش که چون معلوم اوست که حرکت مقدور اووفعل او نیست بنابرین پشیمانی اوراحاصل نمی شود.

بدانکه ملای رومی را اعتقاد اینستکه این مذهب باطل را ازراه عشق ووحی یافته است نه ازراه عقل چنانچه ازاین ابیات مستفاد میشود:

پس محل وحی گردد هوش جان	وحی چه بود گفتنی ازحس نهان
لفظ جبرم عشق را بیصبر کرد	وانکه عاشق نیست حبس جبر کرد
این معیت با حق است وجبر نیست	این تجلی مهست و ابر نیست
ور بود این جبر جبر عامه نیست	جبر ان امارهٔ خود کامه نیست
جبررا ایشان شناسند ای پسر	که خدا بگشادشان در دل بصر
غیب و آینده برایشان گشت فاش	ذکر ماضی پیش ایشان گشت لاش
اختیار و جبر ایشان دیگر است	قطره ها اندر صدفها گوهر است

حاصل معنی این ابیات اینستکه بعد اززوال عقل بسبب عشق هوش جان محل وحی میشودواین عاشقان که صاحبان وحی اند مذهب ایشان جبرنیست بلکه مذهب ایشان معیت است باین معنیکه فعل ازبنده بقدرت غالبهٔ الهی واقع میشود امابااین قدرت قاهرهٔ الهی بنده را قدرت ضعیف بی اثری هست چنانچه مذهب اشعریه است وقبل از این مذکورشد وبعد ازآن گفته که اگراین مذهب جبرباشد . اما جبرعامه نیست ومرادش ازعامه جهمیه است که اعتقاد باطل ایشان اینستکه فرق در میان حرکت مرتعش وغیرمرتعش نیست وگمان کرده اند که هیچ فعل مقدورانسان نیست چنانچه مقدور سنك وکلوخ نیست

ملای روم در هر موضع که جبریرا مذمت میکند مرادش این طایفه استکه جهمیه باشند ملا این طایفه را سنی نمیداند بلکه خودرا وسایر اشعریه را سنی میداند و گمانش اینستکه سنی مؤمنست وغیر سنی مؤمن نیست واز جمله اشعار او که از زبان مؤمن سنی درجواب جبری مذهب ومذمت جبریه گفته این ابیاتست .

گفت مؤمن بشنو ای جبری خطاب — آن خود گفتی نك آوردم جواب
نامهٔ عذر خودت بر خواندی — نامهٔ سنی بخوان چه ماندی
اختیاری هست ما را بی گمان — حسن را منکر نتانی شد عیان
سنگ را هرگز نگوید کس بیا — از کلوخی کس کجا جوید وفا
آدمی را کس نگوید تو بپر — یا بیا ای کور تو در من نگر

مخفی نماند که ملا در این ابیات بیان مذهب خود کرده وظاهر ساخته که شعری مذهب بوده زیراکه سنی نام اشعریه است و طایفه اشعریه معتزلی مذهب و جبری مذهب راکه جهمیه باشند سنی نمیدانند بلکه ایشانرا از اهل بدعت میدانند چنانچه مذکور شد و باز دراین ابیات اظهار نموده که مذهب جهمیه که اعتقاد ایشان اینستکه درمیان انسان وسنگ و کلوخ فرق نیست باطل است و فرق در میان ایشان سنگ و کلوخ حاصل است زیراکه بسنگ کسی نمیگوید که بیا واز کلوخ طلب وفا نمیکند وبآدمی کسی نمیگوید بپر و بکور کسی نمیگوید به بین واین بنابر اینستکه اینهارا قدرتی نیست واما انسانرا امر ونهی میتوان کرد بنابر اینکه اورا قدرت هست اگر چه بی اثر باشد واین قدرت بی اثررا اختیار نام کرده اند .

مخفی نماند که مذهب ملای روم وسایر اشاعره که فاعل فعل را خدا میدانند و قدرت بنده را بی اثر میدانند این فرق پر صورتی ندارد چراکه قدرت بی اثر وجود و عدمش مساویست .

پس بنابراین امر ونهی انسان مثل امر ونهی سنگ و کلوخ بیصورت و قبیح است ای عزیز من بدانکه همچنانچه بمذهب جهمیه عذاب عاصیان است همچنین بمذهب

ملای روم وسایر اشاعره که بنده را فاعل فعل خود نمیدانند وقدرتش را بی اثر میدانند عذاب عاصیان قبیح است ودرین باب احادیث بسیار است وازآنجمله محمدبن بابویه در کتاب توحید بسند متصل ازحضرت امام رضا(ع) روایت کرده .

قال خرج ابوحنیفه ذات یوم من عند الصادق علیه السلام فاستقبل موسی بن جعفر علیه السلام فقال له یاغلام ممن المعصیة قال لاتخلوا عن ثلث اما ان یکون من الله عزوجل ولیست منه فلاینبغی للکریم ان یعذب عبده بمالایکتسبه واما ان یکون من الله عزوجل والعبد فلاینبغی للشریك القوی ان یظلم الشریك الضعیف واما ان یکون من العبد وهی منه فان عاقبه الله فبذنبه وان عفاعنه فی کرمه وجوده .

مضمون اینحدیث اینستکه حضرت امام رضا(ع) گفت که ابوحنیفه ازپیش حضرت امام جعفر(ع) بیرون آمد بحضرت امام موسی(ع) گفت ای پسر معصیت ازکیست حضرت درجواب گفت که ازسه حال بیرون نیست معصیت یا ازخداست پس سزاوار نباشد که خدای کریم عذاب کند بنده را بسبب معصیتی که بنده آنرا نکرده باشد و یا معصیت ازخدا وبنده است پس سزاوار نباشد که شریك قوی ظلم کند بر شریك ضعیف ویا معصیت ازبنده است ودرواقع از بنده است پس اگر عقاب کند بنده را بسبب گناهش اورا عقاب کرده خواهد بود واگر عفو کند گناه اورا پس بکرم وجود خود اورا عفو کرده خواهد بود .

بدانکه ازکلام مولای روم مستفاد میشود که جبر دو نوعست جبر ممدوح که مذهب اشعریه باشد وجبر مذموم که جبر عامه باشد که جهمیه باشند واین بیت مثنوی نیز دلالت براین ادعا دارد :

ترك کن اینجبر جمع منبلان　　　تا خبر یابی ازآن جبر چو جان

مذهب سیوم مذهب تابعان حلاج وبایزید است وبنا براعتقاد بوحدت وجود که مذهب اینطایفه است جمیع افعال ازخداست زیرا که ایشان وجود مطلقرا ذات خدا میدانند و ماسوای ذات خدا را عدم ومحض خیال می دانند چنانچه گفته اند :

همه عالم خیال می بینم　　　درخیال آن جمال می بینم

فرقیکه در میان اینمذهب ومذهب اشعریه است اینستکه اشعریه بنده را غیر خدا میدانند وفعلش را ازخدا میدانند وتابعان حلاج وبایزید فعلش را ازخداوذاتش را عین خدا میدانند.

مخفی نماندکه این مذهب باطنی ملای روم است ومذهب اشعریه مذهب ظاهری اوست ودلیل براین ادعا آنکه قبل ازین دانسته که او قائل بوحدت وجود است و خدارا عین اشیاء میداند وغیرخدارا خیال محض میداند واین جبریکه صاحب گلشن اختیار نموده وگفته :

هر آنکس راکه مذهب غیرجبراست　　　نبی گفته که او مانند گبر است

ظاهر اینستکه جبر باین معنیست زیراکه او نیزاز تابعان حلاج وبایزید است واز قائلین بوحدت وجود است ومحتملست که مرادش ازجبر آن باشدکه مختارجهمیه است یا آن جبری که مختار اشعریه است ودرفوائح مذکور استکه محیی الدین در باب سیصد وشصت ونهم گفته :

اما العارفون من اهل الله فلایرون ان ثمه قدره یکون عنها فعل شیئی

معنی این کلام اینستکه عارفان ازاهل الله این اعتقاد ندارندکه کسی را قدرتی باشدکه بآن قدرت فعل واقع شود .

مذهب چهارم مذهب فلاسفه است اعتقاد فاسد ایشان اینستکه بنده در فعل خود مضطراست وهرچه کند نمی‌تواندکه نکند وهرچه ترك نماید نمیتواند آنرا بکند وبطلان اینمذهب درغایت ظهور است زیراکه جمیع عقلاءیدانند که آنچه میکنند میتوانندکه آنرا نکنند وآنچه نکنند می‌توانندکه بکنند .

ما درکتاب بهجة الدارین وحکمة العارفین ومنهاج العارفین بیان بطلان وفساد این مذهب کرده‌ایم وشك نیست درینکه آنچه برجبریه لازم می آید ازبطلان ثواب وعقاب وغیر آن برفلاسفه نیزلازم می آید .

مذهب پنجم مذهب جماعتی ازمعتزله‌است اعتقاد باطل ایشان اینستکه طاعت وترك معصیت رابتوفیق واراده ومشیت‌الهی نمیدانند بعضی‌از ایشان عین فعل بنده را مقدورخدا نمیدانند وبعضی ازایشان مثل فعل بنده را مقدور خدا نمیدانند وبعضی قبایح را مقدور خدا نمیدانند واینطایفه ازمعتزله رامفوضه نیزمینامند ازاینجهت که اعتقاد کرده‌اند که حق تعالی تفویض امر به‌بنده کرده و چنانش مستقل ساخته که بی اراده و مشیت آلهی هرچه خواهد میکند و چنان‌بنده رامستقل دانسته‌اند که از آن عجز خدا لازم می آید زیراکه عصیان بنده‌را بخذلان آلهی دانسته اند وگمان‌کرده‌اند که اراده و مشیت بنده‌در عصیان غالب است واراده و مشیت آلهی خواسته اند که خدا را بعدالت وصف نمایند ونفی ظلم ازوی کنند بعجزش وصف نموده اند

مذهب ششم مذهب حق شیعه اثنا عشریست اعتقاد صحیح‌ایشان چنانست که حضرت امام جعفر صادق(ع)بیان فرموده وگفته لاجبر ولاتفویض بل‌امر بین‌الامرین یعنی نه‌جبر است ونه تفویض بلکه امریست میان این دو امر و مراد از امر بین الامرین اینست که‌بنده فاعل فعل‌خوداست‌ولیکن آنچه ازطاعات کندبتوفیق خداست وآنچه از معصیت بجای می‌آورد بخذلان خداست اگر پرسندکه توفیق چه معنی دارد گوئیم که بعداز آنی که‌پروردگار بنده راقادر برطاعت‌ومعصیت وترك‌طاعت و معصیت‌بنوعی که‌طاعت وترك معصیت در نظر بنده رجحان بهمرسانند و دلش بدان ...د ولیکن بحدی نرسدکه در فعل طاعت‌وترك‌معصیت مضطرومجبور باشد ...اعصمتش‌نیز مینامند و اگر پرسند که خذلان چه معنی دارد ...گذاشتن و توفیق ندادنست بعد ازآنی که حق تعالی ...ت اورااز معصیت نهی‌میکند

پس اگر نشنود اورا وامیگذارد با آنکه قادر هست که اورا جبر کند بر ترک معصیت

شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از حضرت امیرالمؤمنین در باب قضاو قدر نقل نموده که گفت ·

لاتقولوا وكلهم الله الى انفسهم فتوهنوه ولاتقولوا اجبرهم فتظلموه ولكن قولوا الخير بتوفيق الله والشر بخذلان الله وكل سابق في علم الله

یعنی نگوئید که حق تعالی بندگانرا بخودشان واگذاشته پس ضعیف شمارید خدارا ونگوئید که خدا جبر کرده است ایشانرا .

پس ظالم شمارید خدارا ولیکن بگوئید که خیر بتوفیق خداست وشر بخذلان خداست وهمه سابق است درعلم خدا .

ودرتوحید ابن بابویه ازحضرت امام جعفر(ع) روایت شده :

قال ان الناس في القدر على ثلثه اوجه رجل يزعم ان الله عزوجل اجبر الناس على المعاصي فهذا قدظلم الله في حكم فهو كافر ورجل يزعم ان الامر مفوض اليهم فهذا قداوهن الله في سلطانه ورجل يزعم ان الله كلف العباد مايطيقون ولم يكلفهم مالايطيقون واذا احسن حمدالله واذا اساء استغفر الله فهذامسلم بالغ .

معنی اینحدیث اینست که مردمان درقدر برسه وجهند یکمرد میگوید که خدا جبر کرده است مردمانرا بر گناهان واینمرد خدارا ظالم شمرده درحکمش پس او کافر است ومردی میگوید که خدا بندگانرا مستقل گردانیده وامر را بایشان واگذاشته چنانچه خلاف ارادهٔ حتم الهی هرچه خواهد میکند .

واینمرد خدارا عاجز دانسته درسلطنتش پس اوکافر است ومردی میگوید که خدا تکلیف کرده بندگانرا بچیزی که طاقت وقدرت آن دارند وتکلیف کرده است ایشانرا بچیزی که طاقت وقدرت آن نداشته باشند پس اگر نیکوئی ازایشان واقع

شود خدارا شکر کنند زیراکه بتوفیق خداآنراکرده‌اند و اگر بدی ازایشان واقع شود ازآن استغفاروطلب آمرزش کنند زیراکه آنرا ازخدا ندانند پس اینمردصاحب این اعتقاد مسلم کاملست .

ودرکتاب کلینی از حضرت امام جعفرصادق (ع) نقل‌شده که گفت لاجبر ولا تفویض ولکن امربین‌الامرین .

راوی گفت که بحضرت گفتم که ماالامربین‌الامرین یعنی‌چه چیزاست‌امربین - الامرین درجواب گفت :

مثل ذلک رجل رایته علی معصیته فنهیته فلم ینته فترکته ففعل تلک المعصیة فلیس حیث لم یقبل منک فترکته کنت انت امرته بالمعصیة.

ترجمهٔ این کلام اینست که مثل این مثل مردیست که اورا برمعصیت بینی‌پس اورا نهی‌کنی واوقبول نهی‌نکند پس‌اورا واگذاری تاآن معصیت‌را بجای آورد پس ازینکه او را وا گذاشته باشی بعد از نهی لازم نمی آید که تو او را امر بمعصیت کرده باشی .

بدانکه‌حضرت‌صادق(ع)بقول لاجبر نفی‌وابطال‌مذهب‌جهمیه واشعریه‌وحلاجیه وفلاسفه نموده زیراکه جمیع اینمذاهب جبراست و بقول‌لاتفویض نفی‌مذهب معتزله نموده وهمچنین نفی‌نموده مذهب جماعت غلاة‌که نام ایشان مفوضه است و اعتقاد باطل ایشان اینست‌که :

حق تعالی خلق‌را آفرید واموراایشان‌را بحضرت پیغمبر(ص) وائمه علیهم - السلام واگذاشت .

رباعی

ای دل‌طلبی اگر نجات دارین   بیرون مرواز راه امام ثقلین

بیزارشو ازمذهب‌جبروتفویض   امری بگزین تودر میان‌امرین

اگرپرسندکه ازحضرت سیدالمرسلین (ص)مشهور و متواترشده‌که گفته‌که : «القدری مجوس هذه‌الامة» . یعنی قدری مذهب مجوس و گبراین امت است‌پس‌قدری مذهب‌چه‌کسانند در جواب گوئیم که معتزله‌رااعتقاد اینستکه جهمیه جبریه‌واشعری قدری مذهبند و جبریه و اشعریه معتزله مفوضه‌را قدری میدانند وتحقیق نزد ما اینستکه جمیع امت سوای امامیه که فرقه ناجیه اند همگی قدری مذهبند زیرا که سوای امامیه پنج فرقه‌اندکه مذکورشد .

یك فرقه از آن پنج‌فرقه‌که معتزله باشند مفوضه‌اند وچهار فرقه دیگرکه جهمیه واشعریه وحلاجیه وفلاسفه باشند جبریه‌اند واز احادیث‌اهل‌بیت‌علیهم‌السلام مستفاد میشودکه هم مفوضه قدریند وهم جبریه .

اما آنچه از احادیث‌که دلالت دارند براینکه مفوضه قدریندچند حدیث است ازآن جمله این دوحدیثست‌که محمدبن یعقوب کلینی درکتاب‌کافی‌بسند خود ازحضرت امام جعفرصادق(ع) روایت کرده‌که آن حضرت گفت‌که:

لاجبرولاقدرولکن‌منزلة‌بینهمافیهماالحق‌التی‌بینهما لایعلمها الاالعالم اومن علمها ایاه العالم .

معنی اینحدیث اینست‌که جبرنیست وقدرنیست ولیکن منزله ایست درمیان جبروقدرکه درآن منزله حقیست‌که نمیداند آنرا مگرعالم از آل محمد(ص) یا کسی‌که عالم‌اورا تعلیم‌کرده باشد .

بدانکه‌مستفادازاین حدیث‌میشودکه سوای شیعه‌آل محمد(ص)که شاگردان وپیروان‌آل اطهارندکسی‌راخبرازامربین‌الامرین‌که مذهب حق استچنانچه‌مذکور شد خبری واطلاعی نیست .

ذالك‌فضل‌الله‌یؤتیه‌من‌یشاءوابن‌بابویه درکتاب توحیدبسندخود از حضرت امام جعفرصادق وامام محمد باقرروایت‌کرده‌که‌گفت :

ان الله عزوجل ارحم بخلقه من ان یجبر خلقه علی الذنوب ثم یعذبهم علیها والله اعز من ان یرید امرا فلا یکون قال فسئلا علیهما السلام هل بین الجبر و القدر منزلة ثالثة قال نعم اوسع بما بین السماء والارض

معنی اینحدیث اینست که خدا رحیم تر است بخلق خود از اینکه ایشانرا جبر کند بر گناهان پس ایشانرا بر آن گناهان عذاب نماید وخدا از آن قادرتر است که اراده‌اش بچیزی تعلق گیرد و آنچیز واقع نشود

پس از آن دو امام پرسیدند که آیا در میان جبر وقدر منزله سومی هست در جواب گفتند آری منزله فراختر ازمیان آسمان وزمین وقبل ازین بیان این منزله که واسطه است درمیان جبر وقدر نمودیم و آنچه دلالت میکند براینکه جبریه قدریند اینحدیث است که ابن بابویه قمی رحمة‌الله علیه درکتاب توحید ازحضرت امام جعفر (ع) روایت کرده و آنحضرت ازپدرش و پدرش ازجدش نقل نموده که گفت

اخبرنا عن خروجنا الی اهل الشام ابقضاء من الله و بقدر فقال امیر المؤمنین علیه السلام اجل یاشیخ فوالله ماعلوتم تلعة ولا هبطتم بطن وادالا بقضاء من الله و قدر فقال الشیخ عندالله احتسب عنائی یا امیر المؤمنین

ترجمه اینکلام اینست که اینمرد بحضرت امیرالمؤمنین (ع) گفت خبر دهمارا که این سفری که ما بجانب اهل شام کرده‌ایم بقصد حرب معویه آیا بقضاء وقدر آلهی واقع شده .

حضرت درجواب گفت آری یا شیخ قسم بخدا هیچ بلندی بر نیامده‌اید ودر هیچ پستی درنیامده‌اید مگر بقضای خدا وقدر خدا پس اینمرد گفت که من از پیش خدا طلب اجر میکنم از برای تعبی و آزاری که دراین سفر کشیده‌ام پس چون اینمرد از کلام امیرالمؤمنین (ع) چنین فهمیده که سفرش بقضای حتم وقدر لازم بوده و درسفر خود مجبور بوده پس حضرت از برای رفع ظن و گمان او باو گفت .

مهلا یاشیخ لعلك تظن قضاء حتما وقدرا لازما لو کان کذلك لبطل الثواب

والعقاب والوعيد والوعد ولم يكن على مسئ لائمة ولا على محسن محمدة ولكان المحسن اولا بالائمة من المذنب والمذنب اولا بالاحسان من المحسن تلك مقالة عبدة الاوثان وخصماء الرحمن وقدرية هذه الامة ياشيخ ان الله عزوجل تخير او نهى تحذيرا واعطى على القليل كثيرا لم يعص مغلوبا ولم يطع مكرها ولم يخلق السموات والارض وما بينهما باطلا وذلك ظن الذين كفروا ويل للذين كفروا من النار قال فنهض الشيخ وهو يقول انت الامام الذى ترجوا الطاعته يوم النجاة من الرحمن غفرانا اوضحت من ديننا ما كان ملتبسا جزاك ربنا عنافيه احسانا.

معنى اينكلام اينست كه حضرت اميرالمؤمنين (ع) گفت كه آرميده باش و اضطراب مكن اى شيخ شايد كه گمان ميكنى كه سفرت بجانب اهل شام بقضاى حتم و قدر لازم بوده و تو مجبور و بى اجر بودهٔ واگر چنانچه و همچنين باشد لازم آيد بطلان ثواب وعقاب وامر و نهى و زجر و هر آينه ساقط شود معنى وعده و وعيد و لازم آيد كه بر گناه كار ملامتى نباشد و نيكوكار را مدح و منقبتى نباشد و هر آينه باشد نيكوكار اولى بملامت از گناه كار و گناه كار اولى باشد باحسان از نيكو كار اين قول و مذهب بت پرستان و دشمنان رحمن و قدرى مذهبان و گبران اين امتست

اى شيخ الله تعالى بندگانرا تكليف نموده واختيار داده و نهى وتحذير فرموده و برعمل اندك ثواب بسيار داده وكسى عصيان ومخالفت ننمايد اورا بعنوان غلبه و قهر وكسى اطاعت ننمايد اورا بطريق اكراه وجبر نيافريده است آسمانها را و زمين را وآنچه درميان آسمان و زمينست باطل وعبث و اين ظن وگمانى كه تو كردى قول و مذهب كسانيست كه اختيار كفر نموده‌اند وكافر شده‌اند و اى باد كافرانرا از آتش جهنم پس آن شيخ برخواست ودرمدح آنحضرت چند بيت بنظم آورده بر آنحضرت بخواند وازجمله آن ابيات اين دو بيت است كه مذكور شد وترجمه آن دو بيت اين دو بيت فارسيست.

توئی آن امامی که ازطاعت او امید از خداوند داریم ورضوان
زتومشکل دین ما گشت روشن جزای تواحسان دهد رب احسان

بدانکه اینحدیث را محمد بن یعقوب کلینی نیز در کتاب کافی نقل نموده و شیخ طبرسی نیز درکتاب احتجاج اینحدیث را بازیادتی ذکر نموده وزیادتی اینست **فقال الشیخ یا امیر المؤمنین فما القضاء والقدر اللذان ساقانا و ما اهبطنا واديا ولاعلونا تلعة الا بهما فقال امير المؤمنين عليه السلام الامر من الله والحكم ثم تلا هذه الايه قضى ربك الا تعبدوا الا اياه وبالوالدين احسانا**

ترجمه اینکلام اینست که آن شیخ گفت یا امیرالمؤمنین چه چیز است این قضا وقدری که ما را بجانب شام رانده و برده و درهیچ پستی داخل نشده ایم و برهیچ بلندی بر نیامده ایم مگر بآن قضا وقدر حضرت درجواب گفت که آن امر وحکم خداست بعد از آن آیه را بخواند وتفسیر نموده قضا را که در آیه واقع شده بامر و حکم پس تفسیر آیه اینست که خدا امر و حکم نموده که عبادت ننمائید مگراو را و باوالدین احسان نمائید

و اینحدیث را شیخ طبرسی ازحضرت امام علی نقی(ع) نیز نقل نموده که آن شیخ گفت که **فما القضاء والقدر الذی ذكرته يا امير المؤمنين قال الامر بالطاعة و النهي عن المعصية والتمكين من فعل الحسنه وترك المعصية والمعونة على القربة اليه والخذلان لمن عصاه والوعد والوعيد والترهيب وكذلك قضاء الله في افعالنا والقدر لاعمالنا**

ومعنی اینکلام اینست که آن شیخ گفت که چه چیز است آن قضا وقدری که ذکر کردی یا امیرالمؤمنین حضرت در جواب گفت که قضا وقدرالهی امر بطاعتست ونهی از معصیت است وقدرت دادن برفعل طاعت وترك معصیت است ویاری ومدد کردن درطاعتست وواگذاشتن اهل معصیت است ووعدووعید دادن وترسانیدنست وچنین است قضای خدا درافعال ماوقدرخدادر اعمال ماپس ازین احادیث مذکوره

مستفاد شد که اهل جبر و تفویض هر دو قدریه و مجوس امتند و صاحب مذهب صحیح واعتقاد درست همین شیعه امامیه اثناعشریه اند که بامر بین الامرین قائل شده اند وازطریق اهل بیت علیهم السلام بیرون نرفته اند

دلیل دیگر براینکه ملای رومی شیعه نبوده بلکه سنی وناصبی بوده اینست که در باب عزا وماتم سیدالشهداء وقرة عین مصطفی ومرتضی وفاطمه زهرا باشیعه تمسخر و استهزا نموده وشك نیست که تمسخر با شیعه درین باب تمسخر با اهل بیت است زیرا که شیعه بنا بر ترغیب اهل بیت هرسال درماه محرم مراسم تعزیه وماتم بجامی آورند وامید تمام دارند که ببرکت این تعزیه وماتم واندوه وغم خدای اعظم اکرم قلم عفو بر معاصی صغیره وکبیرهٔ ایشان بکشد واحادیث عزا وماتم حضرت امام حسین (ع) و گریستن وگریانیدن بسیار است

ومادرینمقام بقلیلی اکتفا میکنیم که محمدبن بابویه قمی رحمة الله علیه ازحضرت امام رضا (ع) حدیثی روایت کرده که مضمون بعضی از آن حدیث اینست که آنحضرت باابن شبیب گفت که ای ابن شبیب پدرم از پدرانش روایت نموده که چون حضرت امام حسین (ع) کشته شد آسمان خون وخاك سرخ باریدای ابن شبیب اگراز برای حسین گریه کنی تا اشك بر رخسارت بریزد خدای تبارك و تعالی می آمرزد هرگناهی را که کرده باشی خواه گناه کوچك وخواه بزرك وخواه کم وخواه بیش ای ابن شبیب اگرخواهی که بمیری وبرتو گناهی نباشد پس زیارت کن حضرت امام حسین را

ای ابن شبیب اگر دوست میداری که ساکن قصرهای بهشت گردی پس لعن کن کشندگان حضرت امام حسین را ای ابن شبیب اگر دوست میداری که ترا ثواب شهیدان کربلا بوده باشد هرگاه یادکنی حضرت امام حسین رابگو که کاشکی درکربلا با حضرت امام حسین میبودم وبسعادت عظیم که شهادتست میرسیدم

ای ابن شبیب اگردوست داری که باما باشی دردرجه های بلند بهشت پس غمگین باش از بــرای غمگینی ما وشاد باش از بــرای شادمانی ما باز محمد ابن بابویه

رحمةالله علیه

در کتاب امالی از حضرت امام رضا (ع) نقل نموده که آنحضرت فرمود که هر که یادکند مصیبت مارا و بگرید و بگریاند مردم را باما خواهد بود دردرجه های ما در روز قیامت وهر که یاد کند مصیبت مارا گریه کند نگرید چشم او درروزی که چشمها همه بگریند وهر که در مجلسی بنشیند واحیا نماید دین ما را نمیرد دل او درروزی که دلها همه بمیرند

وحدیثی دیگر نقل نموده که مضمونش اینست که ابوعمار گفت که حضرت امام جعفر (ع) بمن گفت که ای ابوعمار بخوان از برای من شعری در مصیبت حضرت امام حسین (ع) پس من از برای آنحضرت خواندم وآنحضرت میگریست پس والله که پیوسته میخواندم وآنحضرت میگریست تا آنکه آواز گریه پردگیان عصمت شنیدم

پس آنحضرت فرمود که ای ابوعمار هر که بخواند شعری درحق حسین و بگریاند پنجاه کس را پس او راست بهشت وهر که بخواند در حق حسین شعری و بگریاند سی کس را پس او راست بهشت وهر که بخواند درحق حسین شعری و بگریاند بیست کس راپس او راست بهشت وهر که بخواند در حق حسین شعری و بگریاند ده کس راپس او راست بهشت وهر که بخواند درحق حسین شعری و بگریاند یك کس راپس او راست بهشت وهر که بخواند شعری درحق حسین وخود را بصورت گریه کنندگان درآورد پس او راست بهشت

باز محمدبن بابویه رحمةالله علیه حدیثی نقل نموده که مضمون بعضی از آن اینست که حضرت امام زین العابدین (ع) بیست سال تا چهل سال بر حضرت امام حسین (ع) گریه میکرد ودر پیش او طعامی گذاشته نمیشد مگر اینکه دیدهٔ مبارکش گریان شدی و میفرموده که یاد نکرده‌ام قتلگاه فرزندان فاطمه را مگر اینکه گریه گلوی مرا گرفته است

باز محمدبن بابویه از ابراهیم بن ابی محمود روایت کرده که او گفت که حضرت

امام رضا فرمود که محرم ماهیست که اهل جاهلیت در آن حرب وقتالرا حرام میدانسته‌اند این امت حلال دانستند دراینماه‌خونهای ما را و هتك‌نمودند در اینماه حرمت ماراو اسیر کردند دراینماه‌ذریهٔ ونساء مارا و آتش انداختند دراینماه در خیمهای ما وغارت کردند در اینماه اسباب ما را ورعایت حرمت رسول خدا نه‌نمودند بدرستی‌که روز قتل حسین جراحت نموده است چشمهای مارا وروان گردانیده اشکهای‌ما راوذلیل گردانیده‌عزیز مارااین زمین کرب‌وبلا مارابکرب‌وبلا انداخته تا وقت وفات وهنگام ممات پس باید که‌بگریند بر حسین گریه کنندگان بدرستی که گریه کردن بر آنحضرت برطرف میسازد گناهان‌عظیمه‌را

پس آنحضرت فرمود که‌هر گاه ماه محرم داخل شدی کسی پدر مرا خندان نمیدید وغمگین ودلگیر بود تاگذشتن ده‌روز وچون روز دهم میشد آنروز روز مصیبت وحزن‌وگریه او بود ومیگفت که این روزیست که‌حسین (ع) در آن کشته شده پس اگر شیعه‌با اینحال‌درهر‌محرم بعزاوماتم حسین‌معصوم‌مظلوم مشغول شوند چگونه‌مستحق ملامت ومذمت شوند

از کلام ملای‌روم چنین مستفادمیشود که او روزعاشورا را روز فرح‌وسرور خود میدانسته وقاتلان حسین‌را ناجی ورستگار میدانسته ازینجهت که باعث این شده‌اند که روح آنحضرت اززندان تن خلاصی یافته بمقام شاهنشی‌رسیده چنانچه ابن ملجم را رستگار دانسته اینست ابیات مثنوی در مذمت وهجوشیعه ازجهت‌عزا وماتم شهید کربلا

روز عاشورا همه اهل حلب باب‌انطاکیه اندر تا بشب
گرد آیدمردوزن جمعی عظیم ماتم آن خاندان دارد مقیم
ناله ونوحه کنند اندر بکا شیعه عاشورا برای کربلا
بشمرند آن ظلمها و امتحان کزیزید وشمر‌بد بر خاندان
نعرهاشان میروددرویل‌ودشت پرهمیگرددهمه صحرا ودشت

یك غریبی شاعری ازره رسید / روز عاشوراو آن افغان شنید
شهررابگذاشت آن‌سورای کرد / قصدجستجوی آن‌هیهای کرد
پرس‌پرسان میشد اندر افتقاد / چیست‌این‌غم‌بر که‌این‌ماتم فتاد
این رئیس وقت‌باشد کو بمرد / همچنین مجمع‌نباشدکارخرد
نام او القاب او شر حم دهید / که غریبم من شما اهل دهید
چیست نام وپیشه واوصاف او / تا بگویم مرثیه ز الطاف او
مرثیه سازم که مردی شاعرم / تا ازینجابرك ولالنگی بـرم
آن‌یکی گفتش که هی دیوانهٔ / تونهٔ شیعه عدوی خانهٔ
روز عاشورا نمیدانی‌که هست / ماتم جانی که از قومی بهست
پیش‌مؤمن کی‌بوداین‌غصه‌خوار / قدرعشق و گوش عشق‌و گوشوار
پیش مؤمن ماتم آن پاك‌روح / شهره‌تر باشد زصد طوفان نوح
گفت آری لیك کودور یزید / کی‌بداست‌این‌غم‌چه‌دیر اینجارسید
چشم‌کوران‌این‌خسارترابدید / گوش کران اینحکایت را شنید
خفته بودستید تا اکنون شما / که کتان جامه درید از عزا
پس‌عزابرخود کنیدای‌خفتگان / زانکه‌بدمرگیست‌این‌خواب گران
روح‌سلطانی ز زندانی بجست / جامه چه‌دریم‌وچه‌خوائیم‌دست
چونکه‌ایشان‌خسرودین‌بوده‌اند / وقت‌شادی‌شدچواشکستندبند
سوی‌شاد روان دولت تـاختند / کنده و زنجیر را انداختند
روز ملکست و کش شاهنشهی / گرتویکذره ازایشان آگهی
ورنهٔ آگه برو بـر خود گری / زانکه‌درانکار نقل ومحشری
بردل‌و دین خرابت نوحه کن / که‌نمی‌بیندجزاین خاك کهن
ور همی بیند چـرا نبود دلیر / پشت‌داردجان‌سپاردچشم‌سیر
دررخت کوازمی دین فـرخی / گربدیدی بحر کوکف سخی

آنکه چون دید آب را نکند دریغ　　خاصه آنکو دید آن دریا و میغ

بی‌شبهه هر که تامل درینحکایت کند که ملای روم آنرا درمثنوی بنظم آورده جزم کند که غرضش سوای تمسخر واستهزا با شیعه امامی چیزی نیست دلیل دیگر برینکه ملای روم سنی بوده وبوی ایمان بمشامش نرسیده اینست که معویه‌را مؤمن وپاك اعتقاد میدانسته بلکه اززمرۂ اولیاش میشمرده و اینمعنی ازحکایت‌مکالمه ابلیس با معویه که در مثنوی بنظم آورده ظاهرو هوید است

درین حکایت دروغ شاعریهای بسیار کرده ومختصری از آن حکایت اینست که ابلیس دروقت‌نماز معویه رابیدار کرد معویه برخاست وابلیس‌رادید وبوی گفت که غرض‌تواز بیدار کردن‌من‌چیست‌ابلیس درجواب وجهی گفت کهمعویه آنرا قبول نکرد تاآنکه آخربا معویه راستش‌را گفت کهغرض من‌این‌بود کهمبادا بسبب‌خواب نماز جماعت ازتوفوت شود وترا از ثواب وفضیلت‌نماز جماعت تأسف وسوزودردی حاصل شود وثواب اینحال ثواب صدنماز است پس‌بنا برین‌ترا ازخواب‌بیدار کردم که ازین‌ثواب عظیم محروم‌شوی

پس معویه تصدیق قولش‌کرد ای‌اهل‌عقل بنگرید بدین مقتدای‌عوام‌که اعتقاد ناقصش اینست کهمعویه ازپاکی اعتقاد ازفوت نماز جماعت‌اورا سوز ودرد حاصل میشده بی‌شبهه این اعتقاد ضلالت وگمراهیست‌معویه منافقیست‌که بناحق سالها با امیرالمؤمنین محاربه‌کردو بسیاری ازاکابرصحابه را ازمهاجر وانصاربقتل‌رسانیدو اورا پشیمانی وسوزو دردی حاصل‌نشد باآنکه میدانسته‌که‌رسول‌خدا درحق‌امیر-

المؤمنین گفته‌کهحربك حربی وسلمك‌سلمی وگفته‌که یاعلی لایحبك الامؤمن و لایبغضك الا منافق وگفته که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم و ال من والاه‌وعادمن‌عاداه وانصرمن نصره واخذل من‌خذله

چنانکه قبل ازین مذکورشد وبی‌شبهۂ ازین احادیث صحیحه ثابته معلوم‌؛ مستفاد میشود که حرب با حضرت امیر (ع) کفراست و بغضش نفاقست ومحبت و

نصرت و متابعتش فرض است بدانکه درمیان اهل نقل مشهور است که حضرت رسول الله(ص) معویه و ابوسفیان را لعن کرده جماعتی از سنیان که معتزله بغداد باشند معاویه و جمیع بنی امیه را زندیق دانسته‌اند و با اینحال ملای روم معویهٔ زندیق بیدین را مؤمن و پاک دین بلکه اولیا دانسته و اظهار دوستی وی نموده و این بغایت عجیب است

دوستدار پسر هندمگر آگه نیست　　　که از او وسه کس او به پیمبر چه رسید
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست　　　مادر او جگر عم پیمبر بمکید
خود بناحق حق داماد پیمبر بگرفت　　　پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
هر که بروی نکند لعن بر او لعنت باد　　　لعن الله یزید وعلی آل یزید

مخفی نماند که گفتگوهای مخالف دین و مذهب در مثنوی ودیوان ملای روم بسیار است ما بقلیلی اکتفا کردیم العاقل یکفیه الاشاره اگر گویند که ملای روم هر گاه صاحب این اعتقادات باشد پس چونست که شیخ بهاءالدین مرحوم در مدح ملا و مثنوی او گفته

من نمیگویم که آنعالیجناب　　　هست پیغمبر ولی دارد کتاب

درجواب گوئیم که حاشا که این بیت از شیخ مرحوم باشد بلکه چه گنجایش دارد که شیخ در قیامت با کسی که این بیت را بوی نسبت داده خصومت کند پس ظاهر است که اگر کسی شیخ را صدد شنام دهد درین مرتبه نیست که این بیت را بوی نسبت دهد و بر تقدیر تسلیم که این بیت از شیخ باشد میتواند بود که شیخ مواعظ ونصایح ملا را دیده باشد وکلمات قبیحه مخالف دین او را ندیده باشد وبنا بر بن این بیت را گفته باشد چنانچه مرا در اوایل عمر اطلاعی بر قبح احوال حلاج بهم نرسیده بود این رباعی را بسر نادانی گفته بودم

ای آنکه تو قصد کوی عرفان داری　　　از غیر خدا مجو درین ره یاری
در منصب عشق سر بلندت سازد　　　آنکس که بمنصور دهد سرداری

استغفر الله من جمیع ما کره الله و بر تقدیری که کلمات قبیحه ملا را دیده باشد

لازم نیست که این بیت را بنا بر اعتقادی که بملاو کتابش داشته گفته باشد یعنی بخاطرش رسیده و شاعری کرده چنانچه در باب اهل نجد گفته

یادکن از نجد وازیاران نجد   تا در ودیوار را آری بوجد

هر که بزیارت بیت‌الله‌الحرام رفته میداند که اهل نجد چه نوع کسانند و احوال ایشان چگونه است ظاهر و باطن ومذهب ومسلك ایشان درغایت قبح وزشتیست امید که حق سبحانه وتعالی شیخ را بلطف وکرم خویش بیامرزد .

فصل

مخفی نماند که تابعان حلاج وبایزید چندین سلسله‌اند اما سلسله که اهل ایران آنرا خوش کرده‌اند سلسله نور بخشیه است اول این سلسله نور بخشست و اومرید اسحق ختلانیست واسحق مرید محمود مزدقانیست ومحمود مرید علاء الدوله سمنا نیست و علاءالدوله مرید عبدالرحمن اسفرائینی است وعبدالرحمن مرید نجم‌الدین کبیر است نجم‌الدین مرید عماریاسر بدلیست وعمار مرید ابو نجیب سهروردیست وابو نجیب مرید احمدغزالیست واحمد مرید ابوبکر جولاست واومرید علی کاتب است وعلی مرید ابو علی رودباریست وابوعلی مرید جنید بغدادیست واومرید سری سقطی است وسری مرید معروف کرخیست

ومخفی نماند که ازجمله معروفین این سلسله نور بخش است واودعوی امامت میکرده ومیگفته که من مهدیم تا آنکه درزمان شاهرخ اورا بامریدان گرفتندوخواستند که اورا بقتل رسانند عاقبت اورانکشتند وهیجده ماه اورادرقلعه اختیارالدین محبوس داشتند آخر اورا به‌بهبهان بردندودر آنجااورانگاهداری میکردند باردیگر خروج نموده گردان فیلی بوی گرویدند

ودیگر ازجمله معروفین این سلسله علاءالدوله سمنا نیست وقبل ازین احوال

اوودوستی واخلاص او با ابلیس دانسته شد وهمچنین اعتقاد ناقص او درباب حضرت مهدی (ع) مذکور شد اعتقادش اینست که آنحضرت دروقت اختفا ازابدال بود ترقی کرد و بعدازفوت علی بن حسین بغدادی که قطب آنزمان بود آنحضرت قطب شد و در مدینه فوت شد وعثمان بن یعقوب قطب شد وجانشین آنحضرت گردید این قول باطل را هیچکس از هفتاد و سه گروه نگفته اینمذهب باطل مخصوص این ضال مضل است.

دیگر ازجمله معروفین این سلسله نجم کبر است و آنچه قبل ازین نقل نموده ایم ازحکایت عشق وعاشقی او کافیست درمذمت اوودیگر ازجمله معروفین این سلسله غزالیست که ازمریدان خاص ابلیس است ودرشرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه نقل شده که احمد غزالی ازطوس ببغداد آمدودر بغداد دروعظ خود طریق منکری پیش گرفت وتعصب ابلیس میکشیدومیگفت که ابلیس سیدالموحدین است و روزی بر منبر گفت که هر که نیاموخت توحیدراازابلیس پس اوزندیق است مأمور شد که غیر سید خودراسجده کند پس اباکرد

ونقل شده که اینمرد میگفته که هرگز شیخ ابوالقسم گرکانی نگفتی ابلیس چون نام اورا بردی گفتی خواجه خواجگان مخفی نماند که ازگفتگوهائی که ازعلاء الدوله سمنانی و احمد غزالی وابوالقسم گرکانی وغیرایشان نقل نمودیم مفهوم ومستفاد شدکه اینجماعت شیطانرا هادی وراهنماوپیرومرشدخود میدانندوبرظاهراست که این اطوار و اوضاع وطریقه که ایشانرا هست بیمدد و تعلیم و ارشاد شیطان نمیتواندبود

ودیگر ازجمله معروفین این سلسله معروف کرخیست ونزد سنیان از اکابر اولیاست و گفته اند که اینمرددربان حضرت امام رضا(ع)است وبعضی ازبیوقوفان شیعه که فریب تابعان حلاج وبایزیدخورده اندحکم برخوبی معروف ازین راه کرده اند که او دربان حضرت امام رضا (ع)بوده واین وقوعی نداردچراکه اگر دربان حضرت میبود

میبایست که شیعه که ایشان تابعان و خدمتکاران اهل بیتند اورا بشناسند واز وی حدیثی روایت کنندودر کتابهای خود نام اورا مذکور سازندوحال آنکه شیعه او را نمی‌شناسندودرمیان سنیان کمال شهرت داردوبرتقدیری که دربان هم باشددربانی دلیل خوبی اونیست .که اگر دربانی دلیل خوبی اومیبود میبایست که انس که دربان رسالت پناه (ص) بود ازخوبان صحابه باشد وحال آنکه از اشقیا است

عطار درتذکرة الاولیا گفته که معروف ترسائی بود و بردست علی بن موسی الرضامسلمان شد آنگاه نزد داودطائی رفته ریاضت بسیار کشید ومادر کتاب تحفة العقلابیان کذب ومکر وحیله داودطائی کرده‌ایم .

واز عطار نقل کرده‌ایم که داود ازشاگردان ومخلصان ابوحنیفه بوده و بمکر وحیله هارون الرشید وسایر بیعقلانرا فریفته خودساخته بوداوراهمین بس که شاگرد ومخلص ابوحنیفه‌ومرید داودطائی بوده .

معروف بعد از اظهار اسلام چون دید که مدعیان کرامات اعتبار عظیم دارندا و نیز بفکر حیله‌ومکر ودعوی کرامات افتاد

و عطار درتذکره گفته که محمدبن منصورطوسی گوید که نزدیك معروف بودم دربغداد واثر زخمی برروی اودیدم اوراگفتم که دیروز بنزدیك تو بودم این نشان بر روی تو نبوداین چه نشانست گفت چیزی که تو از آن بی نیازی مپرس ازچیزی پرس که ترا بکار آید گفتم بحق معبود که بگوی گفت دوش خواستم که بمکه روم وطواف کنم رفتم وطواف کردم بسوی زمزم رفتم تا آب خورم پایم ازجای برفت وبر روی در آمدم این نشان آنست .

بازعطارنقل کرده که گفت که معروف مراگفت که چون ترابخدای تعالی حاجتی باشد بگوی یارب بحق معروف کرخی که حاجتم رواکن درحال اجابت گردد ای کاش اینمردحیله گر اظهار اسلام نمیکرد ومسلمانان از شرومکروحیله اوایمن میبودند باز عطار نقل کرده که روزی معروف نزد دجله رفت بقضای حاجتی چون بر خواست

تیمم کرد آنگاه بلب دجله رفت ووضو ساخت

گفتند ای شیخ آب بدین نزدیکی تیمم چرا کردی گفت ترسیدم که درین میان مبادا اجل دررسد ومن بیوضو باشم بی شبهه این عمل بدعتست ومخالف کتاب وسنت است وموجب عذاب وعقوبت است باز عطار در کتاب تذکرة الاولیاء گفته که شیعه و سنی یکروز بر در خانه علی بن موسی الرضا غلو کردند وپهلوی معروف را بشکستند وبیمار شد سری سقطی گفت که در آن بیماری از وی وصیتی خواستم گفت چون بمیرم پیراهن من بصدقه دهید که من میخواهم که از دنیا بیرون شوم برهنه چنانچه بدنیا آمدم .

ازاین گفتگو مستفاد میشود که شیعه قاتل معروف بوده اند بیشك اگر مخالف مذهب نمیبود شیعه پهلوی اورانمی شکستند وبی شبهه این وصیتی که کرده که او را برهنه دفن کنند بر خلاف طریقه وسنت مصطفاست و هرگز اهل دین این چنین وصیتی نمیکنند .

وباز عطار نقل کرده که چون وفات کرد جهودان وترسایان ومؤمنان هر طایفه در وی دعوی کردند که از ماست وجنازهٔ اورا ما برمیگیریم این خبر دلالت میکند براینکه معروف منافق بوده زیرا که معلوم است که مؤمن بعنوانی سلوك نمیکند که جهودان و ترسایان او را ازخود دانند وتلاش کنند که او رابرده درمقبرهٔ خوددفن کنند .

دیگر ازمشهورین این سلسله سری سقطی است عطار گفته که اول کسی که در بغداد سخن ازحقایق وتوحید گفت او بود وبیشترمشایخ عراق مرید او بودند وخال جنید بود وبعضی از حیلها ودروغهای اوراقبل ازین ذکر نمودیم ازآنجمله اینکه سری خواهری داشت دستوری خواست که تاخانه اورا بروید اجازت ندادو گفت زندگانی من کرای این نمیکند تاروزی چند برآمد خواهرش بدیدن برادر آمد دیدکه پیر زنی خانه او رامیرفت گفت ای برادر مرا دستوری ندادی که تا خدمت تو کرد می اکنون نامحرمی را آوردهٔ گفت

دل فارغ دار این دنیاست که‌از عشق‌ما میسوخت‌وازما محروم بودا کنون از حق‌تعالی دستوری خواست تا ازروزگارما اورا نصیبی‌باشد وجاروب کردن حجرهٔ مارا باودادندو دیگر از بدعتهای او که‌عطار نقل‌کرده‌این‌است که‌هرکه او را سلام کردی روی ترش‌کردی وسه‌گره در پیشانی وابرو آوردی سر این معنی‌کسی ازو پرسید گفت .

پیغمبر فرموده است که‌هرکه سلام‌کند صد رحمت فرودآید نودونه‌آنکس را بود که‌ابرو گشاده تردارد وروی‌تازه من‌روی ترش میکنم‌وگره در ابرو می‌اندازم تاآن رحمت برادر مرا بود در دین‌وشك نیست درینکه این عمل‌بدعتست و هر بدعت ضلالتست .

دیگر ازجمله‌معروفین این سلسله جنید بغدادیست و او خواهرزاده ومرید سری سقطی است اهل‌سنت اورا ازاکابر اولیا میدانند و اورا قطب‌وسلطان‌ومجتهد طریقت‌میخوانندچنانچه عطار درتذکرةالاولیاء گفته که‌اودرابتدادکان آبگینه‌فروشی داشته آخر آنرا ترك‌نموده چهل‌سال دردهلیزخانه‌سری در زیر نردبان‌جای داشت چنانکه سی‌سال نماز خفتن گذاردی وبرپای ایستادی‌تاصبح اللّه‌اللّه گفتی‌بی شبهه‌این عمل‌بدعتست.

دیگر از جمله بدعتها و ضلالتهای او اینکه عطار گفته که‌شبی با مریدی در راهی‌میگذشت سگی‌بانك کردجنید گفت لبیك‌لبیك مرید گفت این‌چه‌حالتست‌جنید گفت قوت دمه‌سك ازبهرحق‌تعالی دیدم‌وآواز اوازقدرت حق‌شنیدم وسك در میانه ندیدم لاجرم لبیك جواب دادم

دیگر ازبدعتهای او اینکه‌عطار گفته که‌روزی در بغداد دزدی رادید که‌اویخته بودند برفت وپای اورابوسه داد گفتند این‌چه‌حالتست گفت‌صد هزار رحمت براوباد که‌کاری‌که درآن شروع کرده است بکمال‌رسانید ای عاقلان عقل شیخ‌المشایخ اهل سنت را به‌بینید که‌درچه مرتبه‌است تحسین دزدعاصی نموده بسبب کمالش در قبح

عمل‌دیگر ازجمله دلایل برینکه‌اومخالف مذهب‌بوده اینکه‌درمیان اهل‌سنت شهرت تمام واعتبار عظیم دارد ودرزمان ائمه‌علیهم‌السلام بوده و با اینحال ترددی بخدمت ایشان‌نداشته‌وازایشان‌استفاده‌نمیکرده‌واگرمیکرده‌شیعه‌اورامی‌شناختندودرکتابهای خود اورا ذکر میکردند دلیل بربدی اعتقادوزشتی احوال‌او بسیار است

وما درکتاب تحفة‌العقلا ذکر آن کرده‌ایم‌وقبل ازین‌حکایتی چندمذکور شد که دلیلند بربدی‌حال‌اواز آنجمله حکایت‌ملاقات اوست‌باشیطان‌ودیگر اینکه‌شبلی را در ابتدای‌حال فرمودکه دوسال گدائی‌کند بی‌شبهه این مخالف فرموده خدا و رسول‌خداوائمه‌هدا است‌حضرت رسول وائمه حیاوادب ومروت‌وترك طلب را مدح کرده‌اندواین بیخردان بیحیا مریدان خود را بطلب وگدائی و بیباکی و ترك حیا و ادب امر می‌کنند پس بیدغدغه این طریقه مخالفان خدا و مصطفی وائمه‌هدااست

فصل

دربیان احوال جماعتی ازاکابر اولیای اهل‌سنت سوای جماعت مذکوره که شهرت‌تمام دارندواز آنجمله‌محمدغزالیست‌صاحب‌کتاب‌احیاو او برادراحمدغزالیست که‌احوالش دانسته شدسنی‌واشعری مذهب بوده و ازاعظم مروجین‌مذهب اهل‌سنت بوده این‌رواجی که اومذهب اهل‌سنت را دادکسی نداد ودر کتاب منقذ گفته که در مذهب اسلام شك بهمرسانیدم و ازینجهت مدتی بیمار وعلیل بودم واطبا تشخیص مرضم نتوانستند نمود تا آنکه‌درسال چهارصد وهشتاد وهشت از بغداد بمکه رفتم وازآنجا با اهل‌شام بشام رفتم و درشام‌بخدمت ارباب‌تصوف رسیدم واختیار تصوف کردم ودانستم که تصوف‌حق است وردرشام یازده‌سال‌بگوشه نشینی وعزلت وریاضت مشغول شدم و ازاهل‌کشف شدم وتحصیل علوم ازراه کشف‌نمودم ودرآنجا تصنیف کتاب احیا نمودم‌وبعد از آن‌درسال‌چهارصدونودونه بمشورت ارباب تصوف‌بنیشابور

از برای رواج مذهب اهل سنت رفتم و دربن کتاب در رد شیعه ازینجهت که وجود معصوم را ضرور میدانند گفتگوها و بحثها کرده ودر کتاب احیا که در شام تصنیف کرده اعتقاد باطلهٔ فاسدهٔ خود را ذکر نموده از آنجمله ابابکر وعمر را از حضرت امیر المؤمنین(ع) افضل دانسته و تجویز لعن یزید وحجاج بن یوسف نکرده و با آنکه بسیاری از علمای اهل سنت تجویز لعن یزید کرده‌اند.

مخفی نماند که اینمرد بیتوفیق بعداز آنی که بفریب ناصبیان شام بوادی ریاضتهای غیر مشروع افتاد در آن اثنا هر باطلی که بخاطرش میرسید گمان میکرد که بروی منکشف شده و **الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم** واینکه بعضی گفته‌اند که اودر آخر عمر بمصاحبت سید مرتضی رحمة الله علیه درسفر مکه شیعه شد اصلی ندارد زیرا که تاریخ ولادت او چنانچه نقل شده بعداز وفات سید مرتضی بوده و بعضی گمان کرده‌اند که کلام اودر کتاب سر العالمین دلالتی بر تشیع او دارد وحق این است که کلام او در کتاب سر العالمین دلالتی بر تشیع او ندارد زیرا که مطالب این کتاب موافق مذهب اهل سنت است ولیکن در مبحث خلافت دلیل شیعه را بر امامت امیر المؤمنین(ع) درست نقل کرده ومتعرض جواب نشده واین دلالت بر تشیع او ندارد زیرا که ممکنست سکوت او از جواب بنابر شك باشد نه بر اعتقاد به تشیع

دیگر ازجمله اولیای اهل سنت که درمیان عوام واهل جهالت کمال شهرت دارد ابراهیم ادهم است در کتاب مجالس العشاق وغیره از تذکره‌های اهل سنت مذکور است او از اهل بلخ است و از پادشاه زادهای بلخ است وشبی در بام قصر آواز پائی شنید فرستاد که معلوم کند چه کس است.

دیدند شخصی اجنبی بر بام قصر ایستاده چون از او احوال پرسیدند گفت شتری گم کرده‌ام ومیطلبم سلطان گفت که شتر بر بام قصر میطلبی آنشخص باو گفت که کار تو عجیبتر است که خدا را میطلبی بر بالای تخت.

وهمچنین سنیان نقل کرده‌اند که درشکار آهوئی باوی متکلم شد واورا بترك

دنیا ترغیب‌نمود .

بی‌شبهه‌این‌دروغهارا کذابان اهل‌سنت‌ساخته‌اند زیراکه اگر ابراهیم هدایت ازجانب‌خدا مییافت بخدمت حضرت امام جعفر صادق (ع) میرفت وتحصیل معرفت نزدآنحضرت میکردو آداب دین از آنحضرت و شاگردان وملازمان‌او می آموخت ودرمیان شیعه امامیه که فرقه ناجیه اند بسر میبرد و چنانچه عطار نقل‌نموده اینمرد از بیتوفیقی عمر خود را در میان مشایخ مکه وشام‌که مخالفان دین‌ومعاندان‌ائمه طاهرین‌اند ضایع ساخت‌و گفته‌اند که خرقه از دست فضیل بن عیاض پوشید .

قبل ازین‌بیان‌کردیم که‌اوازدزدان‌وراهزنان مشهور بودعاقبت‌بمکروحیله‌خود راولی‌ومقتدای‌اهل سنت ساخت .

عطار گفته که‌ابـراهیم شاگرد ابوحنیفه بـود وازکمالات اوکه مخالفان در تذکرهای خودنقل‌کرده‌اند اینست که‌سالها ترك عیال‌خود نمودودر مکه وشام‌بسر برد وبعد از آنی که‌زن‌وپسر بدیدن اورفتند اراده‌کردکه ازایشان مفارقت کند دعا کرد وبدعای اوپسرش‌بمرد بیدغدغه این عمل مخالف قول‌خدا ومصطفی ومرتضی وائمه‌هداست‌زیراکه‌درقرآن‌وحدیث امربصله رحم ونهی ازقطع رحم واقع شده و پیغمبر وائمه خود طفلان وفرزندان میداشته‌اند وصله بجا می آورده‌اند و تـابعان خود را امر بدان میفرموده‌اند پس بـی‌شبهه طریق ابراهیم‌وامثـال اوغیر پیغمبران‌و ائمه‌علیهم‌السلام است .

و باز ازکرامات او نقل‌کرده‌اند که‌در عرض‌چهارده سال‌بیابان مکه راطی نموده‌ودرهر قدمی‌دو رکعت نماز میگذارد تا بمکه‌رسید و کعبه‌راندیدوگمان‌کرد که خللی‌دردیدهٔ اوواقع شده دراین اثنا ندائی شنیدکه‌خلل‌در دیده تو واقع نشده بلکه کعبه باستقبال ضعیفهٔ رفته ابراهیم برگردید رابعه‌را دید که کعبه باستقبال او آمده برابعه گفت که‌خوش شوری‌درجهان افکندهٔ .

درجواب گفت که‌شور توافکندهٔ که‌درعرض چهارده‌سال بیابان مکه‌را بنماز

طی کردهٔ ابراهیم گفت که اما کعبه باستقبال تو آمده نه باستقبال‌من رابعه گفت که این بنا بر آنست که‌تواین راه رابنمازطی کردهٔ ومن‌بنیاز .

بی شبهه این‌دروغها را این بیدینان‌ازبرای‌فریب عوام‌کالانعام میگفته‌اند وبر تقدیر محال‌که ابراهیم در چهارده‌سال خود رادر بیابان‌سر گردان‌کرده‌باشد بسیار بدکرده است زیراکه این‌عمل راکسی ازپیغمبران‌واوصیای ایشان واولیای شیعه‌که فرقه ناجیه‌اندنقل‌نکرده‌اندوازسید المرسلین روایتست که یکنماز درمسجد الحرام صدهزارنماز است وببرکت نماز در مسجدالحرام نمازهای گذشته وآینده مقبول میشود پس این‌جاهل‌نادان خودرادربیابان بعبث سرگردان‌نموده‌واز فضل نمازهای مسجدالحرام‌و ازفضل نمازهای‌جماعت که بیحدواندازه‌است وازفضل چهارده حج و عمره که‌ثوابش ازحساب بیرونست خودرا محروم ساخت‌وذلك خسران مبین .

دیگر ازجمله اولیای‌اهل‌سنت که‌شهرت‌عظیم‌دارد وملای‌روم در کتاب مثنوی اورا مدح‌وثنا کرده ابوالحسن خرقانیست .

عطار بعد ازمدح‌و ثنای بسیارکرامات ازوی نقل نموده‌و گفته‌که نقلست که روزی مرقع‌پوشی ازهوا درآمد وپیش‌شیخ پای‌برزمین میزد ومیگفت جنید وقتم و شبلی و بایزید وقتم شیخ برپای‌خواست وپای‌بر زمین میزد ومیگفت مصطفای‌وقتم وخدای وقتم .

بازازوی‌نقل‌کرده که گفت‌الهی‌اگر مرا چیزی دهی چنان ده که ازگاه آدم تا بقیامت هیچکس‌رانبودو گفت‌هرنیکوئی که ازعهدآدم صفی‌تااین ساعت‌وازین‌ساعت تا قیامت با پیران‌کرد تنها باپیرشما کردو گفت عرش‌خدای برکتف‌ما ایستاده است و گفت اینجاکه‌نشسته باشم گاه‌گاه چندان قوت‌ازآن خداوند بامن باشد که گویم دست‌برکنم وآسمانرا ازجای‌برگیرم واگر پای‌بزمین برزنم بنشیب‌فرو برم و گفت فروشوم که‌ناپدیدشوم درهردو جهان‌بابرایم که‌همه‌من‌باشم‌و گفت بسنگی‌سپیدرسیدم مسئله باز پرسیدم چهارهزار مسئله‌مراجواب داددرکرامت گفت ازآن‌چهارماه‌باز

که‌درشکم مادرنجنبیدم تا اکنون‌همه چیزیاددارم .

مردم گویند فلانکس امام است امام نبود آنکس که از هرچه‌که از آفریده بود خبر ندارد وازعرش تاثری وازشرق تامغرب‌وگفت مرا دیداریست‌اندر آدمیان ودیداریست در ملایکه همچنین درجنیان وجهنده و پرنده وهمه جانوران وهر چه بیافریده است از آنچه بکنارهٔ جهانست نشان‌بهتر توانم‌داد از آنکه‌بنواحی‌وگردبر گرد ماست وگفت‌اگر ازترکستان تابدرشام‌کسی را خاری درانگشت شود آن از آن‌منست وهمچنین ازترک‌تا شام‌یکی‌را قدمی درسنگ آیدآن از آن منست وگفت اندرون پوست‌من دریائیست که هرگاه‌که باد بر آیدازین دریا میغ‌و باران‌سر بسر کند ازعرش تاثری باران‌ببارد‌وگفت خدای تعالی‌مراسفری در پیش نهاد که‌در آن سفر بیابانها‌بگذاشتم وکوهها وتلهاورودها ونشیب وفرازها و بیم‌وامیدهاوکشتی و دریاها از موی تا ناخن پای همه را بگذاشتم آنکه بدانستم‌که مسلمان نیستم‌گفتم خداوندا نزد خلق مسلمانم ونزدتو زناردارم وگفت درینمقام که خدای مرا داده است خلایق زمین و ملایکه آسمانرا راه‌نیست وگفت من نگویم‌که دوزخ وبهشت نیست من گویم‌که دوزخ و بهشت را نزدمن‌جای نیست زیراکه‌هردو آفریده است و آنجاکه منم آفریده را جای‌نیست‌وگفت‌درغیب درختی هست‌من برسرشاخ‌او‌نشسته وهمه خلق بزیرسایر آنشاخ نشسته‌اند وگفت چیزی چون قطرهٔ آب دردهان من میچکید وباز پوشیده میبودا گر پوشیده‌نشدی من‌درمیان خلق نماندمی‌وگفت همه آفریده چون کشتی است و ملاح آن‌منم وبردن آن‌کشتی مشغول‌نکند مرااز آنچه من‌در آنم‌وگفت خداوندبامن گفت که‌روی ترا باشقیاننمایم آنکس را نمایم‌که مرا دوست‌داردو‌من اورادوست‌دارم .

اکنون‌مینگرم تاکرا آردهرکرا امروز درین حرم آرد آنجا بامن‌حاضر کندو گفت الهی‌مرابنزدخویش برندا آمد ازحق‌که‌مرا برتوحکمست‌تاهرکه‌من‌اورادوست دارم بیاید وترا به‌بیند و اگر نتواند آمد نام تو را بشنود تاترادوست دارد که ترا

ازپاکی خویش آفریده‌ام ترا دوست ندارند مگر پاکان وگفت من‌ازهرچه غیر حق است زاید گردیدم که از خلق‌در گذشتم لبیك‌الهم لبیك زدم محرم گردیدم حج کردم دروحدانیت طواف کردم بیت‌المعمور مرازیارت کرد کعبه مرا تسبیح کرد ملایکه‌مرا ثناکرد نوری دیدم‌سرای‌حق درمیان آن‌نور بود چون بسرای‌حق رسیدم ازمن هیچ نمانده‌بود گفت همه گنجهای روی زمین‌حاضر کردند که دیدار من بر آن افکنند.

گفتم آلهی‌غره بادآنکه بچنین‌چیزها غره شود ازحق‌ندا آمد که یا ابوالحسن دنیا رانصیب‌نیست ازهردو سرای ترا منم گفت ازخویشتن سیرشدم خود را فراآب دادم غرقه نشدم وبآتش دادم نسوخت آنگاه آنچه خلق خود چهار ماه‌وده روز از خلق واگرفتم نمردم سر بر آستان عجز نهادم فتوح سردرکرد تابجایگاهی رسیدم که‌صفت‌نتوان کرد.

گفت اگرخواهی بکرامت‌رسی یك‌روز بخوروسه‌روز مخور سیوم‌روز بخور پنج مخور پنجم‌روز بخور چهارده‌روز مخور اول‌چهارده بخورماهی‌مخور اول‌ماهی بخور چهل‌روز مخور اول‌چهل‌روز بخور چهارماه مخور اول چهار ماه بخور سالی مخور آنگاه چیزی پدیدآید چون‌ماری چیزی بدهان‌گرفته دردهان تونهد آنگاه هرگز ازنخوری شاید که‌من ایستاده بودم وشکم خشك شده بودآن ماربدید آمد گفتم الهی بواسطه نخواهم در معده پدیدآمد چیزی بویا تراز مشك خوشتر از شهد سر بحلق من کرد از حق ندا آمد ما ترا ازمعده تهی طعام آوریم و از جگر تشنه آب

گفت فردا خدای تعالی گوید بمن ای ابوالحسن بخواه هرچه خواهی گویم ای بارخدا توعالمتری گوید همت ترابدادم خیز آن‌حاجت خواه گویم الهی آنجماعت که دروقت‌من بوده‌اند وازپس من‌تا بقیامت آمده‌اندونام‌من‌شنیده‌اند ندااز‌حق‌تعالی آید که‌تو دردنیاآن کردی که‌ما گفتیم‌ما نیز آن کنیم که‌توخواهی

گفت فردا مصطفی (ص)مردانیرا عرضه‌دهد که در اولین و آخرین‌مثل ایشان

نبود خدای‌تعالی ابوالحسن را درمقابل ایشان آورد و گوید ای‌محمد ایشان‌صفهای تواندابوالحسن صف‌ماست و گفت خدای‌تعالی بمن‌وحی کرد که هر که ازین رود تو آبی خورده است همه را بتو بخشیدم‌و گفت گاه‌من ابولحسن اویم‌و گاه اوابوالحسن منست و گفت هفتصد هزار نردبان بینهایت بازنهادم تا بخدای‌تعالی رسیدم و گفت روی بخداکردم و گفتم این یکی شخصی‌بود که مرا بتو خواند و آن‌مصطفی‌بود(ص) چون ازوی فروگذری همه خلق آسمان وزمین‌رامن بتوخوانم .

وگفت پنج تکبیر کردم یکی بردنیا دوم بر خلق سیوم برنفس چهارم بـر آخرت‌پنجم برطاعت واین‌را با خلق نتوان گفت‌و گفت اگر رسولان‌وبهشت ودوزخ نبودی من همچنین بودمی که‌هستم‌ازدوستی تووفرمانبرداری تو ازبهرتوو گفت‌چهل گام‌برفتم‌بیك‌قدم ازعرش‌تاثری‌بگذشتم دیگر آنراصفت نتوانکرد و گفت‌از بندگان تو بعضی نماز و روزه دوست دارند وبعضی حج وغزا وبعضی‌علم وسجاده مراازآن گروه کن که‌زندگانیم ودوستیم جز ازبرای‌تونبود .

وگفت آسان‌آسان مگو که من مردیم تا هفتاد سال معامله‌خودچنان‌نه‌بینی که‌تکبیر درخراسان پیوندی‌وسلام بکعبه باز دهی زبر تابعرش وزیرتاثری ببینی آنگاه خود را چون زنان‌بی‌نمازنه‌بینی آنوقت بدانی که مردی یانه وگفت که‌دردنیا دست زنیك مردی بدرکنند باید که‌آن از خدا یافته بود که‌بـر کنار دوزخ بایستد بقیامت هرکرا خدای‌تعالی بدوزخ‌فرستددست‌او گیرد و ببهشت برد .

وگفت خلایق‌بعضی‌بکعبه‌طواف کنند وبعضی در آسمان به‌بیت‌المعمورو بعضی بگردعرش و جوانمردان در یگانگی او طواف کنند وگفت بامصطفا خردمندی با خداوند بیباکی زیرا که‌بیباکست وبی‌باکانرا دوست داردو گفت این راه بیباکان و راه دیوانگان ومستانست‌با خدامستی‌ودیوانگی و بیباکی سوده دارد .

وگفت آنکس که‌نمـاز کندو روزه داردو بخلق نزدیك‌بود وآنکس که‌فکرت کند بخدا وگفته که‌دوزخ را دیدم ازحق ندا آمد که این جائیست که خوف همه

بدیشست ازجای بجستم و در قعر دوزخ شدم و گفتم این جای منست دوزخ بااهلش بهزیمت شدند نتوان گفت که‌چه دیدم که اگر بگویم مصطفی(ص)عتاب کند که‌امت را فتنه کردی .

و گفت که‌روی بحق کردم و گفتم که جان ازتوها گرفته‌ام جز بتوها ندهم و چون‌در گور منکر ونکیر مرا ازتوپرسند از آنجاها نشینم وحلق وحلقومشان گیرم تابتو وحبیب توایمان نیاورند دست بر ندارم ازوی سؤال کردند از فضیلت مسجد خرقان چیزها درجواب گفته از آنجمله اینست که گفته که آنروز که این مسجد بکردند من دررفتم و بنشستم جبرئیل (ع) بیامد وعلمی سبز بیاورد تابعرش وهمچنین زده باشدتابقیامت و گفت روزی خدای تعالی بمن ندا کرد که‌هر آن بنده که‌درمسجدتو آید گوشت و پوستش بر آتش حرام گردد وهر که‌درمسجدتو دو رکعت نماز کندبزندگانی وبعد ازمرگ تو روزقیامت ازعابدان خیزد .

گفت که خدا را بخواب دیدم گفت یابوالحسن خواهی که تراباشم گفتم نه گفت خواهی که‌تا مراباشی گفتم نه گفت یابوالحسن خلق اولین و آخرین درین اشتیاق سوختند که تامن کسی را باشم تو مرا اینچرا گفتی گفتم بار خدایا بااین اختیار که‌توبمن دادی از مکرتو که‌ایمن تواند بود که‌تو باختیار هیچکس کار نکنی

و گفت که حق گفت بندهٔ من همه چیزی بتو دهم الا خداوندی خویش گفتم خداوندا اگر خداوندی نیزبه بوالحسن دهی نخواهدونقلست که گفته که هر که‌دست بر سنگ خاك من‌نهد وحاجت خواهد روا شود .

مخفی نماند که‌هر که اندك فهمی وشعوری داشته وملاحظه کلمات اینمرد کند حکم جزم میکند که اوازاعظم زنادقه وبا این کمال وزشتی اعتقاد پادشاه سنیان سلطان محمودفریفته او شده بود .

چنانچه‌عطار نقل‌نموده سلطان محمود ازغزنین بدیدن او آمدو اوراضی‌نشد که بخیمه سلطان‌محموددرودسلطان‌رسولی فرستاد که‌بشیخ بگوید که‌سلطان‌ازغزنین

بدینجا آمده تو نیز ازخانقاه بخیمه‌او درآی وقاصد راگفت که اگرنیاید این آیه بر خوان **اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم** رسول برفت وپیغام گذارد شیخ گفت مرامعذور داریداین آیه برخواندند

ابوالحسن گفت محمود را بگوئید که چنان دراطیعوا الله مستغرقم که‌دراطیعوا لرسول خجالتها دارم تاباولی الامرچه رسد پس سلطان بدیدن بوالحسن آمدواو از برای سلطان برنخواست محمودباو گفت که‌ازبا یزیدحکایتی بگوی بوالحسن گفت که‌با یزید چنین گفته است که‌هرکه‌مرا دید ازرقم‌شقاوت ایمن‌شد .

محمودگفت قدم رسول الله زیاده‌است وبوجهل وبولهب وچندان منکران اورا همین دیدند و ازاهل شقاوتند بوالحسن گفت محمود ادب‌نگاه‌داروتصرف درولایت خود کن که‌مصطفارا کسی‌ندید جزچهاریار محمودکه محب چهاریار بودچون این کلام باطل‌پوچ‌را بشنیدخاموش‌شد .

دیگر ازجمله اولیای اهل‌سنت که‌شهرت تمام دارد بشر حافیست عطار در تذکرةالاولیاء گفته که‌اوازشاگردان ابوحنیفه بوده وگفته که از فساق بود تا آنکه روزی مست میگذشت‌پاره کاغذی یافت که بر آن بسم‌الله الرحمن الرحیم نوشته‌بودو آنرا برداشت وبخانه بردومعطرش ساخت وودرجای پاك ازروی‌تعظیم بگذاشت و این‌عمل وسیله توفیق‌او شد وگفته که اوهمیشه‌پابرهنه‌بوده‌ومیگفته که‌چون دروقت توبه پا بـرهنه بودم شـرم دارم که‌کفش بپوشم این مخالفان خود را باین بدعتها شهرت میداده‌اند .

بی‌شبهه اگرپیروی‌حضرت مصطفی(ص)میکردو کفش میپوشید وپای‌خودرااز آلایش نگاه میداشت‌بهتر بود اینطرفهٔ که‌عطار بی‌بصیرت درتذکره گفته که‌تا بشردر حیات‌بود ستوران بغداددر بغداد فضله نینداختند .

بیشك این خبر کذب‌محض است‌وعطار درتذکره گفته که احمد حنبل‌بسیار بنزد بشرآمدی وبااو ارادتی تمام‌داشت جماعت شاگردانش گفتند که‌توعالمی و در

احادیث وفقه اجتهاد داری ودر انواع علم بی نظیری هر ساعت به پیش شود یدهٔ میروی چه لایق سیرت تست .

احمد گفت که ازین علوم که توشمردی من به‌ازوی دانم اماّ اوخدای تعالی را به ازمن داند .

اینحکایت راعطار بنظم آورده ودرمنطق الطیر مذکوراست ازین حکایت ظاهر میشود که احمدحنبل خدا شناسی راازبشر آموخته و بی‌شبهه اعتقادات احمدحنبل در خداشناسی زشت ترین اعتقاداتست .

نقل کرده‌اند که اینمرد اعتقادش اینست که خدا جسم است و بصورت پسر امردی بر الاغی سوار ازآسمان بزیر آید وحاجت حاجتمندان بر آورد و بازبآسمان رود و ماقبح اعتقادات اورادر کتاب اربعین و کتاب تحفه عباسی وغیر آن بتفضیل ذکر کرده‌ایم اعتقادبشر از اعتقادات احمد حنبل که شاگرد اوست معلوم میشود .

قبل ازین نقل کردیم که یکی بنزد بشر آمدو گفت که دوهزاردرم حلال دارم و میخواهم که بحج روم بشراورااز رفتن بحج منع نمودو آنمرد ممنوع نشد .

پس بشر بوی گفت که چون این زر حلال نیست پس قرار نگیری تا بیوجه آنرا خرج نکنی بی‌شبهه اینحکایت دلیل بد اعتقادی بشر است و از دروغهای او که بر اهل بصیرت پوشیده نیست اینست که عطار از وی نقل کرد که گفت بگورستانی گذرم افتاد دیدم که همه اهل گورستان بر سر گور آمده منازعت میکردند چنانچه کسی چیزی قسمت کند .

گفتم خداوندا مرا شناسا گردان که این چه حالتست مرا فرمودند که ازایشان سؤال کن پیشتر رفتم و پرسیدم گفتند یکهفته شد که مردی ازمردان دین برما گذری کردوسه بارقل هوالله احد بر خواند وثواب آن بما بخشید دریکهفته ما ثواب آن قسمت میکنیم وهنوز فارغ نمیشویم .

اینمرد بنابر بیدینی ازبرای فریب عوام دعوی وحی ومکالمه با اموات نموده واین

ازخواص انبیا واوصیاست‌وبی‌شبهه اموات را در قسمت‌ثواب نزاع وجدالی نمیباشد زیرا که قسمت‌کننده ثواب خدای عادلست وقسمت خدای عادل گنجایش نزاع و جدال ندارد .

دیگر ازجمله‌عظمای اولیای اهل سنت بایزید بسطامی‌است وقبل ازین نقل کردیم که ملای روم ازبایزیدنقل کرده که‌بامریدان‌میگفته که‌لااله‌الا اناها فاعبدون ومیگفته که‌لیس فی‌جبتی سوی الله وسید اجل ابوتراب مرتضی الرازی که‌ازاکابر علمای امامیه است درکتاب تبصرةالعوام‌ذکر کرده که‌با یزیدمیگفته که‌خدا هرشب از آسمان‌بزیر آید تا سخن گوید با ابدالان وکسانی که‌عاشق اویند ونامهای ایشانرا بنویسدتا روزی که‌روح را بروح ونوررا بنورجزا دهدآنگاه‌زمین راپر خیرات و برکات کنندو بعدازآن‌باعزوجلال وعظمت‌خود برود .

ومیگفته که بر آسمان‌رفتم‌ویکیك آسمانرا گردیدم وبربالای آسمان‌هیچکس راندیدم خیمه‌بر عرش‌زدم‌یکی ازایشان‌درپیش‌اونشسته‌بود گفت هرشب بخانه کعبه روم‌وطواف کنم وبموضع خودآیم .

چون مکرر گفت بایزید گفت بهتر از تو کسی هست که کعبه بزیارت وی آید .

عطاردرکتاب تذکرة الاولیا آورده که روزی یکی از مریدان با یزید گفت که درحدیث مذکور است که‌حضرت‌رسول الله(س) گفت که‌درروزقیامت‌حقسبحانه وتعالی لوای حمد بمن‌شفقت خواهد کرد وزیر لوای‌حمدجمیع کاینات از مؤمنین خواهند بود .

با یزید در جواب آنشخص گفت والله لوای من اعظم از لوای‌محمد است .

بازدرکتاب تذکرةالاولیاءمذکوراست که یکی‌از بایزید پرسید چرانمازشب نکنی درجواب گفت مرا فراغت نماز شب‌نیست من‌گرد ملکوت‌میگردم‌هرجاافتادهٔ

است اورا دست میگیرم .

وباز عطار در کتاب مذکور گفته گویند جدا و گبر بوده و گفته از بسطام بیرون رفت وسی سال در بادیه شام وشامات وعرب میگردید و ریاضت میکشید و بیخوابی وگرسنگی پیش گرفت وصدوسیزده پیررا خدمت کرد و از جمله یکی صادق(٤) بود .

مخفی نماند که این سرگردانی بایزیددر بادیه شامات دلیلست بر ینکه او سنی ناصبی بوده وغرضش فریب بیعقلان وناصبیان شام بوده که اگر غرضش دین میبود میبایست که ساکن مدینه شود واستفاده خداشناسی وخدا پرستی از اهل بیت نماید.

ونقل کرده که با یزید دوازده سال در بادیه بماند تا بمکه رسید و گفته که در اثنای راه مکه بشهری رسید چون از آنجا بسوی مدینه روان شد خلقی عظیم تابع اوشدند.

چون از شهر بیرون شد مردمان ازعقب اودرآمدند وشیخ بازنگریست گفت اینها کیانند گفت اینها باتوصحبت خواهند داشت وبعد از کلامی گفته که با یزید نماز بامداد بگذارد با ایشان و روی بدیشان کرد و گفت انی انا الله لاآله الا انا فا عبدونی .

گفتند این شخص دیوانه است وهمه برفتند و گفته که نقلست ذوالنون مصری مریدی راپیش بایزید فرستاد و گفت بگوی ای بایزیدهمه شب میخسبی در بادیه و براحت مشغول میباشی وقافله درگذشت مرید بیامدواین پیغام برسانید .

با یزید گفت اورا بگوی که مردتمام آن باشد کههمه خفته باشد وچون روز شود پیش ازقافله بمنزل فرود آید چون این سخن بذوالنون رسید گریست وگفت مبارکش باد احوال ما بدین درجه نرسیده است باز عطار نقل کرده که بایزیدرا هفت نوبت از بسطام بیرون کردند .

با یزید گفت مرا چرا بیرون میکنید گفتند از آنکه مردبدی با یزید گفت

نیکا شهرا که بد او با یزید باشد دیگر از جمله دروغها ومکر های بایزید که درتذکرة‌الاولیا مذکور است و آثار کذب ازآن ظاهر وهویداست اینست که وقتی سیب سرخی برداشت وگفت لطیف است پس‌ندائی بگوشش رسید که یا بایـزید شرم نداری که‌نام ما بر سیبی نهادی ازین واسطه چهل روز اسم‌اعظم رافراموش کرد سوگند یادکرد که تا زنده باشم‌میوه بسطام نخورم وگفت‌روزی در خاطرم گذشت که‌من پیروقتم وبزرگ‌عصر چون اندیشه چنین در خاطرم بگذشت‌دانستم که‌غلطی عظیم افتاده است برخواستم وبطریق خرابیان بیرون رفتم‌ودرمنزلی مقام کردم وگفتم ازاینجابرنخیزم‌تاحقتعالی کسی بمن بفرستد که‌مرابمن‌نمایدومدت سه شبانروز مقام کردم .

روزچهارم مردی اعور یعنی یکچشم بر شتری سواردیدم‌که می آمد چون دروی نگاه کردم اثر آگاهی دروی دیدم بشترش‌اشاره کردم‌که توقف کن پای‌شتر درحال بزمین فروشد آنمردمرا گفت که‌بدان‌میرسانی که‌چشم‌فروکرده بازکنم وباز کرده فروگیرم‌وبسطام راباباباباًیزیدغرق کنم

من ازهوش برفتم پس‌گفتم‌که ازکجائی گفت از آنوقت‌که تاآن عهد کردهٔ سه‌هزار فرسنك آمدم تاترا آگاه‌گردانم آنگاه‌گفت‌یابا یزید دل نگاهداروروی بر تافت‌وبرفت .

ونقلست‌که ابوموسی‌از شیخ پرسید که‌صعب‌ترین کاری دراین راه‌چه‌دیدی شیخ گفت اگر ازصعب‌ترین گویم طاقت شنیدن آن‌نداری‌امااز آسانتر بگویم وآن اینست که‌نفس راکاری فرمودم قبول‌نکرد یکسالش آب‌ندادم .

نقلست که‌در آخر کار او بجائی رسید کا چون خدایرا یادکردی بجای‌بول‌خون ازوی روان‌شدی نقلست که بوتراب را مریدی بودعظیم‌کرم رو بوتراب اوراگفتی که چنین که‌توئی ترا پیش‌بایزید باید رفت واو را دیدن .

روزی‌مریدگفت یاشیخ کسی‌که خدای با یزید راتواندديد با یزیدراچه کند

بوتراب گفت چون تو خدایرا بینی بقدر خود توانی دید نه ابوبکر صدیق رایکبار متجلی خواهد شد و همه خلق را یکبار آن سخن بردل مرید آمد و گفت برخیز تا برویم هردو بیامدند تا پیش با یزید شیخ درخانه نبود سبوئی بآب برده بود .

پیش شیخ بازرفتند شیخ را دیدند سبوی آب دردست گرفته و می آمد حالی که نظر مرید بوتراب بر بایزید افتاد و نعرهٔ بزد و بیفتاد و جان بداد بوتراب گفت یا شیخ یکنظر و مرگ شیخ گفت ای بوتراب درنهاد این جوان کاری بود که هنوز وقت کشف آن نبود در مشاهدهٔ با یزید او را آن کشف بیکبارگی کشف شد طاقت نداشت فرورفت .

نقلست که ذوالنون مصلائی بشیخ فرستاد وشیخ باز پس فرستاد و گفت مرا مسندی فرست تا بروی تکیه کنم یعنی کار از نماز درگذشت وبنهایت رسید دیگر با یزید گفت که شکی درمن پدید آمد ازطاعت نومید شدم گفتم ببازار شوم و زناری بخرم و درمیان بندم .

ببازار شدم زناری دیدم گفتم بیکدرم بدهند پرسیدم که این زنار بچند گفت بهزار دینار سر درپیش افکندم و متحیر شدم هاتفی آواز داد که تو ندانستهٔ زناری که برمیان توئی بندند بهزار دینار کمتر ندهند گفت دلم خوش شد دانستم که حقتعالی را عنایتی درحق من هست

نقلست که زاهدی بود وازجمله بزرگان بسطام وصاحب تبع وصاحب قبول و ازحلقه با یزید غایب نبودی روزی گفت ای شیخ سی سالست که صایم الدهر و قایم اللیام و در خود ازین علوم که تو میگوئی اثر نمی یابم و تصدیق میکنم و دوست میدارم .

شیخ گفت اگر سیصد سال همچنین باشی یکذره بوی این حدیث نیابی گفت چرا گفت از آنکه تو محجوبی بنفس خود گفت این را دوائی هست شیخ گفت بلی اما نکنی گفت بکنم که سالهاست که طالبم .

شیخ گفت این ساعت برو وموی سر و محاسن فرو کن و این جامهٔ که داری بیرون کن و ازاری از کلیم برمیان بند و برسر آن محلت که ترا بهتر شناسند بنشین و توبرهٔ گردکان پیش خود بنه و کودکانرا جمع کن و بگو که هر که مرا یك قفا بزند یك جوز بدهم و هر که دو بزند دو جوز بدهم و در شهر میگرد تا کودکان سیلی بر گردنت زنند که علاج تو اینست .

زاهد گفت لااله الاالله شیخ گفت اگر کافری این کلمه بگوید مؤمن شود و تـو بدین کلمه مشرك شدی گفت چرا گفت از آنکه تو خود را بزرك شمردی یعنی این چون توانکرد تو بزرگی نفس خود را این کلمه گفتی نه تعظیم حق را .

زاهد گفت من این نتوانم کرد شیخ گفت علاج تو اینست و من گفتم که تو نکنی ای عزیز من ملاحظه کن و به بین علاج این پیر جاهل بیدین را که بر خلاف کتاب خدا واحادیث مصطفا وائمه هدی حکم نموده احادیث بسیار از حضرت پیغمبر وائمهٔ علیه السلام درفضل حیا و شرم و آزرم وارد شده بلکه حسن حیا از ضروریات دین اسلامست وبا اینحال اینمرد اهل حیارا به بیحیائی ترغیب میکند و بگفتن لااله الاالله در مقام تعجب ازین معالجه زشت وقبیح حکم بر شرکش مینماید .

نقلست که احمد خضرویه با هزار مرید بـزیارت با یزید آمد در میان ایشان دعواها و گفتگوها گذشت و بایزید خاموش شد احمد ببایزید گفت یاشیخ ابلیس را دیدم برسر کوئی بر دار کرده اند شیخ گفت آری باما عهد کرده بود که گرد بسطام نگردد اکنون یکی را وسوسه کرده است تا درخوف افتاده و شرط دزدان آنست که بر درگاه پادشاهان بر دارشان کنند .

ویکی دیگر از با یزید پرسید که ما جمعی را می بینیم درپیش تو مانند زنان مردان ایشان کیانند گفت فرشتگانند که پیش ما می آیند و ازعلوم سؤال میکنند و من جواب میدهم ایشان نه زنانند که بمردان محتاج باشند .

نقلست که یکی از با یزید گفت من درطبرستان بودم در نماز جنازه فلان شخص ترا

دیدم باخضر پیغمبر (ع) که دست در دست یکدیگر داده بودید چون نماز جنازه کردید در هوا رفتید شیخ گفت راست میگوئی .

نقلست که بایزید گفت که میخواهم که زودتر قیامت بـر خاستی تامن خیمه خود بطـرف دوزخ زدی که چون دوزخ مـرا بیندپست شود تا من سبب راحت خلق بودمی .

نقلست که حاتم اصم مریدانرا گفته است که هر که از شما در دوزخ شفیع نبود در حق اهل دوزخ او از مریدان من نیست این سخن بیا یزید رسید گفت من گویم که مرید من آنستکه بر کنار دوزخ بایستد و هر کرا بدوزخ برند دست او بگیرد و به بهشت فرستد و بجای او بدوزخ برود روزی خطیب بمنبر برخواند که ماقدروا الله حق قدره بایزید چنان سر بر منبر زد که بیهوش شد .

پس گفت چون این میدانستی این گدای دروغ گورا کجا می آوردی تادعوی معرفت تو کند .

نقلست که پیش امام ابونصر قشیری گفتند که با یزید گفت که من دوش خواستم که از کرم ربوبیت درخواهم تا ذیل غفران در جرایم خلایق اولین و آخرین پوشد لیکن شرم داشتم که بدین قدرت حاجت بحضرت کرم مراجعت کنم و شفاعت که مقام صاحب شریعت است در تصرف خود آرم ادب نگاه داشتم قشیری گفت که بایزید بدین همت بلند در اوج شرف پرواز کرده است .

نقلست که شبی بر سر انگشتان پای نماز میکرد تا سحر گاه خادم آنحال مشاهده میکرد و میدید که خون از چشم شیخ روان میشد پرسید که یاشیخ این چه حال بود ما را از آن نصیب کن شیخ گفت اول قدمی که برفتم بعرش رسیدم عرش را دیدم چون گرگ لب آلوده و شکم تهی گفتم ای عرش بتو نشان میدهند که الرحمن علی العـرش استوی بیـار تا چه داری .

عرش گفت چه جای اینحدیث است که ما رانیز بدل تو نشان میدهند که انا عند

المنکشرةقلوبهم اگر آسمانیا نند از زمینیان میطلبند و اگر زمینیا نند از آسمانیان می طلبند واگر جوانست از پیر میطلبد واگر پیر است از جوان میطلبد و اگر زاهد است از فاسق واگر فاسق است از زاهد.

نقلست که بایزید گفت که اگر حق تعالی ازمن حساب هفتاد ساله خواهد من از وی حساب هفتاد هزار ساله؛ گفت از بایزید بیرون آمدم چون مار از پوست پس چون نگه کردم عاشق و معشوق و عشق یکی دیدم و گفت ندا کردند از من درمن که ای تو من و گفت مدتی گرد خانه طواف میکردم چون بحق رسیدم خانه گرد من طواف میکرد و گفت حق مرا بجائی رسانید که خلایق میان دو انگشت خود دیدم و گفته خدایرا بندگانند که اگر هشت بهشت را باهمهٔ زینت که آفریده است بر ایشان عرض کنند ایشان از بهشت همان فریاد کنند که دوزخیان از دوزخ.

و گفته که حق بردل اولیای خود مطلع گشت بعضی از دلها را دید که بار معرفت نتوانستند کشید بعبادتشان مشغول گردانید پرسیدند از امر بمعروف ونهی از منکر گفت درولایتی باشید که امر بمعروف و نهی از منکر نباشد و گفت که مردمان علم از مردگان گرفتند ما علم از زنده گرفتیم که هرگز نمرد و نمیرد.

و گفته که خلق پندارند که من چون ایشان یکیم اگر صفت من در عالم غیب دیدندی همه هلاك شدندی و گفته که مثل من چون دریاست که آنرا نه عمق بدید است و نه اولش ونه آخرش پیداست و گفت خدایرا بخواب دیدم گفت بایزید چه میخواهی گفتم آن میخواهم که تو میخواهی.

گفت من ترایم چنانکه تو مرائی بازدرین کتاب مذکور است که یکی از بایزید پرسید که عرش چیست گفت منم گفت قلم چیست گفت منم گفت لوح چیست گفت منم گفت خدایرا بندگانند بدل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل وعزرائیل.

گفت هرچهار منم گفت خدایرا بندگانند بدل ابراهیم وموسی وعیسی ومحمد علیه السلام گفت آنهم منم آنمرد خاموش شد بازدرین کتاب.

نقل‌شده که شخصی با بایزید گفت که بعزت‌جوانمردی که‌از آن فتوحی که ترا دوش بوده‌است مرا نصیبی کن با یزید درجواب گفت که اگر صفوت آدم وقدس‌جبرئیل وخلقت ابراهیم‌وکلمه‌موسی‌وطهارت‌عیسی‌وحبیب‌محمد بتودهندزنهار راضی نشوی باید که‌ماورای‌این‌چیزی‌دیگر‌طلب کنی‌وصاحب همت‌باشی‌و سربهیچیك ازینها فرود نیاوری که‌بدان‌محجوب گردی .

نقل‌شده که‌با یزید گفت که‌یکبار بخانه کعبه‌شدم خانه‌را دیدم‌دوم‌بار خداوند خانه‌را دیدم بر اصحاب‌دین وارباب‌تعین پوشیده‌نیست که‌کلمات‌مذکوره کلمات کفر است‌و شك‌در‌کفر صاحب این‌کلمات نیست‌بلکه در کفر کسی که‌صاحب این‌کلمات راکافرنداند اینطرفه است که بعضی ازبیوقوفان‌شیعه در مقام رواج اینمرد گفته که علامه حلی‌در‌کتاب‌شرح وتجرید گفته‌که با یزید سقای امام‌جعفر صادق(ع)بوده و معروف کرخی دربان‌حضرت‌امام‌رضا (ع)بوده‌وندانسته که‌سقائی‌ودربانی کمالی‌نیست بلکه مؤمنان که‌در‌بلادمخالف میباشند سقای‌خانه‌های‌ایشان‌مخالفانندوسقائی‌مؤمنان هیچ‌سودی‌بایشان‌نمیدهدبا آنکه‌سقائی بایزیدودربانی‌معروف‌راسنیان‌نقل‌کرده‌اندودر پیش‌شیعهٔ ثابت‌نیست .

وعلامه درمقام الزام سنیان‌وبیان‌افضلیت اهل‌البیت گفته‌که‌بایزید ومعروف که اهل‌سنت ایشانرا از اکابر اولیامیدانند سقا و دربان امام جعفر واما رضا علیهم السلام بوده اند .

وابوحنیفه که افقه‌فقهای ایشان بود شاگردامام‌جعفر صادق (ع)بودنه‌اینکه غرض علامه‌از نسبت سقائی و دربانی و شاگردی باین سه کس بیان فضل و کمال ایشان‌باشد .

با آنکه‌بعضی ازمورخین ومحدثین حکم برافتراو کذب این‌قول‌که با یـزید سقای حضرت امام بوده‌کرده زیراکه درتاریخ وفات امام جعفر محق است‌که سنه صدوچهل‌وهشت ازهجرت باشد وتاریخ فوت با یزید مکاراست که‌سنه دویست و

شصت‌ویك ازهجرت باشد وتفاوت درمیان‌دوتاریخ صدوسیزده‌سالست‌وعمر بایزیدرا زیاده ازهشتادسال‌نقل‌نکرده‌اند .

پس چون تواندبودکه سقای امام‌جعفر (٤) باشدوبرتقدیر وقوع طریقه امام جعفر که علمای دین‌دار نقل نموده‌اند چه قصور دارد که تا تابع سقای آنحضرت باید بود و مثل این اعتراض بـر سنیان در باب ابوحنیفه وارد است زیرا که در کتابهای‌خود ذکر کـرده‌اندکه ابوحنیفه شاگردامام‌جعفر بوده‌اعتراض‌شیعه‌برایشان اینکه پس چه‌لازمست که کسی بفتوای استادکه امام جعفر است باوجود فـرزندی رسول خدا عمل‌ننماید وبفتوای ابوحنیفه که‌شاگرد امام‌جعفراست‌وپسرزادهٔ زوطای کابلیست که‌غلام‌بنی‌تیم‌الله بن ثعلبه‌بوده وسنیان خود بدان اعتراف دارندعمل نمایند **والله‌یهدی‌من‌یشاء الی‌صراط مستقیم**

ودیگر ازجمله‌اکابر ومشایخ‌ورؤسای اینطایفه حسین‌بن‌منصورحلاجست‌وشیخ طوسی که‌بزرك طایفه امامیه است و مـروج مذهب اثنی عشراست در کتاب اقتصاد گفته که‌حلاج ساحربوده ودر کتاب غیبت صاحب‌الامر حلاج رااز جماعتی شمرده که‌بدروغ دعوی وکالت حضرت صاحب الامر مینموده‌اند ودرین کتاب نقلی نموده مضمونش اینست‌که حلاج بخاطرش رسیدکه اسمعیل‌بن علی نوبختی راکه ازعلمای شیعه واکابر دین‌ودنیا بود فریب دهدکسی را بنزد اوفرستادکه‌من ازوکلای‌صاحب الامرم‌ودردست من چیزی‌ظاهر میشود که‌دلیل صدق‌منست اسمعیل خبرفرستادکه من محاسن خود رارنك میکنم اگر چنانچه حلاج تواند نوعی کند که محاسن من محتاج برنك‌نباشد تصدیق دعوی اومیکنم چون‌این راشنید ملزم شد وازکرده‌و گفته خود پشیمان شد .

و اینمرد بزرك دین ودنیا باعث رسوائی او شد تاآنکه بقتل‌رسید .

وباز دربن‌کتاب حکایت دیگر نقل نموده که مضمونش اینست که‌حلاج بقم آمد وعوام را میخواست که فریب دهد ودعوی مینمود که من از جانب حضرت

صاحب الامر(ع) وکیلم تاآخرعلی بن بابویه رحمةالله خفت بوی رسانیده از قمش آواره کرد .

ومحمد بن بابویه قمی که از اکابر علمای امامیه است در کتاب اعتقادات ذکر نموده که مذهب حلاج باطلست وگفته که نشانه تابعان حلاج ترك نمازاست ودعوی تسخیرجن ودعوی کیمیاوشیخ مفید که ازعمدهٔ مشایخ امامیه است دربطلان مذهب تابعان حلاج کتابی تصنیف نموده وعلامهٔ حلی که از اکابر علمای شیعه است در کتاب خلاصه حلاج رالعن کرده .

وشیخ طبرسی که از فضلای مذهب اثناعشریست در کتاب احتجاج حلاج رااز آن درغگویان شمرده که لاف وکالت حضرت صاحب الامر (ع) میزده اند وگفته که توقیع ازحضرت صاحب الامر(ع) درلعن حلاج وارد شده .

ودر کتاب تبصرة العوام مذکوراستکه حلاج در سحرمهارت تمام داشت شاگرد عبدالله کوفی بودواوشاگرد ابوخالد کابلی وابوخالد شاگرد زرقا وزرقااز شاگردان سبحاح بوده وسبحاح زنی بودکه دعوی پیغمبری میکرد در زمان مسیلمه کذاب و او نیزدعوی نبوت میکرد .

ودرین کتاب حکایتی نقل کرده که مضمونش اینست که حلاج دعوی خدائی میکرد وجاهلانرا بسحر فریب میداد ومیگفته که الله خدای آسمانست ومن خدای زمینم و مریدانرا بشهرها میفرستاده که مردمانرا بوی بخوانندو نامه بیکی از مریدان بدین نهج نوشت من الله الی فلان بن فلان واورا گفتند که این خط تست .

گفت آری گفتند که چرا اینچنین نوشتی گفت این جمع الجمیع نزد ما یعنی او و خدایکی اندو گفت این کتاب خداست من و دست در میانه عاریتم اورا گفتند کسی دیگر هست که درین قول باتو شریك باشد گفت آری شبلی وابن عطاو ابومحمد بن حریرومیگفته که چون خواهی که حج کنی میتوانی درایام حج در خانه

چهار سوی پاکیزه در آی وچنان کن که کسی آمد وشد نکند و آنخانه راطواف کن و اعمال حج رابجای آور چنانچه رسمست پس سی نفر یتیم راطعام ده وخدمت کن وهریکی راپیراهنی درپوش .

وهفت درهم یاسه درهم بهریك بده که عمل قایم مقام حج باشد ومدتی درزندان محبوس بود آخر بنابرفتوی قاضیان ومفتیان ویرا برسرجسر دجله بغداد هزارتازیانه زدند ودست وپایش بریدند .

وسرش دردار آویختند وتنش را بسوختند وسرش را درمدت یکسال در تمام خراسان گردانیدند تا بر مردمان معلوم شود که سر زندیقیست و مریدانش در میان جاهلان شهرت دادند که سرش بعد از آنی که از تن جدا شد اناالحق میگفت .

اینطرفه است که اینمرد با وجود شهادت جماعتی از اکابرعلما برکفراوجمعی از جاهلان شیعه اظهار مریدی اومیکنند واورا و بایزید و امثال ایشانرا مقتدای خود میدانند .

بیرون مرواز راه شریعت زنهار　　پا در ره منصورخصالان نگذار
هرراه که بیرون زشریعت باشد　　سرمنزل آن نیست بغیرازسردار
از راه علی وآل اودور شوی　　گر پیرو پیروان منصور شوی
کر پیرو با یزید خواهی بودن　　فرداست که بایزید محشورشوی

وگویا که بعضی ازبیوقوفان شیعه فریب تابعان حلاج و با یزید ازین راه خورده‌اند که ایشان در کتابهای خود دم از تقوی وورع وزهد بسیار زده‌اند و طریقه مجاهده نفس بیان نموده‌اند وگمان کرده‌اند که طریقه ایشان همین است و خبر از اعتقادات باطله ایشان ندارند که اگر بر آن مطلع شوند ازاینطایفه گریزان خواهند شد .

روبه صفتی چندکه پیران تواند　　چشمی بگشا که جمله شیطان تواند

پرهیز کن ازچله نشینان کین قوم　　پنهان شده درکمین ایمان ثواند
آن قوم که درصومعه رقصان شده اند　　ازمسجدومدرسه گریزان شده اند
وزجهل زامرحق گریزان گشته　　درگوشه خانقاه پنهان شده اند
جمعی جاهل که کشف اظهار کنند　　دانایانرا ز جهل انکار کنند
دانی که چیست های وهوی این جمع　　جمع آمده درس جهل تکرار کنند

دراینجاقسمتی از کتاب که مربوط بعقائدمتصوفه بود بپایان رسید

والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
وصلی الله علی سیدنامحمدو آله الطیبین الطاهرین والحمدلله رب العالمین

فهرست اغلاط کتاب تحفة الاخیار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٢	٩	یرجح	فیرجح
١٢	١٤	لا	ولا
١٢	١٢	هر	همه
١٣	١	بقاة	بغاة
١٣	١٦	انستخف	المستخف
١٩	١٥و١٦	عن	من
٢١	١٧	بی	فی
٣٠	٦	الهم	اللهم
٣٣	١٢	واسطی	اوسطی
٣٦	١٠	الستمحه	السمحه
٣٦	١١	وجب	وحبب
٤٧	٣	معقلی	بی‌عقلی
٤٧	١١	ازواها	آوازها
٤٨	١٦	الداعی	ادعی
٤٨	١٩	نسما	فسما
٥٠	١٦	آلاه	اله
٥٩	٢٠	دریده	دردیده
٦٠	١٥	رسالله	رسالته
٦٣	٢٢	پر	پیش

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦٥	٢٣	مالی	ماهی
٦٦	٩	عین	حین
٦٦	٩	ربو بیند	ربو بینند
٦٩	٢٢	بادل	باول
٧٨	٢	یلعنم	یلعنهم
٨٢	١٩	کفحص	کمفحص
٩٣	١٩	اغشونی	اغیثونی
٩٥	٨	تخنی	تنحنحی
٩٩	١١	کریمه	گربه
١٠٥	٣	نهار	نماز
١١٣	٢١	خاتم الانبیاء	خاتم الاولیاء
١١٥	٦	عضاء	عنقاء
١١٦	٤	یصی	یصل
١١٦	٤	واذاوصی	فاذاوصل
١٢٤	١٤	بلعب	ملعب
١٣١	١٨	منقیان	مفتیان
١٣٤	١٩	مطلب	مطلق
١٣٥	٢١	مطلب	مطلق
١٤٥	٤	وزنا	فزنا
١٥٨	١٣	بگذار	بکشا
١٥٨	١٨	دخلق	دخل
١٦٧	٢٠	دسب	وسب

صحیح	غلط	سطر	صفحه
صنع	ضع	۱۷	۱۷۵
بقول	بقو	۱۵	۱۹۱
مما	بما	۳	۱۹۳
سایه	سایر	۱۶	۲۱۱
اللهم	الهم	۲	۲۱۲
پنج‌روز	پنج	۱۲	۲۱۲
یقین	تعین	۷	۲۲٤
محقق	محق	۲۲	۲۲٤

کتابهای زیر قریبا از طبع خارج و در دسترس طالبین قرار خواهد گرفت

۱ ـ عیون اخبار الرضا (فارسی)

۲ ـ علل الشرایع صدوق (فارسی)

۳ ـ توقیعات ولی عصر (ع) از مرحوم مجلسی

٤ ـ کتاب رجعت از مرحوم مجلسی

٥ ـ مصادقة الاخوان (شیخ صدوق)

٦ ـ حدیقة الشیعه (از مقدس اردبیلی)